

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علل تزلزل تمدن غرب

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

علل تزلزل تمدن غرب / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۸.
۳۸۸ ص.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۱۸-۵

ویراست دوم

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱- تمدن غرب - بررسی و شناخت. ۲- اسلام و غرب. الف. عنوان.

۹۰۹/۰۹۸۲۱

۱۳۸۸ ۲۴۵/ط۲ CB

۱۷۰۰۳۵۲

کتابخانه ملی ایران

علل تزلزل تمدن غرب

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس

نوبت چاپ: دوم

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۳۸۸

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت: ۳۷۰۰ تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۷۸۵۴۸۱۴ - ۳۱۱

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
سخنی با خواننده	۱۱
مقدمه‌ی مؤلف	۱۷
جلسه اول، آثار کور دلی تمدن غربی	۲۷
چگونگی‌ها؛ حجاب چرایی‌ها	۳۰
بی‌آیندگی تمدن حسی	۳۳
ریشه‌های فکری تکذیب نبوت	۳۶
عقب‌نشینی نفس در مقابل بیماری‌ها	۳۹
بحرانی دیگر به بهانه‌ی رفع بحران	۴۲
معنی شغل در تمدن جدید	۴۳
رنسانس و گسیختگی از عالم قدس	۴۶
آفات فاصله گرفتن از طبیعت	۴۹
جلسه دوم، بحران غرب و انکارِ شهود و اشراق	۵۳
تکنیک؛ نقاب ذاتِ غرب	۵۵

- فرهنگ غربی و غفلت از عقل قدسی ۵۹
- آفات غفلت از سنن ثابت ۶۳
- فرهنگ غربی و عمل زدگی ۶۴
- نزدیکی تمدن غربی به عدم ۶۹
- تمدن غربی و روح‌های آهنی ۷۱
- ریشه‌ی مشاجره‌ی روح‌ها ۷۳
- زندگی دنیایی؛ پوچی و اضطراب ۷۶
- خصوصیت تمدن دینی ۷۹
- فرهنگ غربی و تغییر کمی همه چیز ۸۱
- جلسه سوم، تضاد تمدن غربی با حقایق قدسی ۸۵**
- پایان رؤیاهای غرب ۸۸
- تفاوت منظر تمدن مادی و تمدن معنوی ۸۹
- آیا گزینش تکنولوژی ممکن است؟ ۹۲
- تفاوت علم غربی با علم حقیقی ۹۴
- صنعت به جای علم ۹۸
- گمان علمی یا یقین علمی؟ ۹۹
- راز گسترش دنیای مدرن ۱۰۱
- تفاوت علم گذشته با حال ۱۰۳
- تفاوت پیشه‌وری گذشته با حال ۱۰۶
- محدودیت علوم تجربی در فهم دین ۱۰۸
- آثار بی حکمتی علوم جدید ۱۱۲
- آفت اومانیسم ۱۱۴
- حقایق؛ کهنه و نو ندارند ۱۱۹
- انسان غربی و آرزوهای وهمی ۱۲۰

تضاد روح غربی با دیگر ملت‌ها.....	۱۲۳
جلسه چهارم، دموکراسی غربی و برگزیدگان کاذب.....	۱۲۵
بشر جدید و عدم توجه به ناتوانایی‌های خود.....	۱۲۷
تمدن غربی؛ متهم یا مدعی.....	۱۲۹
تحمیل جهالت بر حکمت.....	۱۳۲
غرب و ادعاهای بی‌دلیل.....	۱۳۵
جایگزینی حافظه به جای عقل.....	۱۳۷
دموکراسی و برگزیدگان کاذب.....	۱۴۰
آرامش در حاکمیت انسان به وحدت رسیده.....	۱۴۶
محدودیت دانش مدرن.....	۱۵۱
جلسه پنجم، انسان بی هویت.....	۱۵۵
مدرنیته و وارونه گشتن نظام طبیعی.....	۱۵۷
مدرنیته و معنویت به تاراج رفته.....	۱۶۰
ماشینیسم؛ رباینده‌ی درخشش حیات.....	۱۶۳
خاستگاه پدیده‌ی تبلیغات در عصر جدید.....	۱۶۴
عدم جدائی تکنولوژی از فرهنگ غربی.....	۱۶۶
چه باید کرد؟.....	۱۶۸
نتایج نهایی اختراعات غربی.....	۱۷۰
اوقات فراغت هدیه‌ای الهی.....	۱۷۲
ایجاد نیاز یا قناعت.....	۱۷۵
جلسه ششم، آثار ناپایداری تمدن غربی.....	۱۷۹
شریعت الهی؛ امکان به ثمر رسیدن زندگی.....	۱۸۱
تمدن غربی و گرایش‌های کاذب.....	۱۸۴

- ۱۸۵..... رفع نیاز یا ایجاد نیاز؟
- ۱۸۹..... روش مقابله با غرب
- ۱۹۲..... روشنفکران دینی و غفلت از ابعاد قدسی دین
- ۱۹۵..... تمدن غربی و غفلت از مرگ
- ۱۹۷..... فرهنگ غربی، اوج خودخواهی پنهان
- ۱۹۹..... عدم معنویت ملت‌ها و قدرت غرب
- ۲۰۲..... بهترین موضع در مقابل فرهنگ غرب
- ۲۰۶..... شرایط نفی غرب
- ۲۱۱..... **جلسه هفتم، عالم غربی، عالم بی‌عالمی**
- ۲۱۳..... اجرای سنن الهی در ماورای زمان
- ۲۱۵..... شایستگی اجرای سنت الهی
- ۲۱۹..... نفس ناطقه و استعداد ذاتی ساختن ابزار
- ۲۲۰..... پیشه‌ها و شاهکارها
- ۲۲۳..... پیشه‌های ضد انسانی
- ۲۲۵..... سیر از کمیت به کیفیت و راه نجات
- ۲۲۷..... ترقی یا انحطاط؟
- ۲۲۸..... هنر مدرن و شهرت طلبی
- ۲۳۰..... تصویر زندگی به جای زندگی
- ۲۳۴..... مشابه؛ برابر اصل!
- ۲۳۷..... همه‌چیز یکسان و بدون ابتکار
- ۲۴۳..... **جلسه هشتم، فرهنگ غربی و سطحی کردن حقایق**
- ۲۴۶..... آفت کمیت‌گرایی صرف
- ۲۴۹..... امور انسانی و عدم پذیرش ارزیابی کمی
- ۲۵۱..... کمیت‌گرایی و سطحی‌شدن دین

ساده کردن کمیت‌ها یا کیفیت‌ها؟.....	۲۵۳
تنبلی روحی و غفلت از ابعاد عمیق دین	۲۵۵
ناتوانی دین سطحی در مقابله با کفر	۲۵۸
فرهنگ رازآموزی دین	۲۶۱
آفات غفلت از عقل قدسی	۲۶۴
غرب و واژگونی ارزش‌ها	۲۶۹
محاسبه‌ای غلط	۲۷۳
ماورای شکوه ظاهری	۲۷۵
عقل حسی؛ دینِ تمدن غربی	۲۸۰
روح غربی و غفلت از لطائف عالم	۲۸۲
روح غربی و رازآموزی معکوس	۲۸۴
پرسش و پاسخ، جلسه اول، انسان معنوی، انسان بی‌ابزار	۲۸۹
هدف‌های آزاد از ابزار	۲۹۴
جولان خیال	۳۰۰
پرسش و پاسخ، جلسه دوم، چه نیاز به نقد فرهنگ تکنولوژی؟.....	۳۰۳
نقد تکنولوژی و آماده‌گری	۳۰۷
علت انفعال ما	۳۱۰
امید رهایی	۳۱۲
پرسش و پاسخ، جلسه سوم، راه نجات	۳۱۹
انقلاب اسلامی؛ راهِ برون‌رفت	۳۲۳
تفاوت علم غربی با علم دینی	۳۲۵
علم جهت دار	۳۲۷
تمدن ماندنی	۳۲۹

- الگوی مناسب ۳۳۳
- عقیم شدن طبیعت ۳۳۶
- پرسش و پاسخ، جلسه چهارم، تکنیک و فرهنگ برون گرا ۳۳۹
- تیزهوشان برون گرا ۳۴۱
- تکنیک و هدف خاص آن ۳۴۳
- روح گرفتار تکنیک ۳۴۷
- تأثیر حداقل ۳۵۰
- هبوط در ابزارها ۳۵۲
- پرسش و پاسخ، جلسه پنجم، نسبت تکنولوژی با فرهنگ ۳۶۱
- شورش بر طبیعت ۳۶۴
- نگاه عالمان دین ۳۶۵
- پیچیدگی ابزارها و توهم ۳۶۸
- دین در خدمت تجدد! ۳۷۰
- جاهلیت مدرن ۳۷۱
- غفلت بزرگ ۳۷۳
- خود آگاهی رهبران جامعه ۳۷۴
- تخیل و تسلیم ۳۷۷

مقدمه

باسمه تعالی

سخنی با خواننده

۱- با نگاه به فهرست کتاب متوجه خواهید شد این کتاب بر فرهنگ دنیای متجدد نقد اساسی و زیربنایی دارد، شاید گفته شود طرز فکر گوینده، مدرن و امروزی نیست. اما سؤال این است که آیا متوجه یأس عمیقی که تمدن مدرن به جان انسان مدرن فرو کرده است، شده‌اید؟ یأس از رسیدن به شکوفایی ابعاد روحانی انسان. این کتاب تلاش دارد تا اولاً؛ خواننده را نسبت به جایگاه این یأس آگاه کند. ثانیاً؛ نگرانی ما را از ادامه‌ی حیاتِ جدای از تمدن غرب، از بین ببرد. و امید به امکانِ حیاتِ توحیدی و زندگی حقیقی را رشد دهد، و جایگاه تحقق حیاتِ توحیدی را در این دنیای سراسر بحران روشن نماید، تا نه از آن یأس‌ها جای پائی در زندگی بماند، و نه زندگی غیرقابل دسترس گردد.

۲- آیا حداقل نباید جرأت تفکر کردن در افقی ماوراء این تمدن را داشته باشیم؟! یا به خود جرأت دهیم قبل از این که با سنگِ غیر مدرن بودن، اندیشه‌های نقد غرب را مورد اصابت قرار دهیم، به آن اندیشه‌ها گوش فرا دهیم تا فکر نکنیم با نفی فرهنگ غربی همه چیز از دست می‌رود. مگر در دوران جدید چیزی برای انسانیت مانده است که نگران از بین رفتن آن باشیم؟ فرهنگ غرب طوری اندیشه‌ها را تحت تأثیر خود قرار داده که انسان باور نمی‌کند راه دیگری برای صحیح زندگی کردن هست و لذا است که زهر فرهنگ غرب را به عنوان غذا می‌پذیرد تا از گرسنگی نمیرد زیرا در حال حاضر انسان‌ها راه دیگری برای رفع گرسنگی به ذهن نمی‌آورند و تبلیغات غربی اجازه نمی‌دهد که راه دیگری را تصور کنند، به طوری که تصور هر راه دیگری را آرزوی وهمی و غیرمنطقی می‌دانند، درحالی که با مطالعه‌ی این کتاب و امثال آن، متوجه خواهید شد آرزوی زندگی توحیدی، یک آرمان منطقی و قابل تحقق است. البته انتظار این است که این نوع مباحث را چیزی در کنار زندگی نپنداریم، بلکه آماده باشیم تا رویکرد خود را به‌طور کلی تغییر دهیم.

تجربه نشان می‌دهد که بحث‌های احساسی و راه حل‌های کوتاه‌مدت برای نجات از بحران بزرگ، راه حل‌هایی هستند که انسان‌ها را از سرگردانی که در آن هستند غافل می‌کند و یأس آزادشدن از بحران را عمیق‌تر می‌نماید.

۳- شناخت اشکالات فرهنگ بعد از رنسانس و به میدان آمدن تفکر اومانیستی، موضوعی است که سال‌ها است امثال «هایدگر» و «اشپنگلر» و

«کی‌یر که گور» و دیگر منتقدین فریاد اعتراضشان را نسبت به آن بلند کرده‌اند و به حق هم سخنان مفیدی در نقد غرب ارائه دادند و روح آماده‌گری را بر سر راه بشر قرار دادند. اما این که پس از پشت کردن به دنیای مدرنیسم چگونه باید زندگی کنیم، موضوع دیگری است که مباحث این کتاب همت خود را بیشتر بر موضوع دوم گذاشته است تا پس از آن که انسان‌ها با اندک تأمل متوجه فرو ریختن همه‌ی کرامت انسانی توسط فرهنگ مدرنیته شدند، با آوای یأس آلود این که «راه دیگری نیست»، خود را محکوم این اضمحلال نپندارند، بلکه متوجه شوند خدای شان - که رب‌العالمین است - هرگز آن‌ها را تنها نگذاشته و می‌توانند پس از پشت کردن به دنیای مدرن راهی جهت یک زندگی با نشاط و پرثمر در جلو خود بیابند. و انگیزه‌ی ما از انتشار این کتاب توجه به قسمت دوم مطلب است؛ گفت:

آه زندانی این دام بسی بشنیدیم حال مرغی که رهیده است از این دام بگو
۴- پس از مطالعه‌ی کتاب متوجه خواهید شد که نقد تمدن جدید به معنی ارزیابی آن چیزی است که «هست» و نظر به آن چیزی دارد که «می‌تواند باشد» و نیز توجه به استعدادها و امکاناتی است که خداوند برای ما قرارداده و ما از آن کم‌تر استفاده می‌کنیم.

در تمدن غربی انسان همواره از فهم نیروی راستین خدادادی خود بی‌بهره مانده و به مقاصد اصیل دل نمی‌بندد و فطرت و شریعت برای او کهنه شده و از این رو با پائین‌ترین و فرسوده‌ترین مرتبه وجود می‌خواهد عمر خود را به انتها برساند و لذا همواره گرفتار بحران بوده و هست و برای رفع این بحران از منبع لایزال غیب هیچ بهره‌ای نمی‌برد و به همین

جهت باز بحران دیگری می‌آفریند و بیشتر از قبل از افق‌های قدسی دور می‌شود.

مباحث کتاب؛ شما را از زمین جدا نمی‌کند، بلکه نوع برخورد با زندگی زمینی را -آن‌طور که از آسمان جدا نشویم- پیشنهاد می‌کند. پس بحث بر سر دعوت به یک زندگی سالم است نه جداسدن از زندگی و فروافتادن در انزوا. در همین راستا گروه فرهنگی المیزان وظیفه خود دانست به نشر مباحثی که در پیش رو دارید پردازد. این مباحث در حین تفسیر آیه ۴۶ سوره حج مطرح شد که پس از پیاده‌شدن از نوار و تکمیل آن توسط استاد خدمتتان عرضه می‌شود. به امید آن که مورد قبول خداوند قرار گیرد و افقی روشن و امیدوار کننده درمقابل خوانندگان عزیز گشوده شود. *إن شاء الله*.

جهت استفاده بیشتر از مباحث کتاب توجه خوانندگان عزیز را به تذکرات ذیل جلب می‌نمائیم:

۱- خوب است که مطالعه‌ی کتاب «نگرشی بر تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» را به عنوان مقدمه‌ی این کتاب قرار دهید و کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» و مباحث «تمدن‌زایی شیعه» را بعد از این کتاب مطالعه بفرمایید.

۲- پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که بعد از طرح بحث در کتاب مطرح شده می‌تواند در جمع بندی نگرش شما نسبت به مباحث کارساز باشد.

۳- برای این که عزیزان متوجه شوند دغدغه‌ی سخنران در نپذیرفتن فرهنگ غرب از کجاست و چشم بر چه افقی انداخته و اصلاً چرا شیعه به

راحتی تسلیم وضع موجود نمی شود؛ به مباحث مهدویت، به خصوص به کتاب «جایگاه و معنی واسطه‌ی فیض» رجوع فرمایید.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه‌ی مؤلف

باسمه تعالی

۱- در شرایطی که بشر امروز همچون انسانی مست به در و دیوار می‌خورد و مشکل را در و دیوار می‌پندارد و با آن گلاویز می‌شود و هرگز مستی خود را نمی‌یابد و در نتیجه ریشه مشکلات و آشفتگی‌ها را نمی‌شناسد و متوجه نیست ریشه مشکل در خود او است، بیش از هرکاری لازم است با نگاهی حکیمانه مشکلات وضع موجود ارزیابی شود تا بشر به جای رفع مشکل، مشکل را عمیق‌تر ننماید.

امید به رؤیایی که فرهنگ غربی در قرن هجدهم به دنبال آن بود، چشم‌پ بستن به حال و آینده‌ی تاریخ جهان است. رؤیایی که پایان‌یافته و بر سر علم و آزادی مورد نظر غرب آن آمده که امروز شما نه تنها در غرب که در کل جهان با آن روبه‌روئید.

۲- عالم معنا؛ عالمی است واقعی که کثرت و بُعد و گذشته و آینده و جهل و غفلت در آن راه ندارد. عالمی است که حقایق همه و یک‌جا در

آن حاضر است، و اگر بشر با آن عالم ارتباط پیدا نماید و سنت‌های اجتماعی‌اش با آن مقام جمع‌الجمع مرتبط شود و انتظام گیرد، دیگر سردرگمی و بحران برای او معنا نخواهد داشت. با اندک تأمل و تحقیق روشن می‌شود که ریشه‌ی بسیاری از مشکلاتِ نوظهور بشر امروز در گسیختن او از عالم معنا به‌وقوع پیوسته است. ما می‌خواهیم بینیم بشریت در طی تاریخ چهارصدساله‌ی دنیای مدرن چه چیزهایی به‌دست آورد و چه چیزهایی را از دست داد و سپس تاریخ معاصر خود را بازخوانی کنیم.

۳- اروپای بعد از رنسانس بازتاب سقوط تدریجی انسان از مقام بندگی خدا است، به قعر درّه‌ی عصیان. عصیان در مقابل بندگی خدا و سقوط در درّه‌ی انسان محوری یا اومانیسیم. تا آنجا که کار به عصیان انسان متجدد علیه ماهیت الهی خویش کشید و زندگی‌اش از نشاط معنوی و روحانی خالی گشت و بودن خودش برایش مسئله شد.

بشر به وسیله‌ی انبیاء علیهم‌السلام آگاه شده بود که: «برای انسان بودن باید متوجه مافوق انسان بود»؛ در حالی که بشر متجدد با طرح اومانیسیم یا انسان محوری، خود حیوانی‌اش محور وجود و انگیزه انتخاب‌هایش شد.

۴- انسان برای تعالی‌بخشیدن به خود، خلق شده است، یعنی موجودی است در جستجوی خدا و دارای موهبت عقل قدسی، عقلی که به مطلق نظر دارد و آن را می‌شناسد. در صورتی که بشر امروز از این مسئله که در واقع مسئله‌ی اصلی وجود هر انسانی است غافل شده، همچنان که از این نکته نیز غافل است که اراده‌ای در اختیار او گذاشته شده است تا بتواند با «مطلق» اتصال و اتحاد پیدا کند. در حالی که فرهنگ غربی عقل را تا

پایین‌ترین مرتبه یعنی عقل جزئی تنزل داد و جهت آن را تماماً صرف فهم جزئیات عالم ماده نمود و راه انسان را به‌سوی عالم معنا مسدود کرد. بشر متجدد، نه تنها از خدا غافل است، بلکه از معنای انسان نیز غافل شده و خود را جایگزین خدا کرده است، و به همین جهت دیگر زندگی را نمی‌شناسد، چون زندگی را تنها به بازی با اشیائی که به تدریج رو به فنا می‌روند، خلاصه کرده است. ریشه‌ی همه‌ی این غفلت‌ها، به جای اصالت دادن به خدا، اصالت دادن به انسان است. با توجه به این امر است که می‌توان گفت چیزی ضد انسانی‌تر از «اصالت دادن به انسان» نیست. زیرا این فرهنگ با این رویکرد که درصدد است از انسان جانوری کامل بسازد، تیشه به ریشه‌ی انسان می‌زند.

۵- در سلسله بحث‌های پیش‌رو، تصمیم براین است تا نشان داده شود ریشه‌ی بحران‌های موجود جهان در کجاست و درمان آن چه خواهد بود؟ درست است که به نقد فرهنگ غرب پرداخته‌ایم ولی با رویکردی که ریشه‌ی بحران را فاصله گرفتن از فرهنگ انبیاء می‌داند و در عین نگاه کردن به غرب از منظر قرآن، از نگاه غرب‌شناس مسلمانانی به نام «رنه‌گون» که بحران غرب را به‌خوبی پیش‌بینی کرد، در سراسر کتاب بهره گرفته‌ایم، تا با استفاده از نظرات و اطلاعات آن حکیم بزرگ، مصداقی برای خود داشته باشیم و بتوانیم خصوصیات تمدن‌های نابودشده را در فرهنگ غربی به‌خوبی نشان دهیم.

آنچه از خوانندگان عزیز تقاضا داریم دقت در مباحث است. زیرا اگر چنین موضوعاتی در نگاه اولیه و گذرا برای ذهن انسان روشن می‌شد بشر سطحی امروز نیز این مباحث را دریافت می‌نمود و با این همه مشکل

روبه‌رو نمی‌شد. و هرچه بر موضوعات طرح‌شده بیشتر دقت شود چشمه‌های جدیدی از تفکر و تحلیل در شما شروع به جوشیدن می‌کند، و هرچه سعی بر مقاومت و انکار مطالب مطرح‌شده باشد چیزی نمی‌ماند مگر ماندن و توقف در محدوده خود و از باورهای اولیه پای را فراتر ننهادن.

امید است عزیزان با تمام ابعاد وجود خود در مباحث وارد شوند، به امید آن که بتوان از حجاب فرهنگ مدرنیته آزاد شد و با نگاهی دیگر به عالم و آدم نظر کرد و به بهره‌مندی شایسته‌ای از عشق به خدا نائل گردید. چرا که اولین شرط عبور از کثرت جهان محسوس، درست تحلیل کردن و درست شناختن آن است، چیزی که در فرهنگ مدرنیته در نهایت حجاب رفته و گویا بشر مقصد و مقصودی جز پرداختن به چهره‌های گوناگون عالم محسوس ندارد.

چگونه می‌توان پذیرفت فاصله گرفتن انسان متجدد از «عالم معنا» نوعی ترقی و پیشرفت است، در حالی که با این فاصله گرفتن، نور وجود او خاموش شده و در خود سرگردان گشته است؟ اگر با ما همراه شوید متوجه میراث روحانی خویش خواهید شد، همان میراثی که امروز قربانی شده و به لطف خدا با طلوع انقلاب اسلامی، تلاشی جهت نجات بشر شروع شده است. «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ».

۶- بسیاری از مطالب مطرح‌شده در کتاب نیاز به توضیح و تفصیل دارد، ولی اگر خواننده‌ی محترم به قصد درک و دانستن در آن‌ها نظر کند گمان می‌کنم در پایان دست خالی نماند، و البته اگر مطالب با نیت

معارضه خوانده شود، ممکن است نکات مبهم و موجز را به دلخواه خود تفسیر کند و هر نتیجه‌ای که می‌خواهد بگیرد.

آری کتاب‌ها را باید نقادانه خواند، ولی اگر قصد معارضه در کار باشد امکان نقادی از بین می‌رود. زیرا اولین قدم و مهم‌ترین قدم در نقادی؛ اهتمام به فهم است و آفت اهتمام به فهم، سودهای سیاسی است که حقیقت را در حجاب می‌برد.

۷- خوشا وقتی که با آزادشدن بشر از ظلمات مدرنیته اولین پرتوهای نور معنوی، خود را نشان دهد، که در آن حال دیگر انسان اطراف خود را درست می‌بیند. وقتی انسان با تمام وجود قله بلند انسانیت خود را دید حقیقت برای او رخ می‌نماید ولی تا وقتی ما خیره‌خیره به دروغ‌ها مشغولیم چگونه به نشاط معنوی دست خواهیم یافت؟

تمدن جدید حاصل کوتاه‌بینی بنیانگذاران آن و پشت کردن به مهم‌ترین مسائلی است که عقل انسان می‌تواند بشناسد و حکیمان در طی قرون متمادی برای تبیین آن‌ها تلاش کرده‌اند.

وقتی انسان گرفتار کوتاه‌بینی شد دیگر اندیشیدن به آینده در او محو می‌شود و نمی‌تواند از خود بیرسد که جهان مدرن به کجا می‌رود و ما با این جهان چه نسبتی داریم. به عبارت دیگر وقتی نور معنویت ضعیف شد انسان گرفتار «اکنون‌زدگی» می‌شود.

۸- انتقاد ما متوجه کشفیات علوم جدید نیست، بلکه متوجه فرضیات و تصوراتی است که از آن به عنوان شناخت علمی و روش علمی یاد می‌شود و از این طریق بسیاری از حقایق عالم، چه در رابطه با انسان و چه در رابطه با عالم غیب کنار زده می‌شود.

تمدن جدید از درک واقعیات غیرمادی و رابطه عالم ماده با عالم معنی عاجز است ولی چنان القاء می کند که گویا کل واقعیت در سیطره اوست، در حالی که می توان گفت این تمدن غربی است که خدا را در خود، کشته است و دیگر در منظر آن تمدن هیچ امر مقدسی وجود ندارد. «دل‌بخواهی گری»، انسان مدرن را از فهم امور مقدس باز داشته، و این در حالی است که متوجه نیست از چه دنیای عزیز القدری محروم مانده است! می خواهیم بررسی کنیم آیا لازم است و می توانیم راه خود را از راهی که جهان مدرن در چهارصدساله‌ی اخیر در آن فرو افتاده، جدا سازیم؟ آیا هزینه‌ای که باید پرداخت قابل تحمل است؟ با توجه به این نکته که آن‌هایی که به اهمیت جدایی از غرب توجه کرده‌اند همگی دشواری کار را می دانند و متذکر شده‌اند.

۹- هدف ما از طرح این مباحث آن است که بیان کنیم؛ علوم جدید نه برترین علوم‌اند، و نه دانشمندان علوم امروزی می توانند جای انبیاء و اولیاء بنشینند و بشر را به سعادت می جوید برسانند.

چگونه می توان گفت که چه بر سر بشر مدرن آمده است و انسانِ کرخ شده، حتی حس فهم خود را از دست داده، تا بتواند بفهمد چه بر سرش آمده است؟

به امید آن که این مباحث شروع تفکری باشد که پس از آن بتوانیم با چشم خود - و نه با چشم دیگران - خود را بنگریم. گفت:

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟ که بیا کورم عصایم کش اخی؟

ما بدون آن‌که از خود ادعایی داشته باشیم به امید جوشش چشمه‌های درونی مخاطبان، سخن می‌گوییم و این نوع گفتارها را شروعی می‌دانیم تا انسان‌ها خود به بازیابی خود بپردازند.

۱۰- وقتی روشن شد فرهنگ غربی همه‌ی اقوام را با تاریخ غربی می‌سنجد و لذا همه‌ی ملت‌ها را از تاریخ معنوی خود بیرون می‌اندازد، می‌فهمیم چرا هر جا فرهنگ غربی پا گذاشت موجب آشفته‌گی و گسیخته‌گی شد و متأسفانه آنچنان آن فرهنگ جلوه‌ای خیره‌کننده داشت که فاجعه‌ی بی‌تاریخ شدن از چشم ملت‌ها پوشیده ماند، مگر برای کسانی که متوجه اهمیت سرمایه‌های تاریخ توحیدی خود بودند. اگر امروز جوانان ما نمی‌توانند درست از سرمایه‌های دینی خود بهره‌مند شوند، بدان جهت است که با فکر غربی به سرمایه‌های معنوی خود می‌نگرند.

آیا ما نیاز نداریم بدانیم قدرت غربی چیست و از کجا آمده است و اکنون در چه وضعی است و به کجا می‌رود؟ لازم نیست همه‌ی مردم به این موضوعات بیندیشند ولی باید کسانی باشند که متوجه دردی شوند که بیش از امروز آینده‌ی بشریت را تیره کرده و از آن درد سخن بگویند و گرنه به دروغ مدعی تفکرند و بیشتر تابع میل کوچه و بازار.

باقی این نکته آید بی‌بیان در دل آن‌کس که دارد نور جان

۱۱- برای روشن شدن ظلمات فرهنگ مدرنیته به هر وسیله روشنگری که برایمان مقدور بوده دست زده‌ایم، از سخنان حکیمانه صدر المتألهین «رحمة الله علیه» گرفته تا اندیشه‌های عرفانی محی‌الدین بن عربی و

دقت‌های محقق مسلمان فرانسوی یعنی «رنه گنون» یا «عبدالواحدیحیی»^۱ و فرمایشات علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» و غیره. ولی حرف یک کلمه بیشتر نیست و آن آیه‌ی ۴۶ سوره مبارکه حج است و بس، که در حین تفسیر سوره حج بر روی آن آیه توقف بیشتر نمودیم و حاصل آن توقف، گفتارهایی شد که برادران و خواهران متدین با نیتی خالص آن‌ها را تبدیل به نوشتار کردند؛ خداوند اجر جزیل و عطای خیرشان بدهد. انتظار نداشته باشید مطالبی که بیشتر عرض حال است به صورت دسته‌بندی و منظم بیان گردد، امید است بعداً به کمک نسلی غیر از نسلی که من به آن تعلق دارم موضوعات منظم و مدون شود.

تذکر:

^۱ - منبع اصلی بحث، سخنان «رنه گنون» در کتاب‌های «بحران دنیای متجدد» و «سیطره‌ی کمیت» می‌باشد و از بقیه‌ی بزرگان به صورت غیر مستقیم استفاده شده است. «رنه ژان‌ماری ژوزف گنون» دانشمند پر آوازه‌ی فرانسوی در ۱۵ نوامبر سال ۱۸۸۶ م. در پلوای فرانسه در خانواده‌ای کاتولیک متولد شد. در جوانی ریاضی و فلسفه آموخت و به محافل معنویت‌گرا رفت و آمد داشت. در سال ۱۹۱۲ در سن ۲۶ سالگی، از طریق تصوف، مشرف به آیین اسلام گشت و نام «عبدالواحدیحیی» را برای خود برگزید. بسیار زود به زبان‌های یونانی، لاتین، انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، اسپانیایی، سانسکریت، عبری، عربی و بعدها چینی مسلط شد. در سال ۱۹۳۰، پس از مرگ همسر نخستش، پاریس را به مقصد قاهره ترک گفت و مدت ۲۰ سال تا هنگام درگذشتش (در سال ۱۹۵۱) به اروپا بازنگشت و در قبرستان مسلمین قاهره به خاک سپرده شد. وی در سال ۱۹۲۷ کتاب «بحران دنیای متجدد» و در سال ۱۹۴۵ کتاب «سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان» را به رشته‌ی تحریر در آورد. بنده تا آن‌جا که ممکن بود نکات اصلی این دو کتاب را بنا به فراخور بحث، خدمت خوانندگان عزیز ارائه کرده‌ام ولی مباحث ظریفی در آخر کتاب «سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان» مطرح شده که در مباحث ما نمی‌گنجد. امید است پس از اتمام مطالعه‌ی کتابی که در دست دارید به آن کتاب رجوع فرمایید و از ظرایف فکری آن دانشمند بزرگ بهره‌مند گردید.

۱- باید توجه داشت که روش ما در برخورد با غرب و بررسی آن فرهنگ از جنبه‌ی وجودی آن فرهنگ است، نه از جنبه‌های اخلاقی و خصلتی آن و در این کتاب مرتبه‌ی وجودی و جایگاه تاریخی فرهنگ غربی مورد تحلیل قرار گرفته است. همچنان که وقتی «ماده» یا «وهم» یا «عقل» را از آن جهت که موجود است بررسی می‌کنیم، یک حکم دارد، و از آن جهت که کدام مفید است و کدام مضر، حکمی دیگر دارد. و اساساً از موجودیت موجود از آن جهت که موجود است در این روش سخن به میان می‌آید و اگر خوانندگان عزیز دقت به خرج دهند «هویت» غرب و - نه «ماهیت» غرب- برایشان روشن می‌شود هرچند ذهن ساده در حد ماهیت‌ها تحرک دارد، در حالی که ماهیت حکایت از حدود پدیده می‌کند و نه حکایت از حقیقت پدیده، و آنچه حقیقتاً موجب معرفت حقیقی می‌گردد بررسی هویت یک فرهنگ است، با مواجهه با هویت یک فرهنگ امکان تفکر فراهم می‌شود، با منع تفکر؛ نه تنها خطر پنهان می‌شود، بلکه اندیشیدن به آینده نیز نفی می‌گردد.

۲- در کتاب «نگرشی بر تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» سعی شده است نسبت تکنولوژی با نگاه توحیدی مشخص شود و اگر هم گاهی به فرهنگ غربی پرداخته شده باز در رابطه با شناخت روح تکنولوژی غربی بوده است، ولی در این کتاب بحث از ذات تمدن غربی است و این که ذات این تمدن چیست و در نظام هستی چه جایگاهی دارد و چرا نباید برای آن حیات پایداری را در نظر گرفت.

جلسہ اول،

آثار کور دلی تمدن غربی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي
الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن
بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور
نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند با یک سیر
تاریخی - جغرافیایی و با نگاهی عبرت‌انگیز، از طریق قلب و عقل، به
جهان نظر کرده‌اند؟ اگر عبرت می‌گرفتند، سنت نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها
را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند و
خودشان را از خطر اضمحلال نجات می‌دادند، ولی این‌ها عبرت نگرفتند
چرا که چشم قلبشان کور بود، هرچند چشم سرشان کور نبود.

چگونگی‌ها؛ حجاب چرایی‌ها

آیه فوق در رابطه با کسانی که مقابل انبیاء ایستاده‌اند می‌گوید؛ آن‌ها چگونگی سقوط ملت‌ها را دیدند اما از چرایی آن سؤال نکردند. فرق است بین سؤال از چگونگی حوادث و سؤال از چرایی آن‌ها. به عنوان مثال؛ یک وقت از شخصی سؤال می‌کنید چگونه به خانه رفتید؟ ولی یک وقت سؤال می‌کنید چرا به خانه رفتید؟ سؤال از چگونه رفتن با سؤال از چرا رفتن تفاوت دارد. سؤال در مورد از بین رفتن یک تمدن نیز چنین است. شاید بدانید که فلان تمدن از طریق یک حادثه طبیعی مثلاً وُزِش طوفان نابود شد، ولی ندانید چرا نابود شد. آگاه‌شدن از چگونگی اضمحلال یک تمدن عبرت‌آور نیست تا بتوان از طریق آن بصیرت یافت و حیات خود را از نابودی نجات داد، بلکه علم به چرایی اضمحلال می‌تواند برای ما عبرت و بصیرت بیاورد و باعث حفظ جهت حیات‌مان گردد.

متأسفانه علم جدید چگونگی وقوع حادثه را بیان می‌کند و با تمرکز مطلق روی چگونگی وقوع حادثه، ما را از چرایی حادثه غافل می‌کند. این یکی از شاخصه‌های اصلی تمدن جدید است، زیرا تمدنی است حسی و در نگاه حسی فقط چگونگی حوادث مطرح است نه چرایی آن‌ها، هنگامی که از چرایی حوادث سؤال می‌شود، در جواب ما چگونگی حوادث را پاسخ می‌دهد. علم تاریخ نیز چگونگی حوادث را بیان می‌کند. چرایی حوادث را باید از قرآن پرسید. اگر ابن‌خلدون هم در مقدمه جامعه شناسی خود توان بیان چرایی حوادث را دارد چون به عنوان یک مسلمان شاگردی قرآن را کرده است.

جواب این که چرا ملت‌ها نابود شدند را خداوند در قرآن به ما داده است. قرآن کتاب هدایت است و در کتاب هدایت، بحث از چرائی نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها است. قرآن چگونگی از بین رفتن یک قوم را به طور مبهم بیان می‌کند و زود از آن می‌گذرد زیرا دانستن چگونگی اضمحلال یک قوم ما را به هدایت نزدیک نمی‌کند، بلکه فهمیدن چرائی قضیه است که می‌تواند چراغ راه هدایت گردد.

شما می‌توانید خود را ارزیابی کنید. اگر آدم حسی هستید «چگونگی مسئله» برایتان مهم است و اگر آدم معنوی باشید «چرائی مسئله» برایتان اهمیت دارد. مثلاً اگر این سؤال برایتان اهمیت داشت که زمین چگونه به وجود آمد؟ - که بحث علم امروزی است - بیشتر به ظاهر عالم نظر دارید، ولی اگر این سؤال برایتان اهمیت داشت که چرا زمین به وجود آمد، نگاهتان به سنت‌های غیبی عالم است. این که انسان چگونه به وجود آمد، یک بحث است و این که چرا انسان به وجود آمد، بحث دیگری است، علم امروزی در جواب به سؤال دوم ساکت است. بحث از غایت‌ها، نگاه عمیق عقلی به حوادث عالم است و این نگاه است که معنی حقیقی و جایگاه پدیده‌ها روشن می‌شود.

قرآن می‌فرماید: آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا قلبی پیدا کنند که بتواند تعقل کند و راز نابودی تمدن‌ها را بفهمند؟ «فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا». توجه داشته باشید که آیه‌ی مذکور ما را متوجه قلبی می‌کند که می‌تواند تعقل کند، نه ذهنی که مفاهیم را در خود جای دهد. ذهن ما عموماً پر از وهم و خیالات است ولی عقل آن استعدادی است که اگر درست به کار گیریم ما را متوجه غایت‌ها و هدف‌ها می‌نماید و نظر ما را به نهایت کارها

می‌کشاند و فلسفه وجودی مان را بیان می‌کند. اگر با بینش صحیح یعنی بینشی که قرآن به ما می‌دهد در عالم سیر کنید، قلبی پیدا می‌کنید که در عین رؤیت حقایق، ریشه‌ی اصلی نابودی ملت‌ها را می‌فهمد «أَوْ اِذَا يُسْمَعُونَ بِهَا» یا گوش‌هایی پیدا می‌کنند که واقعاً شنواست و صدای خُردشدن استخوان‌های ستم را در زیر فشار سنت‌های الهی می‌شنود.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام هنگامی که به قبرستان رفته بودند، فرمودند من همین الان صدای اهل قبرستان را که از عذاب در حال فریادزدن هستند می‌شنوم. زیدبن حارثه نیز به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «همین الآن صدای شعله‌های آتش را می‌شنوم»^۲ لازمه‌ی این نوع شنیدن، خوب فکر کردن و تزکیه نمودن و عبرت گرفتن است.

کسانی که روبه‌روی انبیاء می‌ایستند چشم دلشان کور است، قلب صنوبری آن‌ها کار می‌کند و گوششان نیز صداهای عادی را می‌شنود و چشمشان پدیده‌های مادی را می‌بیند، ولی در دیدن حقایق، کوراند و در شنیدن معانی، کر و بی‌عقل‌اند، زیرا از حد ظاهر به باطن نمی‌روند. می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آن‌ها از نظر چشم سر کور نیستند، ولی آن چشم قلبی که در سینه‌ی آن‌هاست، کور است. ملتی که نتواند سنت الهی را بفهمد تا از ظاهر عالم به باطن آن نظر کند و تمدنی که از حس زدگی خارج نشود، سرنوشتش نابودی است. تمدن و ملتی که از حس ظاهر بالاتر نیاید و در شاکله و

شخصیتش وحی و شهود و معنویت و روحانیت جایگاهی نداشته باشد، حتماً از بین می‌رود.

بی‌آیندگی تمدن حسّی

در این مباحث می‌خواهیم دو مطلب را بیان کنیم: یکی این که، تمدن جدید یعنی تمدنی که بعد از رنسانس در مغرب زمین با آن روبه‌رو شدیم، یک تمدن سراسر حسّی است، و همه چیز را با این منظر می‌نگرد، حتی دین را. دیگر این که؛ تمدن حسّی نابودشدنی است و هرچند سنت خدا این است که به آن‌ها فرصت بدهد ولی این فرصت را نباید نعمت پنداشت.

آیه‌ی ۴۶ سوره حج که در ابتدای بحث مطرح شد، به ما کمک می‌کند تا بحران تمدن غرب را که فعلاً در این برهه از تاریخ با آن روبه‌رو هستیم، درست بشناسیم و با بینشی قرآنی جایگاه آن را ملاحظه نموده و به بحران‌های آن با چشم بصیرت نظر کنیم و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم. آیه مذکور می‌فرماید: ای پیامبر، چرا کسانی که تو را تکذیب می‌کنند، با سیری تاریخی و جغرافیایی در جهان نمی‌نگرند و یک گردش تاریخی - جغرافیایی در جهان نمی‌کنند تا رمز نابودی تمدن‌ها را ببینند و بیدار شوند؟ بعد می‌فرماید: این که موهبت و نعمت نبوت را با تمام وجود نمی‌پذیرند، به دلیل آن است که چشم دلشان کور شده و بصیرتشان از بین رفته است، هرچند چشم سرشان کور نیست. با توجه به این موضوع است که عرض می‌کنم بحث ما پیرامون تمدنی است که کوردل است ولی کورچشم نیست. با معرفت به کوردل بودن تمدن امروز دنیا، ماهیت و حقیقت این تمدن برای ما روشن شده و وعده قرآن در نابودی چنین

تمدنی درک می‌شود و با فاصله گرفتن از این تمدن، خود را نجات می‌دهیم. علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «مرگ انسان‌ها یک امر طبیعی است ولی مرگ تمدن‌ها دارای رمز و رازهای عبرت آموزی است».

سؤال این جاست که چرا بعضی از تمدن‌ها و فرهنگ‌ها می‌میرند و بعضی می‌مانند؟ مرگِ «برژنف» و «لنین» طبیعی است، ولی این که این همه انرژی صرف ایجاد نظام مارکسیسم لنینیسم می‌شود و در نهایت همه‌ی آن تلاش‌ها از بین می‌رود و وجدان عمومی درست علیه آن اهدافی که آن‌ها دنبال بودند، شورش می‌کند، امری طبیعی نیست، به عبارت دیگر سنتِ بی‌نتیجه‌بودن تلاش‌ها، طبیعی نیست و نمی‌توان از این مطلب به سادگی گذشت. امروز اگر کسی بخواهد نظرات مارکس را مورد بحث قرار دهد خودش خجالت می‌کشد. حتی خود لنین هم اگر امروز زنده بود مجبور بود در گوشه خانه‌اش پنهان شود. چون دیگر حرف‌های لنین را در این دوره نمی‌توان به عنوان حرف‌های قابل قبول مطرح کرد. چرا تمدنی که کم‌تر از صد سال قبل بنیان‌گذاری شد الآن حرفی برای گفتن ندارد؟ حتی آن کسانی هم که امروز در روسیه طرفداری از مارکسیسم می‌کنند بیشتر معتقد به ناسیونالیسم شوروی می‌باشند و گر نه امروز کسی مارکسیسم را به عنوان یک فکر نو در جهان، قبول ندارد.

مرگ رضاخان و محمد رضا شاه طبیعی است ولی چرا امروز کسی سخنان سلطنت‌طلبان را به عنوان افکاری که به زندگی معنی بدهد مطرح نمی‌کند؟ از طرف دیگر اولیاء و اصفیاء نیز می‌میرند، اما این که چرا تمدن اسلام هنوز زنده است و آخرین حرف را برای هدایت و سعادت انسان‌ها دارد، نکته‌ای است که جای تأمل و تفکر دارد. هم اکنون پیامبر اکرم ﷺ و

ائمہ اطہار علیہم السلام در جهان برزخ و قیامت زنده‌اند و از همه زنده‌تر هستند و ما و شما نیز برای حل مشکلاتمان به آن‌ها متوسل می‌شویم و هم‌اکنون نیز تأثیر مستقیم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمہ علیہم السلام در حیات ما از راه توسل به آن حضرات مشخص است. شما بیشترین توسل را به سید شهیدان تاریخ یعنی حضرت اباعبدالله علیه السلام دارید و مشکلات دنیایی خود را هم از این طریق حل می‌کنید، و از طرفی سنت امام حسین علیه السلام در جهان امروز هر روز زنده‌تر و فعال‌تر است در حالی که سنت یزید مطرود و مذموم است.

قرآن به ما می‌گوید: یک نگاه به تاریخ بکنید تا بسیاری از مسائل برایتان روشن شود. با سیر تاریخی و دیدن مرگ تمدن‌ها و فرهنگ‌های ضد دینی که روبه‌روی انبیاء ایستادند، می‌توان قلبی پیدا کرد که خوب فکر و تأمل کند «قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا» و نیز گوش‌پیدا کرد که صدای خردشدن استخوان‌های تمدن‌های ظالم و ستمگر را بشنود، «فَأَنَّهُ لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، ای پیامبر! آن‌ها که فرهنگ نبوت و زندگی دینی را رد می‌کنند، چشم سر دارند، از تلسکوپ و میکروسکوپ می‌توانند استفاده کنند ولی چشم دل ندارند. چشم سرشان بیناست ولی چشم قلبشان کور است. چشم حس آنان بیدار است و ابزار کشف ژن‌ها و کوآنتم‌ها، یعنی ریزترین پدیده‌های حسی را دارند، اما شرایط فکری آنان به گونه‌ای است که دلشان بیدار نیست. قرآن می‌فرماید: حال که اینان چشم دل ندارند و حکیم و بصیر نیستند، سنت الهی نابودشان می‌کند. زیرا توانائی‌های حسی برای بقاء حیات آن‌ها کافی نیست و ثمره‌ای برای آن‌ها در پی نخواهد داشت و سرمایه‌ای برای شخصیت آن‌ها نخواهد شد.

ریشه‌های فکری تکذیب نبوت

با توجه به نکات فوق اگر احساس کردیم که تمدن امروز دنیا کوردل است، طبق وعده‌ی قرآن خواهیم دانست که این تمدن سر به سلامت نخواهد برد. از این رو برای نجات خود و جامعه‌ی خود تا آن جایی که توان داریم باید از سیره و سنت این تمدن فاصله بگیریم و به تمدن انبیاء نزدیک شویم. با دقت در فرهنگ غربی متوجه می‌شویم تکذیب نبوت یکی از خصوصیات این تمدن است. پیروان این تمدن، انبیاء و مَشی آنها را تکذیب می‌کنند. قرآن می‌فرماید: «وَأَن يَكْذِبُواْ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودٌ...»^۳ ای پیامبر! تکذیبی که از طرف قوم تو صورت می‌گیرد چیز نوظهوری نیست، زیرا قبل از قوم تو، قوم حضرت نوح علیه السلام و قوم عاد - که قوم حضرت هود علیه السلام باشد - و قوم ثمود - که قوم حضرت صالح علیه السلام باشد - نیز پیامبران را تکذیب می‌کردند.

انسان‌ها در طول تاریخ - چه مؤمن و چه کافر - در مورد وجود خدا مشکل نداشتند ولی کافران معتقد بودند که خداوند برای انسان برنامه‌ای نمی‌فرستد. می‌گفتند: قبول نمی‌کنیم که خداوند برای ما پیامبر فرستاده باشد. این‌ها نبوت را که عامل حقیقی زندگی و سعادت انسان است، تکذیب می‌کردند. قرآن در آیه مورد بحث می‌فرماید: تمدن و ملتی که کوردل است، نبوت را به عنوان آسراری که به قلب نبی نازل و بر زبان او جاری می‌گردد و رمز صحیح زندگی کردن است، تکذیب می‌کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های تمدن کوردل این است که از نظام سرمایه‌داری و قدرت به عنوان عامل بقاء پیروی می‌کند. به عنوان نمونه لازم است توجهی به تمدن قوم نوح علیه السلام بکنیم. قرآن می‌فرماید: «قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَاراً»^۴ حضرت نوح علیه السلام می‌گوید: خداوندا! آنان در برابر من شوریده‌اند و کسانی را پیروی می‌کنند که مال و فرزند دارند، در حالی که مال و فرزندشان برای آنان هیچ فایده‌ای ندارد. در توصیف منکران نبوت می‌فرماید: آنان به دنبال سرمایه‌داران قدرت‌طلب هستند که چون بی‌دین‌اند این مال و فرزند به نفعشان نیست.^۵ سپس در ادامه آیه می‌فرماید ما به خاطر گناهشان که پیروی از سرمایه‌داران قدرت‌طلب بود، آن‌ها را غرق کردیم. البته در اسلام، صرف سرمایه‌داری مذموم نیست بلکه سرمایه‌داری که به پشتیبانی سرمایه‌اش روبه‌روی پیامبران بایستد مذموم است. همان‌گونه که قرآن از قول حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید: اینان در مقابل من از کسانی پیروی می‌کنند که مال و فرزند و قدرتشان نفعی برای آنان نداشته است. بنابراین علت نابودی ملت‌ها این است که چشم دلشان کور است و به سرمایه‌داران و قدرتمندانی که به سرمایه و قدرت تکیه کرده‌اند، دل می‌بندند.

به نظر می‌رسد تمدن امروز جهان، شبیه تمدن‌های نابود شده تاریخ است و در مقایسه با صفات تمدن‌هایی که انبیاء به وجود آورده‌اند، دارای صفات تمدن‌هایی است که نابود شده‌اند، و می‌توان گفت: این تمدنی که متجددین شیفته‌آند، در تاریخی که قرآن از جهان به ما معرفی می‌کند،

۴ - سوره نوح، آیه ۲۱.

۵ - در قرآن عموماً واژه «ولد» علاوه بر معنای فرزند دلالت بر معنای قدرت هم دارد.

پایگاه ارجمندی ندارد. امروز مشخص است که تمدن غربی دستخوش بحران شده است و پیش از آن که تلاش کند خود را از بحران خارج کند، هر چه بیشتر به ضعف‌های بحران‌زای خود نزدیک می‌شود.

ادعای ما این است که این تمدن به خودی خود بحران‌زاست، زیرا مقابل سُنن الهی است و نه هماهنگ با آن. انسان در این تمدن خود را همه‌کاره‌ی جهان می‌داند و نقشی برای خداوند قائل نیست. معتقد است خودش قواعد نظام طبیعت را بهتر می‌فهمد، و بر همان اساس با طبیعت برخورد می‌کند و عملاً روبه‌روی طبیعت می‌ایستد و موجب بحران‌های زیاد زیست‌محیطی می‌شود، در حالی که طبیعت، لطف خداست و باید بر اساس دستورات الهی با آن هماهنگ شد. این مسلم است کسی که قبول ندارد خداوندی عاقل و حکیم و مدبر طبیعت را به‌وجود آورده، به جای بهره‌گرفتن صحیح از استعداد‌های موجود در عالم، به گونه‌ای با طبیعت برخورد می‌کند که مشکل آفرین و بحران‌زا خواهد شد.

«ای. اف. شوماخر» می‌گوید: «کدام سرمایه‌داری را می‌شناسید که حاضر است از سرمایه بخورد بدون این که چیزی به جای آن بیاید؟ تمدنی که باعث شده است نفت و گازوئیل که حاصل میلیون‌ها سال فعالیت بیولوژیک زمین است، در یک روز سوخته شود، دو مشکل به‌وجود می‌آورد؛ یکی این که ما به سرعت عادت به مصرف نفت و گاز می‌کنیم که زمین برای بازسازی آن میلیون‌ها سال زمان صرف کرده است. دیگر این که طبیعت از ما انتقام خواهد کشید، که یکی از نمونه‌های بارز انتقام طبیعت، مسئله آلودگی شهرها و محیط زیست می‌باشد و نمونه ساده‌اش فعالیت غیرعادی دانه‌های گرده در هوا و اسانس‌ها در طبیعت است که

مخاط بینی شما را تحریک می کند و به اصطلاح، شما دچار حساسیت می شوید. حساسیت نتیجه ضعف بدن و حضور غیر عادی عوامل خارجی است و بشر امروزی در این تمدن دچار ضعف حیاتی و بیولوژیک شده است. به همین جهت در برابر دانه های گرده حساسیت نشان می دهد، چرا که برخوردش با پدیده های طبیعی، غیرطبیعی است. بشر امروزی که به جای پیاده روی، تمام راه ها را با اتومبیل طی می کند و یا چندین ساعت بدون حرکت در برابر تلویزیون یا کامپیوتر می نشیند، دچار ضعف حیاتی می شود و در نتیجه عوامل خارجی به سرعت بر او اثر می گذارند و او مقاومت طبیعی خود را در مقابل تحریکات خارجی از دست می دهد.^۶

عقب نشینی نفس در مقابل بیماری ها

در تمدن امروز انسان معتقد است، همه کاره ی عالم انسان است و حتی برای نفس ناطقه، در درمان بیماری ها نقشی قائل نیست، روش درمان طب جدید در مقابل حساسیت ها این است که با تجربه و آزمایش، آنتی هیستامین بسازد و تجویز کند. در این صورت، شخص مریض از طریق تجویز پزشک مواد ضد حساسیت را به اندازه ای مصرف می کند که فعلاً بهبودی یابد و بیماری او رفع شود، در حالی که نفس ناطقه ی انسان در مقابل عوامل آلرژی زا، به اندازه ای مواد ضد حساسیت تولید می کند که به سایر قسمت های بدن آسیب نرساند. انسان ها با مصرف آنتی هیستامین - که اندازه های مصرف را از طریق آزمایش های محدود به دست آورده اند- برای خود مشکل ایجاد می کنند. زیرا اولاً: نفس ناطقه ی انسان در این حال نسبت به

۶- «کوچک زیباست»، ای. اف. شوماخر، ص ۱۰ به صورت خلاصه و همراه با شرح.

ساختن به اندازه‌ی کافی از مواد ضد حساسیت، عقب نشینی می‌کند؛ نفس ناطقه‌ای که به عنوان یک حقیقت روحانی و مجرد و همه جانبه‌نگر، بدن انسان را تدبیر می‌کرد، حالا از این به بعد ساختن آنتی‌هیستامین را به خود انسان وا می‌گذارد تا با مواد شیمیائی بیرون از بدن، آن را تهیه کند. ثانیاً: در سایر مواردی هم که در بدن حساسیت به وجود می‌آید دیگر نفس ناطقه دخالتی نخواهد کرد، چون عادت کرده تا با مواد شیمیائی بیرونی، مشکل را برای او حل کنیم. در این حالت شخص باید برای رفع حساسیت خود، آنتی‌هیستامین و کورتون مصرف کند. این؛ نمونه بود تا عرض شود وقتی انسان از راه طبیعی و با هماهنگی طبیعت قدم برداشت چگونه دائم گرفتار برنامه‌های خود می‌شود و باید با ساختن انواع وسایل بیرونی با مشکلات دست و پنجه نرم کند. در حالی که اگر به هنگام درمان، استعدادهای بدن را تقویت کند، درمان بیماری در بستر طبیعی بسیار موفقیت‌آمیز خواهد بود و انسان با بحران‌های جدیدی روبه‌رو نمی‌شود، همان نوع درمانی که در طول تاریخ گذشته وجود داشته که اساس آن تقویت استعدادهای بدن به وسیله استراحت و پرهیز بوده است. چون قبول داشتند خالق عالم، حکیم است و لذا کلیه برنامه‌هایشان را براساس خلقت حکیمانه‌ی عالم و با هماهنگی با آن عالم استوار می‌کردند و نیز سعی می‌نمودند عالم را در همان تعادلی که دارد حفظ کنند. وقتی هم از تعادل خود خارج می‌شد به کمک توانائی‌های درونی‌اش دوباره آن را به حالت تعادل خود برمی‌گرداندند. مثل کاری که با بدن بیمار انجام می‌دادند.

شالوده‌ی طب قدیم، پرهیز بوده است. چون در سایه‌ی پرهیز، زمینه‌ی تأثیر نفس ناطقه بر بدن افزایش می‌یابد و استعدادهای آن شکوفا و تقویت

می‌شود، در واقع با ایجاد زمینه‌ی حضور و تدبیرِ بیشترِ نفسِ ناطقه، بدن به تعادل خود باز می‌گردد. در طیِ پرهیز از غذا، نفسِ ناطقه به جای توجه به هضم غذا، فرصت پیدا می‌کند تا به مقابله با بیماری بپردازد. تمدن غرب این گونه القاء کرد که از طبّ قدیمِ کاری ساخته نیست و آن را کنار گذاشت، در حالی که طبّ قدیم در ارگانسیم بدن دخالت نمی‌کرد، بلکه پتانسیل‌های بدن را رشد می‌داد و تقویت می‌نمود تا بر بیماری غلبه پیدا کند.

در نظامِ درمانی که انسان با دخالتِ خود - مثلاً با تجویزِ آنتی‌هیستامین - نفسِ خود را باز نشسته می‌کند، مرتب خود را گرفتار بیماری می‌کند. زیرا به روشِ طبیعی با بیماری برخورد نمی‌شود، این است که ملاحظه می‌کنید امروزه درمان‌ها تبدیل به گرفتاری شده است. و مجبور شده‌ایم مراکزِ مهمِ درمانِ آلرژی و حساسیت به وجود آوریم. مراکزِ بزرگِ درمانِ آلرژی به وجود آورده‌اند که شخص باید یک ماه یا بیشتر تحت نظر باشد تا آلرژی او رفع شود. با این همه تلاش، در این کار موفق نمی‌شوند مگر این که مجدداً نفس را به صحنه بیاورند تا نفسِ عقب نشسته، دوباره نقش خود را انجام دهد. اگر از کسانی که در آن مراکز تحت درمان قرار گرفته‌اند از وضع بهبودیشان سؤال کنید، اکثراً می‌گویند: یکسال خوب بودم ولی مجدداً حساسیتِ عود کرد. البته ما در اینجا قصد بررسی مسائل و مصائب پزشکی امروز دنیا را نداریم. روش برخورد با بیماری حساسیت یک مثال ساده بود تا چگونگی برخورد تمدن جدید با موضوعات روشن شود.

سخن اصلی آن است که نوع برخورد تمدن جدید با طبیعت از نوع برخورد کسی است که معتقد نیست خداوندی علیم و حکیم و مدبّر این طبیعت را به وجود آورده است. در سایه‌ی بی‌اعتقادی به تدبیر حکیمانه خداوند است که ما بیش از حد در عالم طبیعت دخالت می‌کنیم و به جای رفع بحران به بحران‌های دیگری گرفتار می‌شویم، و به جای هماهنگی با نظام طبیعت، با آن مقابله می‌کنیم.

بحرانی دیگر به بهانه‌ی رفع بحران

موفقیت‌های ظاهری تمدن جدید نباید موجب شود تصور کنیم که بحران‌های ایجادشده، به کمک همین تمدن، قابل رفع است. در حالی که بر اساس مبنای عرض‌شده، این تمدن هرگونه اقدامی برای رفع آن بحران‌ها انجام دهد، بحران جدیدی را به وجود می‌آورد. چگونه می‌توان از تمدنی که ماهیتاً بحران‌ساز است انتظار داشت که بحران‌های خود را از بین ببرد؟ تمدن بحران‌ساز، نه تنها بحران خود را از بین نمی‌برد، بلکه با تلاش و اقدامی که برای رفع بحران می‌کند، بحران جدیدی به وجود می‌آورد و تا وقتی که موضع‌گیری خود را نسبت به طبیعت - که ریشه در بینش او دارد- عوض نکند، هر روز بحران‌ها افزون می‌گردد.

امروزه تبلیغ می‌شود که تنها تمدن ممکن، همین تمدن غرب است و با نابودی این تمدن، همه چیز نابود می‌شود، و با این گونه تبلیغات می‌خواهند ما را به این نتیجه برسانند که اگر امام‌زمان علیه السلام هم ظهور کنند، مطابق این تمدن عمل خواهند کرد و این تمدن را به رسمیت می‌شناسند. ما اعتقاد داریم این تمدن نه تنها، یگانه تمدن ممکن نیست و با نابودی آن،

جهان نابود نمی‌شود، بلکه معتقدیم تا نتوانیم از این تمدن عبور کنیم برکات زندگی دینی که ارض را به عرش متصل می‌کند رخ نمی‌نماید. این را هم گوشزد کنیم که ما باید با تلاش خود، وسائل نجات از این ظلمت را تدارک کرده و یا لاقلاً طوری از این تمدن فاصله بگیریم که با نابودی آن، امکان ماندن برای ما وجود داشته باشد، زیرا اندیشمندان معتقدند افق تاریخ غربی دیگر روشن نیست و به تدریج تاریک و تاریک‌تر می‌شود. آری آبادانی غربی مایه‌ی آبادانی همه‌ی جهان نشده است اما بسیاری از ملت‌ها طوری به غرب پیوسته‌اند که ویرانی آن، ویرانی آن‌ها را نیز به دنبال خواهد داشت.

معنی شغل در تمدن جدید

علت کوری قلب این تمدن چیزی جز این نیست که جوهره آن ضد دین است. این تمدن، تمدن دینی نیست. اگر کلیسایی هم در کنار این تمدن هست، نه تنها ربطی به این تمدن ندارد، بلکه مقهور این تمدن است. نگاه به زندگی در این تمدن، نگاهی است بریده از وظیفه‌ی الهی. به عنوان نمونه آیا معنی و جایگاه کسب و شغل و پیشه در زندگی توحیدی با صنعت جدید یکی است؟ در شرایطی که تمام فضای زندگی دینی بود، کسب و شغل هم یک فعالیت دینی به حساب می‌آمد، و با تکلیف دینی مربوط و مرتبط دانسته می‌شد، به طوری که اگر در پیشه و کسبی قرب الهی بیشتر ولی درآمد آن کم‌تر بود به راحتی آن پیشه و کسب پذیرفته می‌شد. زیرا افراد می‌خواستند کنار کسب خود، دینشان را نیز ادامه دهند،

چون زندگی را در راستای دینداری معنی می کردند و نه در راستای درآمد بیشتر.

در رابطه با ارزش دادن به وظیفه یا درآمد؛ موضوع «روز معلم» را در نظر بگیرید. از زمانی که معلمی به عنوان وسیله‌ی درآمد بیشتر مطرح شد و قداست آن زیر سؤال رفت، روز معلم به وجود آمد تا به معلمان متذکر شوند از جنبه‌ی معنوی آن شغل شریف غافل نشوند. و نیز از زمانی که با ارزش نهادن به درآمد بیشتر، شخصیت «زن» زیر سؤال رفت، «روز زن» به وجود آمد تا متذکر وظیفه‌ی مقدس مادری آن‌ها شوند. و باز وقتی که معنای پرستاری به عنوان یک وظیفه‌ی معنوی زیر سؤال رفت، روزی را به عنوان «روز پرستار» تعیین کردند تا به پرستاران متذکر شوند از منظر وظیفه‌ی الهی به کار خود بنگرند. قرارداد این روزها حاکی از این است که در شرایط جدید این نوع فعالیت‌ها که در زمانی معنای مقدسی داشته، آن معنا را از دست داده است. زمانی معلم بودن مساوی با نوعی حیات معنوی بود که در کنار آن درآمد مختصری هم وجود داشت. ولی در فرهنگی که راه ارتباط با عالم قدس و معنا بسته شد و انسان‌ها همه‌ی واقعیات را در عالم ماده می‌جویند، شغل معلمی تبدیل به یک شغل صرفاً اقتصادی می‌شود. در این حالت برای معلم این سؤال مطرح می‌شود که اگر معلمی یک حیات اقتصادی است چرا به سراغ یک شغل بهتر نروم که آسان‌تر و پردرآمدتر باشد؟ آن‌گاه روز معلم مطرح می‌شود تا انگیزه‌ی ادامه‌ی کار در معلمان حفظ شود. از وقتی معلم بودن زیر سؤال رفت که شغل و پیشه به معنی پول درآوردن، معنی شد.

اگر شما می‌بینید در تاریخ گذشته، بسیاری از شغل‌ها در عین درآمد کم، مورد احترام بوده، و کسی از شغلش هرگز احساس خستگی و پوچی نمی‌کرده است، به جهت آن بوده که دین در کنار شغل و پیشه جایی برای خود داشت و شخص در عینی که به ظاهر مشغول کسب و کار بود، مشغول انجام وظایف دینی هم بود. اما در تمدن امروزی زندگی و کسب و درآمد به گونه‌ای تعریف شده است که در کنار آن‌ها دین‌داری قرار ندارد. شخصیت هر کس در تمدن جدید با درآمد دنیایی معنا پیدا کرده است، نه با ارتباط با عالم معنا، و این است علت این که روان‌ها متلاطم و انگیزه‌ها سرد و ضعیف شده، به طوری که هر کس با شغل خود مسئله دارد.

تمدن غربی، شغل و کسب و کار را از وظیفه و شوق دینی جدا کرد، در نتیجه صنعت از هنر جدا شد. در حالی که آنچه امروز در موزه‌ها به عنوان آثار هنری گذشتگان به نمایش در می‌آید وسایل زندگی و نمونه‌هایی از نوع کسب و کار آن‌ها بوده است. زندگی و شغل و هنر آنچنان درهم تنیده بود که نمی‌توان زیبایی‌های زندگی را از شغل جدا کرد. آنچه را برای زندگی می‌ساختند - چون محور زندگی آن‌ها اقتصاد صرف نبود- آن را هنرمندانه می‌ساختند و از این طریق، نه تنها مخارج زندگی خود را تأمین می‌کردند، بلکه روح خود را نیز تغذیه می‌نمودند. ولی در تمدن امروز که منظر انسان‌ها را عالم ماده پر کرده و ملاک ارزش‌ها درآمد مادی است. و ارزش شغل‌ها با کسب درآمد مادی سنجیده می‌شود، آن چیزی که در گذشته برای تأمین مخارج ساخته شده است، امروز به عنوان هنر شناخته می‌شود. در حالی که شخص سازنده‌ی آن چیز،

قصد هنرمندشدن را نداشته است، منتها چون افق روحش را در عالم معنویت قرار داده، شغل و زندگی او همراه با عشق دینی بوده است. او به مغازه هم که می‌رفت هدفش حفظ ارتباط با عالم قدس و معنویت بود و این باعث می‌شد که زندگی او آن قدر لطیف شود که صنعتش هم هنر به حساب آید. در حالی که در تمدن جدید حتی هنرمند هم در کارش ملاک‌های اقتصادی را مدّ نظر دارد و ارزش آثار هنری به مقدار پولی است که برای خرید آن تعیین می‌کنند. و لذا نه تنها شغل از روح هنری خارج می‌شود بلکه هنر هم بی‌روح می‌گردد.

رنسانس و گسیختگی از عالم قدس

وقوع «رنسانس» و «رفرم» و «اومانیزم» نه تنها تجدید حیات و اصلاح نبود، بلکه مظهر سقوطی ژرف بود و موجب گسیختگی روح بشریت از سنن معنوی گردید.

«رنسانس» گسیختگی با عالم قدس را در زمینه‌ی علوم و هنر پدید آورد، پدیده‌ی «رفُرم» همین امر را در زمینه‌ی مذهب به وجود آورد و حاصل آن «پروتستانیزم»^۷ شد و از آن طرف «اومانیزم» به نحوی بشر را اصالت داد که گویا بشر خودش خدا است. بدین شکل روح دینی نفی شد. «اومانیزم» یا روحیه‌ی خودبنیاد و آنانیت، چیزی بود که انبیاء در طول تاریخ همواره بشر را در جهت مبارزه با آن تشویق می‌کردند، ولی با پدید آمدن رنسانس، مورد توجه و احترام قرار گرفت و سراسر برنامه‌های

۷- پروتستانیزم که توسط مارتین لوتر در قرن ۱۶ مطرح شد، رِفُرمی است در مذهب کاتولیک تا هر چه بهتر مسیحیت را با غرب جدید هماهنگ سازد.

تمدن جدید حول محور چنین انسانی تنظیم شد و به بهانه‌ی تسلط بر زمین، از آسمان روی برگرداندند. سپس به برآورده ساختن نیازمندی‌های مادی بشر پرداختند، که نمونه‌ی آن را در کثرت وسایل زندگی در غذا و لباس و غیره می‌یابید، و طبع‌گرایی به جای فطرت‌گرایی نشست و ابعاد حیوانی انسانی تقویت شد. طبع انسان همواره به نیازهای وهمی می‌پردازد و دنیاگرایی پیشه می‌کند، در حالی که فطرت متوجه نیازهای حقیقی انسان است و به خدا و عالم و حدانی نظر دارد.

با بررسی روح رنسانس و رفرم در مذهب و اومانیسم، می‌توان به شباهت‌های این تمدن با تمدن‌های اقوام گذشته که هلاک شدند پی برد. رنسانس نوعی از گرایش و تفکر را به صحنه آورد که عملاً در آن تفکر نقش دین باید از جهت‌دهی به علوم و هنر حذف شود و علم و هنر به خودی خود تکلیف خود را تعیین کنند. در گذشته، علوم وصل به دین و مرتبط با آن بودن به طوری که رابطه‌ی بین عالم مادون و عالم مافوق همواره در نظر گرفته می‌شد و در منظر انسان‌ها نظر به ملکوت عالم نقش فعالی داشت، ولی در صنعت و علوم فاصله گرفته از دین، به هیچ وجه جنبه‌ی روحانی انسان‌ها رعایت نمی‌شود. رنسانس با پشت کردن به عالم قدس نیاز به دینی داشت که در راستای اهداف خود باشد و لذا پروتستانتیسم به عنوان دینی که دنیا برایش مهم است پدید آمد. به بهانه‌ی رفرم در دین و مبارزه با خرافات، معنویت تحقیر شد، دین را به گونه‌ای طرح کردند که فقط نتیجه دنیایی داشته باشد. اگر شهادت را ارزش می‌نهادند نه از آن جهت که انسان‌هایی متدین به بهترین نحو وظیفه‌ی الهی خود را انجام می‌دادند تا به عالم غیب وصل شوند، بلکه چون موجب

غرور ملی شدند و عاملی بودند که کشور را از نظر اقتصادی در مقابل تهاجم بیگانه حفظ کردند، مورد احترام هستند. در پروتستان‌تیسیم فعالیت هر چه بیشتر اقتصادی و تولید ثروت نه تنها مذموم نیست که یک کار دینی به حساب می‌آید.

اومانیسیم؛ انسان را محور باید‌ها و نبایدها و خوب‌ها و بد‌ها می‌داند. آن چیزی خوب است که میل انسان آن را خوب بداند و چیزی بد است که انسان آن را بد بداند، نه این که خداوند باید حق و باطل و خوب و بد را تعیین کند. لذا کشش‌های مادی و غرایز حیوانی بر کشش‌های معنوی غلبه می‌یابد و مذهب وسیله‌ای است برای زندگی دنیایی بهتر، بدون آن که دنیا بستر تعالی معنوی انسان باشد. با توجه به خصوصیات خاص تمدن غربی، از هم گسیختگی آن همان چیزی است که در قرآن می‌توان نمونه‌های آن را نشان داد. وقتی قرآن می‌فرماید: «فَكَأَيُّ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ»^۸؛ چه بسیار شهرهایی که ما اهل آن را به خاطر این که ظالم بودند و در حالی که مشغول ظلم بودند، هلاک کردیم، نشان می‌دهد آینده‌ی تمدن غربی به کجا ختم می‌شود.

ظلم یعنی غفلت از «حق الله» و «حق الناس» و «حق النفس» که در تمدن‌های غیر دینی اتفاق می‌افتد، زیرا وقتی حقوق خدا رعایت نشد مسلم حقوق مردم رعایت نخواهد شد و احترام به حقوق بشر، به رعایت حق نفس اماره تبدیل می‌شود و صحنه‌ی جامعه، صحنه‌ی میدان‌داری نفس اماره می‌گردد و لذا بشر از معنویت فاصله می‌گیرد و در او استعداد درک

حقایق از بین می‌رود و در نتیجه قلب‌ها کور خواهد شد و تمدنی که قلب‌ها در آن کور شد، دره‌های هلاکت خود را نه تنها نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را بر که‌های نجات می‌پندارد و با پای خود به سوی هلاکت خود قدم بر می‌دارد.

آفات فاصله گرفتن از طبیعت

از خصوصیات بارز تمدن غربی این است که خواستار چیزهایی است که تمدن‌های توحیدی برای فاصله گرفتن از آن‌ها تلاش می‌کردند. در نگاه اولیه ممکن است تصور شود ملت‌های گذشته طالب برق و یخچال و کولر بودند ولی علم به دست آوردن آن‌ها را نداشتند. ولی توجه هرچه بیشتر به احوالات آن‌ها نشان می‌دهد که زندگی را طوری می‌شناختند که امکانات طبیعی را برای ادامه‌ی آن زندگی کافی می‌دانستند و به‌خوبی می‌فهمیدند اگر درصدد چنین چیزهایی باشند، نه تنها باید از زندگی طبیعی فاصله بگیرند، بلکه باید تمام زندگی خود را جهت حفظ این دست‌آوردها مصرف کنند و زندگی آن‌ها تبدیل می‌شود به ساختن ابزارهایی برای زندگی. به عبارت دیگر چون می‌فهمیدند با فاصله گرفتن از طبیعت زندگی را گم می‌کنند هرگز طالب آن‌گونه زندگی که غرب پدید آورد نبودند. آری! هرچند با پدید آمدن این نوع زندگی امروزه دیگر نمی‌توان به راحتی از آن فاصله گرفت، ولی لااقل آن را به عنوان یک دست‌آورد بزرگ نباید پنداشت.

به گفته‌ی رنه گنون؛ «پژوهش‌هایی را که تمدن جدید دنبال می‌کند، صرفاً اهمیت عملی دارند، نه روحانی، و این پژوهش‌های عملی متحقق

نمی‌شود مگر با حدّ اعلای مخالفت با معنویت، و به دست مردمانی چنان مستغرق در مادیات که دیگر ورای ماده چیزی به ادراکشان در نیاید...». او می‌افزاید: «در گذشته این پژوهش‌ها به دست انسان‌های بزرگ انجام نمی‌شد چرا که برای آنان قیمت عمر گران‌بها تر از آن بود که این چنین در امور مادی مصرف شود که نتیجه آن فقط عمل است».^۹

نهایت تلاش این تمدن، عمل است نه صعود روحانی و ارتباط با خدا. انسان‌های بزرگ تاریخ اصولاً نمی‌خواستند روی آنچه تمدن امروز دنیا غرق آن شده و شدیداً آن را پذیرفته است، وقت و فکر بگذارند. البته نمی‌گوییم اگر عده‌ای وقت صرف کردند و یک پدیده علمی را به دست آوردند، ما از آن استفاده نکنیم. بلکه صحبت این است که اندیشمندان بزرگ دنیای گذشته چنین تمدنی را مطلوب نمی‌دانستند. پژوهشگران امروز کسانی هستند که تمام عمرشان را در ماده می‌گذرانند و مستغرق در ماده می‌باشند و به همین اندازه از حقایق معنوی که عامل بقا و ثبات هر تمدنی است، غافل می‌شوند و وقتی متوجه باشیم تمدن‌های نابود شده تمدن‌هایی هستند که به سنن معنوی هستی پشت کرده‌اند، و برعکس؛ تمدن‌هایی که هنوز اصالت آن‌ها به صورتی فعال باقی مانده، تمدن‌هایی هستند که به سنن روحانی و معنوی وفادارند، امیدی به آینده‌ی تمدن غربی نمی‌توانیم داشته باشیم. زیرا مدافع تمدن‌های الهی و انسان‌های متدین خداوند است، که قرآن در این باره می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ

۹ - «بحران دنیای متجدد»، رنه گنون، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۲۲ (به صورت

الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ»^{۱۰} خداوند مدافع کسانی است که ایمان آوردند و هرگز خیانت کاران کافر را دوست ندارد. پس تمدن ایمانی با نور الهی پایدار می ماند ولی آنهایی که به حقوق الهی خیانت کنند و کفر بورزند مورد محبت و لطف الهی نیستند تا خداوند آن ها را از اضمحلال حفظ کند.

همان گونه که دین پیامبران باقی مانده است، و هر دینی توسط پیامبر بعدی، سیر تاریخی خود را طی می کند، اگر تمدنی بر پایه ی دینی که تحریف نشده و به انحراف نیفتاده است پایه گذاری شود نه تنها از بین نمی رود بلکه هر روز رشد می کند و چهره های باطنی خود را آشکار می نماید. در حالی که با تعمق در مبانی تمدن جدید روشن می شود که این تمدن نه تنها ادیان گذشته را تأیید نمی کند بلکه در ضدیت با آن ها به میدان آمده است.

ممکن است عزیزان بفرمایند؛ غربیان هم به کلیسا می روند و اعتقادات توحیدی دارند در حالی که باید عرض کنم برای این که جامعه بشری بتواند زندگی دینی داشته باشد باید مناسبات اجتماعی و تربیتی و آموزشی اش بر اساس آموزه های دینی باشد. به عبارت دیگر؛ تمدن باید تمدنی معنوی باشد، نه این که اعتقادات فردی، دینی باشد ولی نظام اجتماعی آن سکولار. فیزیک و ریاضی و طب و شهرسازی و غیره همه باید با منظری که دین تعیین می کند شکل داده شود و ادامه یابد.^{۱۱}

۱۰ - سوره حج، آیه ۳۸.

۱۱ - در مورد این که چگونه منظر علوم سکولار می شود به مباحث «تمدن زایی شیعه» به جلسات ۷ و ۸ و ۹ مراجعه فرمایید.

گرایش‌های مبهم و اشتیاق‌های خیالی به سنن معنوی کافی نیست تا یک جامعه پایدار بماند و از فعالیت‌هایش بهره‌مند شود، بلکه باید تمام مناسبات جامعه مطابق آموزه‌های انبیاء الهی باشد تا به کمک مدهای الهی جامعه به اهداف عالی‌ی خود دست یابد. وقتی متوجه شدیم ذات این تمدن بحران‌ساز است و معضلات جهان همه ناشی از وجود این تمدن است دیگر دنبال آن نیستیم که در بستر تمدن غربی به دنبال آرامش باشیم. متأسفانه در حال حاضر قصه ما شبیه قصه آن شخص سیاه ترسناکی است که کودکی را بغل کرده بود و کودک همچنان گریه می‌کرد و او هم مرتب او را تکان می‌داد تا آرام شود. شخصی به او رسید و گفت: مشکل؛ خودِ تو هستی، طفل از تو می‌ترسد، کودک را پایین بگذار، آرام می‌شود و دیگر گریه نمی‌کند.

باز گردید به آیه‌ای که در ابتدای بحث قرائت شد و در آن تدبّر کنید که؛ «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آیا اگر جامعه قلبی بیدار پیدا نکرد و چشم دل او نابینا گشت امکان نجات دارد و راه سعادت خود را می‌یابد؟ به این نتیجه می‌رسیم که تمدن غربی به علت نظر نداشتن به سیره‌ی معنوی انبیاء حیاتش پایدار نیست و ما نباید سرنوشت خود را به آن گره بزنیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دوم،

بحران غرب و انکارِ شهود و اشراق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي
الصُّدُورِ»^۱

ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می کنند یک نگاه
تاریخی عبرت انگیز به گذشته ی اقوام هلاک شده نینداختند، تا برای
آن ها قلب هایی ایجاد شود که بدان تعقل کنند یا گوش هایی به وجود
آید که بدان بشنوند؟

اگر دشمنان پیامبران سنت نابودی ملت ها و تمدن ها را می دیدند و
علت نابودی و اضمحلال آن ها را درک می نمودند خود را از رسیدن به
آن سرنوشت نجات می دادند، ولی این ها عبرت نمی گیرند، زیرا چشم
قلبشان کور است، هرچند چشم سرشان کور نیست.

تکثیک؛ نقاب ذاتِ غرب

با توجه به آنچه در جلسه قبل بیان شد ممکن است این سؤال برای
عزیزان مطرح شود که اگر فرهنگ و تمدن غرب فاسد است، چرا علم و

تکنولوژی مربوط به آن فرهنگ را زیر سؤال می‌برید و نفی می‌کنید؟ چه اشکال دارد که علم و تکنولوژی آن‌ها را بپذیریم ولی فرهنگ آن‌ها را نپذیریم؟

لازمه‌ی جواب به این سؤال توجه به جوانب مختلف موضوع است، که از همه مهم‌تر توجه به رابطه‌ی بین تکنولوژی و فرهنگی است که در آن فرهنگ این تکنولوژی پدید آمده است و هرچا پا می‌گذارد فرهنگ خود را نیز به همراه می‌آورد. شاید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین مباحث مربوط به غرب همین نکته باشد که تا حدّی در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» بدان پرداخته شده است. از طرف دیگر؛ در کجای دنیا ملتی را سراغ دارید که توانسته باشد تکنولوژی و علم غرب را بگیرد ولی فرهنگ آن را نپذیرد؟ چه بسیار کسانی که به اسم علم‌یابی به سراغ غرب رفتند ولی بدون آن که خود بدانند بیش از آن که علم غربی را بگیرند تماماً فکر و فرهنگ غربی را گرفتند. زیرا اگر جدای از انتزاع ذهنی موضوع را بررسی کنیم، فکر و تمدن غربی چیزی جدای از تکنیک و علم آن نیست، با آن جهان‌بینی است که این تکنیک جای خود را پیدا کرد، و به همین جهت گفته می‌شود: «غرب یک کلّ واحد است». آنچه تا کنون موجب توجه انسان‌ها به غرب شده غفلت از همین نکته است و لذا به سوی علم غربی می‌روند ولی غرب‌زده برمی‌گردند. غرب علم و تکنیک خود را نقاب ذات و ماهیت خود نموده است تا تحت لوای تکنولوژی، تمدن غربی سیطره یابد. آری گزینش تکنولوژی با نگاه توحیدی تا حدّی ممکن است ولی لازمه‌ی آن اولاً: خودآگاهی و

دل آگاهی توحیدی است. ثانیاً: این گزینش به عنوان راه حلّی برای دوران گذار مفید است تا آرام آرام ملت‌ها از خود شروع کنند.

قرآن ما را متوجه این نکته‌ی مهم می‌کند که هرچا علمی جدای از راه کارهای پیامبران به صحنه آمد بشر را با ناکامی روبه‌رو می‌کند و از طریق همان علم دچار بحرانی می‌شود که منجر به نابودی بشریت است. می‌فرماید:

«قَلَمٌ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَاراً فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ
مَآكِنُهُمْ أَنْ يَكْسِبُونَهَا، فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَآكِنُهُمْ يَسْتَهْزِئُونَ»^۲

ای پیامبر آیا مردمی که تو را به عنوان پیامبر خدا انکار می‌کنند، سیری تاریخی در جغرافیای اطراف خود انجام نمی‌دهند تا عاقبت آن‌هایی را که هم قدرت و هم تعدادشان از این‌ها بیشتر بود ببینند و قلبشان بیدار شود که آنچه آن‌ها با علم و تلاش خود به‌دست آوردند نفعی برایشان نداشت؟ زیرا وقتی پیامبران به سراغ آن‌ها رفتند آن‌ها دارای علم بودند و به علمی که داشتند خوشحال و امیدوار، ولی همان عذابی که پیامبران آن‌ها را از آن بر حذر می‌داشتند و آنان به مسخره می‌گرفتند، آنان را در بر گرفت.

به پیامبران گفتند: ما علم و تکنیک و قدرت داریم بنابراین نیازی به دین و راهنمایی‌های شما نداریم و دین و وعده‌ی عذابی را که پیامبران به

آن‌ها می‌دادند مسخره کردند. خداوند نیز آن‌ها را به آنچه مسخره می‌کردند گرفتار کرد.

ملاحظه می‌کنید که در آیه‌ی فوق عامل نپذیرفتن سخن پیامبران را داشتن علم معرفی می‌کند. می‌فرماید: «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» یعنی به علمی که داشتند خوشحال و دلگرم بودند و خطراتی را که پیامبران به جهت کفر آن‌ها مطرح می‌کردند و آن‌ها را از عاقبت شوم آن می‌ترساندند به مسخره می‌گرفتند. در حالی که قرآن می‌فرماید: «وَحَاقَ بِهِمْ مَاكُنُوتُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»؛ همان چیزی را که مسخره می‌کردند احاطه‌شان کرد.

قرآن در آیات مختلف از تاریخ گذشتگانی خبر می‌دهد که از علم و تکنیک بهره‌مند بودند ولی چون دیندار نبودند نابود شدند. به عنوان مثال؛ در تحقیقات روشن شده که تکنیک فرعونیان از بعضی جهات نسبت به تکنیک امروز جهان قوی‌تر و برتر بوده است. یا در بعضی از فسیل‌هایی که از انسان‌های گذشته به دست آمده علائم عمل جراحی مغز دیده می‌شود، به طوری که مجسمه شخص را بریده و جراحی کرده‌اند. قرآن علت نابودی و اضمحلال این تمدن‌ها را ضعف علم و تکنیک نمی‌داند بلکه ایستادگی در برابر پیامبران و دین الهی بیان می‌کند. این‌ها معنویت را از صحنه زندگی خارج کرده و علم غیر معنوی را به صحنه آوردند و به آن دلخوش و مغرور شدند و به دین اهمیت نداده و آن را مسخره کردند. در حقیقت انسان مادی و علم مادی همیشه حقایق غیبی را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد. این نوع علوم مصداق آیه «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» می‌باشند. به عبارت «مِنَ الْعِلْمِ» دقت کنید؛ یعنی یک چیزهایی

می‌دانستند اما آنچه می‌دانستند کافی نبود. به علم اندک خود دلخوش و مغرور بودند و دین و معارف الهی را رها کردند و حتی با مسخره کردن آن، مقابل دین ایستادند. خداوند به جهت نحوه برخوردشان با دین و نبوت، آن‌ها را از طریق همان علمشان به نابودی کشاند.

فراموش نکنیم که علوم جدید نیز امور معنوی را کنار زده و خود را جای همه حقیقت نشانده است و خلقت را بدون خدا و بدون حکمت الهی مطرح می‌کند. علم جدید از درک واقعیات غیرجسمانی نظام عالم عاجز است و بدون این که به این ناتوانی اقرار کند، انسان را از معنی تهی می‌داند و برای حیات معنوی و تعقل قدسی وی هیچ جایی باز نکرده است. در واقع در علوم جدید معنویت کشته شده است و در آن منظر هیچ چیز مقدس نیست.

گالیلو مطرح کرد آنچه در قالب اعداد نیاید علم نیست و در نهایت فاقد هستی است و دکارت با قطع رابطه لطیف بین خدا و جهان مخلوق، عملاً جهان را از خدا جدا کرد و علوم جدید براساس همین بینش پایه‌گذاری شد.

فرهنگ غربی و غفلت از عقل قدسی

در تحلیل تمدن غرب به دو نکته‌ی بسیار مهم باید دقت کنید؛ نکته اول این که تمدن غرب تمدن حذف نبوت است. یعنی نبوت و دین در آن جایگاه و نقشی ندارد. نکته دوم این که موضوع علوم آن تمدن، منحصر به علوم تجربی است و موضوعاتی مثل ملائکه، وحی، خدا و واقعیتهای معنوی از افق اندیشه بشر دور نگه‌داشته شده، و عقل قدسی که قوه‌ای

است در نهاد هر انسان، در این تمدن تعطیل شده است. در حالی که انسان به کمک عقل قدسی می تواند نسبت به خدا و واقعیات فوق عالم محسوس معرفت مستقیم پیدا کند.

بحث بر سر این است که تمدن غربی با بینشی به علوم تجربی خود می نگرد که همین علوم نیز به نفع او تمام نمی شود. نمونه ی ساده ی آن بحران محیط زیستی است که از محصولات این علوم حاصل شده. نمونه های زیادی را با بصیرتی که قرآن می دهد در تاریخ می توان دید که مصداق این سخن قرآن اند که؛ «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» از آنچه به دست آوردند بهره مند نشدند.

علوم تجربی مثل آتش است که هم نور می دهد و هم می سوزاند، لذا اگر در فرهنگ دینی رشد کند جنبه نورانیتش به مردم می رسد، ولی اگر در فرهنگ غیردینی رشد کند جنبه سوزندگی و تخریبی اش نصیب جامعه می شود.

همچنان که مستحضرید قرآن در مورد تمدن های ویران شده فرمود؛ «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» آن تمدن ها چشم سر داشتند ولی بصیرت و چشم قلب نداشتند، در علم جزئی رشد بسیار کرده بودند تا حدی که به آن مغرور نیز گشتند ولی از فهم حقایق قدسی عاجز بودند.

به گفته ی رنه گنون: «چون هیچ گونه سنت معنوی اصیل در این نوع تمدن ها و در این نوع از علوم موجود نمی باشد تا مردم بتوانند بر آن تکیه کنند، ناگزیر دست به دامان سنن ساختگی و کاذب می شوند، سنی که

هرگز وجود خارجی نداشته و لذا اغتشاش و هرج و مرج به بار می‌آورند.^۳

از آن جایی که بشر نمی‌تواند بدون سنت و آداب و رسوم زندگی کند، هرگاه از سنن معنوی غافل و محروم گردد، حتماً سنن کاذب و دروغین می‌سازد و با همان سنت‌های دروغین زندگی می‌کند. به همین خاطر خداوند تأکید می‌فرماید شعائر الهی را بزرگ بدارید^۴ و اگر ما چنین نکردیم مجموعه‌ای از اعمال من در آوری را بزرگ می‌کنیم و به آن‌ها می‌پردازیم.

نوع نگاهی که امروزه به مُد و مدل لباس هست نگاهی است همراه با قداست، ولی قداستی کاذب. امروزه لباس به عنوان وسیله‌ی پوشش و یا وسیله‌ی زیبایی در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه اگر آن لباس در عین زیبایی از نظر مردم از مد افتاد، دیگر به آن اعتنایی نمی‌شود و این یک نوع قداست‌بخشیدنِ کاذب به مد است. بشر امروز گرفتار مقدس کردن چیزهایی است که در حقیقت مقدس نیست ولی با همان احترام و احساسی که به چیزهای مقدس نگریسته می‌شود با آن چیزها برخورد می‌کند.

ریشه‌ی مقدس‌سازی‌ها آن است که بشر از قداست‌های برین و حقیقی و اصیل جدا شد. در منظر بشر مدرن از یک طرف روحانیت و کلیسا و مسجد و پیامبر و امام مقدس نیست، از طرف دیگر چیزهایی را همچون مقدسات پذیرفته است که عقل هر عاقلی از آن تعجب می‌کند. ملاحظه می‌کنید که روزنامه‌هایشان سخیف‌ترین توهین‌ها را به پیامبر خدا ﷺ

۳ - «بحران دنیای متجدد»، رنه گنون، ص ۳۱.

۴ - سوره حج، آیه ۳۲.

می کنند و بعد که اعتراض می کنید می گویند ما توهین به پیامبران را تقبیح می کنیم ولی برای حفظ آزادی مطبوعات نباید جلو کار آن‌ها را گرفت. یعنی آزادی مطبوعات آنچنان مقدس است که در هیچ شرایطی نباید با آن برخورد کرد. یا تحت عنوان دموکراسی، اگر مردم به همجنس‌بازی رأی دادند، همین که رأی مردم به چیزی تعلق گرفت آن چیز مقدس است، چون نفسِ رأی مردم مقدس است. یا معتقدند گذشته‌ی بشر، هرچه بوده کهنه شده، و بشر رو به ترقی است، پس هر چیزی که جدید است بهتر از نوع قبلی آن است و از این طریق تجدد به خودی خود مقدس است و لذا همین که چیزی جدید است پس حتماً پیشرفته‌تر و بهتر خواهد بود، حال چه مدل جدید ماشین باشد یا طراحی خانه و لباس و وسایل زندگی. حتی اگر فرق ماشین مدل جدید با مدل قدیم در تغییر سپر آن باشد، آن‌هم از آن جهت که ذهنِ طراح، این شکل را بهتر پسندیده، باز چون جدید است پس پیشرفته‌تر است. عرض بنده در این نیست که آزادی بیان و مطبوعات خوب نیست، یا احترام به رأی مردم کار غلطی است و یا وسایل جدید بدتر از مدل قدیمی آن است. عرض بنده آن است که متوجه باشید بشر جدید با چه چیزهایی معامله‌ی مقدس می کند، در حالی که با یک نگاه متعادل و منطقی روشن می شود بسیاری از چیزهایی که در فرهنگ غربی مقدس شده دارای تقدس دروغین است، و ما باید متوجه باشیم تا وقتی به معنویات و حقایق قدسی نظر نکنیم همواره تقدس‌های کاذب ساخته می شود.

آفات غفلت از سنن ثابت

اگر بشریت از نظر معرفتی از سنن ثابت الهی غافل شود با ایجاد سنت‌های من‌درآوری زندگی خود را سراسر گرفتار بحران و اغتشاش می‌کند، بدون آن‌که ریشه‌ی اصلی بحران را بشناسد. باید به خود جرأت دهیم و با مبانی دقیق اظهار کنیم؛ چون تمدن غربی با سنن ثابت الهی قطع رابطه کرده است، عین اغتشاش و بحران است. در چنین شرایطی سازندگان تکنولوژی هر نیتی که داشته باشند، در عمل تکنولوژی موجود تنها نتیجه‌ای که به دست می‌دهد آن است که یک قدم بشریت را به سوی عدم تعادل و بحران نزدیک می‌کنند.

به گفته‌ی رنه گنون: «دلیل این که اندیشه‌های جهان متجدد به هیچ وجه منطبق با نظم حقیقی نیست این که؛ این اندیشه‌ها تقریباً همیشه با روحیه‌ی مخالفت با معنویت پرورده شده است.»^۵ در اندیشه‌ی فرهنگ غربی هیچ معنویت حقیقی مدّ نظر نیست، تمام نظرها به عالم ماده و به امکاناتی است که در آن وجود دارد، در حالی که در جای خود ثابت شده، ماده در ذات خود عین حرکت و عین کثرت است و عالم کثرت اگر با عالمی که وجودش عین وحدت است تدبیر نشود، عین بی‌نظمی خواهد بود. لذا هرچه بشر به ماده نزدیک‌تر شود به بی‌نظمی نزدیک‌تر شده، و هرچه به عالم معنا نزدیک شود به نظم و یگانگی نزدیک شده است. از آنجایی که خداوند در عینی که عین یگانگی است، عین بقاء است، هر جریانی از عالم الهی فاصله بگیرد به اضمحلال خود نزدیک می‌شود.

فرهنگ غربی و عمل زدگی

انبیاء الهی؛ ایمان و شهود را بر عمل مقدم داشته‌اند، در حالی که تمدن جدید، عمل را بر شهود و ایمان برتری داده و حتی این تمدن کار را به جایی کشانده که حاکمیت عمل را تنها مشغله‌ی خود ساخته و منکر هر نوع معنویت راستین شده است. برعکسِ انبیاء که بر تقدم احوال آسمانی نسبت به عمل تاکید می‌کنند و در عین حال مقام مشروع عمل را در زندگی انسان منکر نیستند و خودشان در زندگی خود این مطلب را نشان دادند.

در فضای فرهنگ مدرنیته؛ کارِ بشر به جایی رسیده است که اگر سجده طولانی داشته باشد و از این طریق جان خود را با عالم معنویت مرتبط کند، گویا هیچ کاری انجام نداده است، ولی اگر یک جاده بسازد، تا زودتر به سر کار خود برود، کاری انجام داده، چون عمل را بر ایمان و شهود ترجیح می‌دهد ولی یک ساعت تمرکز قلبی بر روی حقایق متعالی کاری حساب نمی‌شود. در حالی که باید پرسید بشرِ عمل‌زده به سوی کجا این چنین شتابان در حرکت است؟ انبیاء در عینی که عمل را حذف نکردند تقدم را به ایمان می‌دهند، زیرا حقیقتِ انسان بدن او نیست، حقیقت او جنبه‌ی مجرد اوست که از طریق حقایق معنوی تغذیه می‌شود و به نشاط و امید می‌رسد. دین به انسان توصیه می‌کند باید آنقدر روی نیت خود کار کرده باشی و آن را با حقایق معنوی آشنا کنی که در کارهای عملی هم نیت الهی تو زنده و فعال باشد. بنا به فرمایش امام صادق علیه السلام؛

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى ...»^۶ هر کس با نیت خود محشور می‌شود، و می‌فرمایند؛ کلُّ عمل، نیت است. لذا هر کس باید نیت خود را زنده و الهی نگه‌دارد تا تلاش‌هایش به ثمر برسد. اگر نیت انسان فاسد بود و جهت جان به سوی عالم قدس سیر نداشت، به اندازه‌ی همه‌ی کوه‌ها هم خدمت کند هیچ نفعی برای او ندارد.

خداوند خود می‌تواند به بندگانش کمک کند، خداوند زمینه‌ی امتحان ما را فراهم می‌کند تا از طریق نیت الهی رشد و تعالی یابیم. همان‌طور که رزق هر کس را تعیین کرده و به او می‌رساند. حال اگر ما خوب امتحان بدهیم ما را مظهر اراده‌ی خود جهت رساندن رزق به بندگانش می‌گرداند. و از طریق ما رزق بنده‌اش را می‌رساند. ملت‌ها آنچه باید بشوند می‌شوند و آن مسیری را که باید طی کنند طی می‌کنند. هر کس باید در این مسیر خود را آنچنان اصلاح کند که مسیرش مسیر اراده خداوند باشد نه مسیر هوس خود.

تمدنی که عمل را بر ایمان و شهود برتری داد، بشریت را به سوی پوچی و بحران سوق می‌دهد چون عمل یک نوع تغییر صورت موقت است و نمی‌تواند به خودی خود اصیل باشد و اگر به اصل و مبدائی برتر از عالم ماده وابسته نگردد، توهمی محض خواهد بود، زیرا آنچه پایدار است معنویت و نیت است و نه خودِ عمل.

این که در فرهنگی معنویت و بندگی خدا کار به حساب نمی‌آید ضربه‌ای است بر پیکر جامعه‌ی انسانی و سبب می‌شود که عمده تلاش

مردم در مسیری قرار گیرد که در نهایت با بهره‌ای روبه‌رو نشوند. روحیه‌ی فاصله گرفتن از معنویت و هجده ساعت در روز کار کردن حاصل چنین فکر و فرهنگی است که شتاب‌ها و حرص‌ها در آن زیاد است ولی به سوی هدفی و همی. مردمی که باید قسمت عمده‌ی عمر خود را در جهت سیر به سوی معنویت مصرف کنند و راهی به سوی عالم غیب و ابدیت در جلوی جان خود بگشایند، باور کرده‌اند اگر هجده ساعت در روز کار نکنند زندگی و عمر خود را باخته‌اند. چنین مردمی هرگز نمی‌توانند زندگی خود را به ثمر برسانند، این‌ها فراموش کرده‌اند این فکر و فرهنگ از روزی که مردم از فرهنگ دینی فاصله گرفتند و به فرهنگ غربی نزدیک شدند وارد زندگی آن‌ها شد. در اسلام هرگز چنین روحیه‌ای تأیید نمی‌شود، برعکس؛ ما را بیشتر به تفکر دعوت فرموده‌اند.

در خبر داریم؛ عَنْ الْحَسَنِ الصَّقِيلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ إِنَّ تَفَكُّرَ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ؟ قَالَ: «يَمُرُّ بِالْخَرَبَةِ أَوْ بِالدَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَاكِنُوكَ وَ أَيْنَ بَانُوكَ مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ»^۷ حسن صیقل گوید: از امام صادق عليه السلام سؤال کردم مردم روایت می‌کنند که تفکر یک ساعت بهتر است از قیام در یک شب. این تفکر چیست؟ امام عليه السلام فرمودند: این که انسان در خرابه‌ها و خانه‌ها حرکت کند و بگوید: ساکنان تو کجا رفتند و بنیان شما چه شدند، شما را چه شده است که سخن نمی‌گویید. و نیز امام صادق عليه السلام می‌فرمایند: «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَالِاعْتِبَارُ»^۸ اکثر عبادت ابوذر «رحمة الله عليه» تفکر و عبرت بود. و همچنین از رسول خدا ﷺ داریم که؛ «الْعَاقِلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ، سَاعَةٌ يَنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ سَاعَةٌ يَحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صُنْعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ وَ سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا بِحِظِّ نَفْسِهِ مِنَ الْحَلَالِ فَإِنَّ هَذِهِ السَّاعَةَ عَوْنٌ لِّتِلْكَ السَّاعَاتِ - وَ اسْتِجْمَامٌ لِلْقُلُوبِ وَ تَوَزُّيعٌ لَهَا ..»^۹؛ عاقل باید سه ساعت برای خود معین کند؛ ساعتی که در آن با خداوند مناجات کند و ساعتی که در آن به حساب خود برسد و ساعتی که در آن در باره مصنوعات خداوند فکر نماید و ساعتی که در آن از زندگی بهره‌مند گردد و از حلال دنیا استفاده کند، زیرا که این ساعت کمک ساعت‌های دیگر و تفریح الهام دهنده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصیت خود به امام حسن (علیه السلام) فرمودند: «لَا عِبَادَةَ كَالْتَفَكُّرِ فِي صَنْعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^{۱۰} عبادتی مانند تفکر در مخلوقات خداوند نیست.

امام صادق (علیه السلام) روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَغْفَلَ النَّاسُ مَنْ لَمْ يَتَعَيَّزْ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ»^{۱۱} غافل‌ترین مردم کسی است که از تغییرات دنیا پند نگیرد و از نقل و انتقالات جهان غفلت کند. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِي الْجَمَاعَةِ بَلَا رَفَثٍ

۸- «بحار الأنوار»، ج ۶۸، ص ۳۲۳.

۹- «بحار الأنوار»، ج ۷۴، ص: ۷۴.

۱۰- «بحار الأنوار»، ج ۶۸، ص ۳۲۴.

۱۱- «بحار الأنوار»، ج ۶۸، ص ۳۲۴.

الْمُتَوَحِّدَ بِالْفِكْرَةِ الْمُتَخَلِّيَ بِالصَّبْرِ الْمُسَاهِرِ بِالصَّلَاةِ»؛^{۱۲} خداوند دوست دارد کسی را که بدون جدال با جامعه معاشرت کند، و در خلوت خود اهل تفکر باشد و آراسته به صبر و شکیبایی باشد و شب‌ها بیداری بکشد و نماز بگذارد. امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «طُوبَى لِمَنْ كَانَ صَمْتُهُ فِكْرًا وَ نَظَرُهُ عِبْرًا وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا وَ وَسْعُهُ بَيْتُهُ وَ بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»؛^{۱۳} خوشا به حال آن کس که سکوتش از روی فکر، و نظرش عبرت، و کلامش ذکر خدا باشد، در خانه‌اش جای گیرد و بر گناهانش گریه کند و مردم از زبان و دست او در آسایش باشند.

تاریخ از سجده‌های طولانی حضرت امیرالمومنین علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد. امام صادق علیه السلام ساعت‌ها به دور کعبه طواف می‌کردند و یک ذکر را تکرار می‌کردند، و از این طریق حضور قلب مبارکشان را در محضر حق حفظ می‌کردند. زیرا اصلاح قلب کُلِّ عمل است و عملِ منهای اصلاح قلب، سرگردانی است. در حالی که تمدن غربی سراسر عملِ منهای اصلاح قلب است. و ملاحظه می‌فرمایید که چه بسیار جوانان ما با پذیرفتن این فرهنگ ایمان خود را از دست می‌دهند و دنیاگرا و دنیاپرست می‌شوند. این‌ها به خاطر این است که فراموش کرده‌ایم ما آمده‌ایم در این جهان تا خود را تغییر دهیم و شایسته‌ی قرب الهی گردانیم، نه این که جهان را تغییر و هوسمان را جواب دهیم.

۱۲ - «بحار الأنوار»، ج ۶۸، ص ۳۲۵.

۱۳ - «بحار الأنوار»، ج ۶۸، ص ۳۲۵.

نزدیکی تمدن غربی به عدم

از آن جایی که عمل؛ یک تغییر صورت موقت است نمی‌تواند به خودی خود اصیل باشد و اگر به اصل و مبدئی برتر از عالم ماده وابسته نباشد بازی‌های قوه‌ی وَهمیه خواهد بود، قوه‌ی واهمه‌ای که مدتی ما را به عملی وا می‌دارد و پس از آن صورت دیگری را به ذهن ما می‌آورد و ما را جهت تحقق آن صورت، تحریک می‌کند و باز صورتی دیگر، در حالی که اگر قلب و عقل انسان متوجه عالم معنویت شد و حرکات انسان بر اساس آن عالم صورت گرفت، به جهت پایداری آن عالم، عمل ما نیز پایدار می‌ماند.

در روایت آمده است که: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ»؛^{۱۴} اگر نمازتان با حضور قلب نباشد، آن حرکات هیچ نتیجه‌ای ندارد، یعنی برای شما پایدار نمی‌ماند. نه تنها نماز ما باید با نیت الهی و حضور قلب باشد بلکه همه کارهای ما باید برای خدا باشد تا از طریق اتصال با پایداری خدا، پایدار بماند. به عنوان مثال: اگر یک ساختمان بسازید ولی نیت‌تان الهی نباشد حقیقتاً کاری نکرده‌اید، فقط مقداری طبیعت را جابجا کرده‌اید. چه فرقی می‌کند که این سنگ‌ها کنار خیابان و یا در دامنه‌ی کوه باشد، یا در ساختمان شما؟ در خیال خود خوشحالیم که آن سنگ‌ها فعلاً دیوار من است. در حالی که اگر میل و آرزویمان عوض شود این دیوار دیگر به درد ما نمی‌خورد. یک مقدار خاک را با آب مخلوط می‌کنیم تا خشت شود. خشت‌ها را روی هم می‌گذاریم، تا دیوار شود. دیوار چیست؟ همان

خشت و آجرها است، و آن خشت‌ها هم که همان خاک‌هاست، حال در این اعمال، خودت کجاست؟ و اگر نیتی الهی در میان نباشد، خود را در این اعمال گم کرده‌اید. آری؛ عمل، تغییر صورت است، تغییر صورتِ خاک‌ها و خشت‌ها. حال اگر نیت الهی در کار نباشد این اعمال گذرا است، هم دیوار خراب می‌شود، هم شما می‌میرید و چیزی برایتان نمی‌ماند. اما اگر بگویید چون بندگی خدا مقصد من است، باید خانه‌ای بسازم که بتوانم بندگی کنم، این نیت ماندنی است و اگر نیت برای انسان اصیل بود - نه خود عمل - کثرت طلبی پیش نمی‌آید.

مشهورترین و بارزترین خصلت دوران جدید همین عمل زدگی است که عین تغییر و اضطراب و تحرک است، به طوری که برای بقای خود نیاز به تغییر مداوم و سرعت روز افزون دارد، و این یعنی تفرقه در میان کثرت، بدون اتصال به هیچ اصل و مبدئی عالی، حال آن‌که این نوع عمل نتیجه و سرانجامی جز اضمحلال ندارد.

موضوع فوق را می‌توان به کمک براهین محکم نیز اثبات کرد. ملاصدرا «رحمة الله علیه» در برهان صدیقین روشن می‌کند که خداوند عین وجود است، و وجود هر موجودی از خدا سرچشمه می‌گیرد، از طرفی وحدت از صفات کمالی وجود است، پس خداوند که عین وجود است، عین وحدت است و هر جا که وجود تحقق دارد وحدت نیز محقق است. از آن طرف «عدم»، نقیض «وجود» است و کثرت، نقیض «وحدت». یعنی هر جا پای وجود نیست، عدم در میان است و هر جا پای وحدت نیست کثرت در میان است. پس کثرت با عدم، و وحدت با وجود، همراه است. هر چه مرتبه و درجه‌ی وجود شئی نازل‌تر باشد از وحدت فاصله گرفته و به کثرت

نزدیک می‌شود. پس هرچه موجودی از وجود مطلق فاصله‌اش بیشتر شود کثرت آن بیشتر می‌شود و هر چه به خداوند نزدیک شود به وحدت نزدیک شده است.

به عنوان مثال: درجه‌ی کمال عقل بیشتر از درجه‌ی کمال موی سر است، زیرا درجه‌ی وجودی عقل بیشتر از درجه‌ی وجودی موی سر است. عقل چون کمال بیشتری دارد و معنوی است انقسام پذیر نیست. ولی اشیاء مادی چون کمال کمتری نسبت به عقل دارند قابل تقسیم هستند. هر چه به عالم ماده نزدیک‌تر شویم به کثرت و عدم نزدیک شده‌ایم و برعکس؛ هر چه به خدا نزدیک‌تر شویم به وحدت نزدیک شده‌ایم و نسبت به وجود مطلق، قرب پیدا کرده‌ایم. حال اگر تمام توجه روح یک ملت متوجه ماده و مادیات شد، چون ماده عین کثرت و پراکندگی است چیزی جز پوچی و اضمحلال برای آن ملت نمی‌ماند، مثل کسی است که به جمع آوری سایه‌ها پردازد، برای چنین کسی وقتی آفتاب آمد هیچ چیزی نمی‌ماند. مکتب‌های دنیایی، مردم را توصیه به جمع آوری سایه می‌کنند، چیزی که شاخصه‌ی امروزی آن را در تمدن غربی می‌یابید.

تمدن غربی و روح‌های آهنی

تمدنی که شدیداً گرایش به ماده و امور مادی دارد، به این معنی است که گرایش به کثرت دارد و کثرت عبارت است از پوچی و عدم و اضمحلال، و این یعنی گسیختگی، یعنی کلافه‌شدن، یعنی بی‌سروته‌شدن، یعنی دل‌بستن به سایه‌هایی که برای روحی که تکویناً در مقام وحدت

است، سختی به بار می آورد و هیچ مشکلی را به راستی حل نمی کند تا احساس کند به سرمایه دست یافته است.

همچو صیادی که گیرد سایه‌ای سایه او را کی بود سرمایه‌ای
سایه‌ی مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بالای درخت
روح انسان لطیف‌تر از جسم او است، اگر ملتی بیش از حد از روح
فاصله گرفت به جسم نظر می کند که برای روح، حکم همنشینی خشن را
دارد و لذا در کنار آن احساس آرامش نمی کند. به همین جهت بشر جدید
احساس بی‌وطنی می کند.

در رابطه با لطیف بودن روح و نیاز آن به این که می‌طلبد با وجوداتِ
لطیف مأنوس باشد به نوع موادی که ملت‌های توحیدی برای
ساختمان‌سازی استفاده می کردند توجه کنید. عموماً در خانه‌سازی‌های
خود از چوب و خشت استفاده می کردند و سنگ‌هایی نیز در پی ساختمان
در زیر زمین به کار می رفت. درحالی که در تمدن غربی بیشتر به
سختی‌های عالم طبیعت و قسمت‌های خشن آن همچون آهن و سیمان نظر
و گرایش دارد، و نام این گرایش را هم تمدن نهاده است. ملتی که از
غیب فاصله گرفت، وسایل زندگی بیشتر آهنی می شود. خداوند در
قرآن می فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ
لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ
اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»^{۱۵} به راستی ما پیامبران
خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آن‌ها کتاب و میزان نازل کردیم تا

مردم به قسط قیام کنند و آهن را که در آن سختی شدید و منافی نیز برای مردم دارد، نازل کردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسی در غیب او و پیامبرانش را یاری می‌کند، آری خدا نیرومند شکست ناپذیر است. مسلم برای قیام به قسط و مقابله با دشمنان عدالت، نیاز به آهن دارید، و لذا می‌فرماید: آهن از جهتی برای شما منافی دارد، برای این که جلو عدالت‌گشی‌ها را بگیرید و بستر زندگی را هموار کنید تا بتوانید بندگی کنید، نه این که زندگی شما «آهنی» بشود چون می‌فرماید: در آن سختی شدیدی هست. پیام آیه آن است که: آهن را بر سر دشمن بکوبید نه بر سر خودتان. طبیعت آنقدر آهن به بشر عرضه نکرده که تمدن امروز این همه آهن در زندگی‌ها وارد می‌کند. طبیعت بی‌آهن نیست ولی پرآهن هم نیست. آیا روح بشر طاقت آن را دارد که این همه آهن در زندگی‌اش وجود داشته باشد؟ برای این که مطلب روشن شود احساس خود را وقتی در خانه‌های قدیمی هستید با وقتی در خانه‌های مدرن هستید مقایسه کنید. هر چه از لطایف غیب جدا شدیم، از جنبه‌های با صفای طبیعت فاصله گرفتیم و به جنبه‌های سخت طبیعت نزدیک شدیم.

ریشه‌ی مشاجره‌ی روح‌ها

هیچ کس منکر نیست که این همه خشونت شاخصه‌ی بارز تمدن غربی است ولی علاوه بر آن، شاخصه‌ی بارز دیگر این تمدن را باید در مقابله‌ی آن با امور قدسی جستجو کرد که ریشه‌ی اصلی خشونت آن تمدن در این دومی است. به بیان دیگر خشونت؛ خصوصیات روحی ملتی است که از خدا - به عنوان لطیف‌ترین حقیقت - جدا می‌شود و به ماده نزدیک می‌گردد، و

عالم ماده مطلوب او می شود و لذا به همان اندازه حکم مطلوب آن ها بر روحشان سرایت کرده است؛ و از آن جهت که ماده پایین ترین درجه ی وجود را داراست و کثرت و عدم وحدت و لطافت، به کم ترین نحو در آن وجود دارد، روحیه ی خشونت و مقابله با امور قدسی در تمدن غربی به صورتی بی سابقه ظهور کرده است. این یک قاعده تکوینی است که اگر روحی به خدا نزدیک شد چون خداوند عین غنا و بی نیازی و قرار است، آن روح نیز آرامش و آسودگی از دنیا را در خود می یابد، و برعکس، اگر کسی به ماده نزدیک شد خصوصیات ماده در روح او سرایت می کند. ماده ذاتاً عبارت است از کثرت و تفرقه و تقسیم، به همین جهت برای تمدنی که به آن نزدیک می شود آنچه پیش می آید نمی تواند چیزی جز انواع اضطراب ها و مشاجرات باشد، و چون از عالم قدس بریده است در نهایت، نابودی همه چیز را به دنبال دارد، مگر این که برگشتی صورت گیرد.

در راستای این قاعده که روح تمدنی که به ماده گرایش دارد، اضطراب و مشاجره است؛ امام خمینی «رضوان الله علیه» فرمودند: «اگر همه انبیاء علیهم السلام کنار هم بودند هیچ وقت اختلاف نداشتند»، چون به حقایق و لطایف هستی دل بسته بودند، نه به عالم ماده.

خانواده هایی که روح و روانشان مادی می شود هیچ وقت زندگیشان از مشاجره و دعوا به دور نیست، زیرا از منبع یگانگی و انس جدا شده اند. خداوند می فرماید: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ

لِيَذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^{۱۶} به سبب آنچه دست‌های مردم فراهم آورده فساد در خشکی و دریا نمودار شده است تا سزای بعضی از آنچه را که کرده‌اند به آنان بیچساند، باشد که بازگردند.

منظور آیه این است که؛ نظام الهی نظامی بدون فساد و بدون دردسر است و آنچه فساد در این زمین هست به خاطر خود مردم است. مردم چون دنیاگرا شدند و از خدا فاصله گرفته و به فهم خود اطمینان کردند مشکلات و فساد بسیاری به بار آوردند، در چنین بستری اگر برنامه ۵ ساله و ۱۰ ساله و ۱۰۰ ساله هم بریزند مشکل حل نمی‌شود. این آیه می‌فرماید تا وقتی که خداوند در صحنه زندگی انسان‌ها و در مناسبات آموزشی و تربیتی و اقتصادی نقش ندارد و انسان‌ها اندیشه و تمایلات خود را برای اداره‌ی امور خود کافی می‌دانند، فساد ظاهر می‌شود و انواع بحران‌ها، اعم از تربیتی و اقتصادی، زندگی آن‌ها را فرا می‌گیرد. می‌فرماید: مقداری از مشکلات و بحران‌هایی را که حاصل آن زندگی است به جانشان می‌اندازیم بلکه متنبه شوند و از مسیر بی‌دینی برگردند. «لِيَذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا»؛ مقداری از نتیجه اعمالشان را به آن‌ها می‌چشانیم، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» شاید که تغییر مسیر دهند. اما اگر تمام وجود خود را در زندگی مادی متوقف کرده باشند، ریشه و علت بحران‌ها را به چیز دیگری ارجاع می‌دهند و با تکیه بر همان علم مادی خود می‌خواهند مشکل را حل کنند، آن وقت نه تنها مشکل حل نمی‌شود بلکه بحرانی بر بحران‌هایشان اضافه می‌گردد. عصبانی‌شدن از مشکلاتی که به دست خود ایجاد کرده‌ایم

مشکل را رفع نمی‌کند، زیرا با عمیق‌تر کردن بحران نمی‌توان رفع بحران کرد. باید خود را تغییر دهیم و گرنه روحانیت و اسلام و نظام جمهوری اسلامی را مقصد دانستن، محرومیت از دریچه‌ای است که به سوی ما گشوده شده تا خود را از بحران‌های جهان غرب برهانیم.

زندگی دنیایی؛ پوچی و اضطراب

وقتی متوجه شدیم بحران‌های موجود جهان امروز، لازمه‌ی خاصیت زندگی در زمین نیست، بلکه حاصل افکار و اعمال تمدنی است که خدا و نبوت را به حاشیه رانده، پس خداوند می‌خواهد مقداری از آثار آن انحراف را به غرب بچشانند، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ شاید به سوی توحید برگردند.

ابتدا باید متوجه بود بارزترین خصلت دوران جدید همین عمل‌زدگی است که عین تغییر و اضطراب و حرکت‌های افراطی است و برای بقاء خود نیاز به تغییر مدام و سرعت بیشتر دارد. به گفته‌ی رنه گنون؛

«آدمی هرچه بیشتر در ماده مستغرق گردد، عوامل تفرقه و تضاد در شخصیت او بیشتر شدت و وسعت می‌یابند و برعکس، هرچه بیشتر به جانب معنویت محض صعود کند، به وحدت نزدیک‌تر می‌گردد و وحدت واقعی وقتی حاصل می‌شود که فکر و عمل خود را با اصول هستی و شریعت واقعی تطبیق دهد».^{۱۷}

شریعت الهی از عالم غیب و از طرف پروردگار انسان‌ها، و از عالم وحدت نازل شده است، هرچه جامعه به شریعت الهی نزدیک شود به

وحدت نزدیک شده، و هرچه به وحدت نزدیک شود از تضاد و تفرقه جدا خواهد شد و از آن طریق موانع ادامه‌ی حیات زمینی برطرف می‌شود. و بالعکس؛ هرچه جامعه به ماده نزدیک شود به بی‌حاصلی عمر و پشیمانی و پوچی می‌رسد، حتی وقتی متوسط عمر آن جامعه طولانی شود، پوچی آن جامعه گسترده‌تر شده است. مهم این است که بدانیم خداوند قوانین و سنی دارد که هراندازه به آن‌ها نزدیک شویم میل‌ها و گرایش‌ها طوری مدیریت می‌شوند که گرفتار بحران و تضاد نخواهند شد. و برعکس؛ هراندازه از خدا دور شویم طبق سنن الهی با دست خودمان زمینه‌ی هلاکت خود را فراهم می‌کنیم. در مورد یهودیانی که در مدینه برای خود قلعه‌های محکمی بنا کرده بودند با این پندار که هیچ‌کس را یارای پیروزی بر آن‌ها نیست. می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^{۱۸} خداوند همانی است که از میان اهل کتاب، کسانی را که کفر ورزیدند، در نخستین اخراج از مدینه بیرون کرد، گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان در آمد و در دل‌هایشان بیم افکند، به طوری که به دست خود و به دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند. پس ای صاحبان دیده! عبرت گیرید. این که می‌فرماید:

خداوند به دست خودشان و به دست مؤمنان خانه‌های آن‌ها را خراب کرد به این علت است که در جای دیگر می‌فرماید: «...وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»^{۱۹} همه‌ی لشکریان آسمان و زمین از خدا است، و خدا علیم و حکیم است. پس دست و پای کفار می‌شود لشکر خدا و آن‌ها را به وسیله‌ی خودشان و با میل و هوس خودشان می‌گیرد و به هلاکت می‌رساند.

جنس ماده محدودیت است و لذا آن قسمتی از آن که در نزد من است، در دست شما نیست. به همین جهت در زندگی مادی تراحم و تضاد ظاهر می‌شود و در تضاد و تراحم، مقابله هست و مقابله هم اضطراب را به دنبال دارد، در نتیجه اگر انسان مطلوب خود را در عالم ماده قرار داد، همواره با اضطراب و تضاد با بقیه به‌سر می‌برد و در چنین شرایطی به کلی از روحانیت فطری خود باز می‌ماند. قرآن این نوع رویکرد به دنیا را تحت عنوان «حیات دنیا» معرفی می‌کند و می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَٰعِبٌ مَّتَاعٌ الْغُرُورِ»^{۲۰} بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فرونی‌جویی در اموال و فرزندان است، مثل آن مثل بارانی است که با رشد گیاهان، کشاورزان را به شگفتی می‌اندازد، سپس

۱۹ - سوره فتح، آیه ۴.

۲۰ - سوره حدید، آیه ۲۰.

آن گیاه خشک شود و آن را زرد و پژمرده بینی، آنگاه خاشاک شود. و در آخرت دنیاپرستان را عذابی سخت است و مؤمنان را از جانب خدا آمرزش و خشنودی است، و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن خصوصیات «حیات دنیا» را سرگرمی و فخر و کثرت طلبی در مال و قدرت برمی‌شمارد، که شروع و ظاهری جذاب و انتهای پوچ و بی‌ثمر دارد، مثل بوته‌های سبز که در ابتدا جذاب و با طراوت‌اند ولی پس از مدتی به زردی و پژمردگی می‌گیرند و به کاه تبدیل می‌شوند. حال برعکس؛ اگر از افق معنویت به دنیا نگاه شود و در فضای توجه به وحدت، به کثرت‌ها بنگریم، کثرت‌ها در تدبیر وحدت قرار می‌گیرند و دیگر جنبه‌ی تضاد آن‌ها ما را از روح معنوی به اضطراب‌ها نمی‌کشاند. به گفته مولوی:

دیگران را تلخ می‌آید شراب عشق و ما آن زدست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود
با توجه به نکته‌ی فوق است که بزرگان می‌فرمایند اگر منظر و مطلوب تمدنی، عالم ماده شد، سراسر آن جامعه و تمدن گرفتار تضاد و تقابل و اضطراب می‌شود و هرچه ارتباط چنین جامعه‌ای با عالم غیب ضعیف‌تر گردد، مقام معنوی و غیبی اولیه‌ی خود را بیشتر از دست می‌دهد و از فطرت الهی خود دور می‌شود.

خصوصیت تمدن دینی

در حیات دنیایی دو اضطراب در صحنه است؛ یکی اضطراب به‌دست آوردن آنچه از دنیا ندارد، و دیگری اضطراب حفظ آنچه از دنیا به‌دست آورده است. و لذا انسان با واردشدن در این نوع زندگی، در

کلاف سردرگمی وارد شده است که هرگز به انتها نمی‌رسد، در حالی که اگر منظر جامعه‌ای به طرف معنویات قرار گرفت، جنس معنویات طوری نیست که یا باید پیش من باشد، یا پیش شما، و نه تنها روحیه‌ی تضاد و تقابل در آن نیست بلکه روح آرامش و امید سراسر آن را فرا می‌گیرد، چون جنس عالم غیب، حرکت و تغییر نیست، اضطراب از دست رفتن چیزها در آن نیست تا گرفتار رقابت شویم و بخواهیم همدیگر را حذف کنیم. لذا در آیه‌ی ۲۱ سوره حدید می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^{۲۱} برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که عرض آن چون عرض آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جوید. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد و خداوند دارای فضل عظیمی است.

وقتی سبقت‌ها به سوی مغفرت پروردگار باشد و انسان جهت خود را به سوی بهشتی که در اوج گستردگی است بیندازد، دیگر زندگی بشر بستر حذف یکی توسط دیگری نخواهد بود و چنین جامعه‌ای مهد آرامش است.

در تمدن دینی که متذکر فطرت انسان‌ها است، عموماً جوانان جامعه که به عهد فطری خود نزدیک‌ترند متدین‌تراند. درست است که همیشه در طول تاریخ انسان‌های خوب و بد داشته‌ایم ولی رویهم‌رفته ازدحام جوانان

به سوی دیانت و معنویت بوده است. زیرا در دوران بلوغ در عینی که جنبه‌های غریزی رشد می‌کنند، جنبه‌های فطری نیز به همان صورت رشد می‌کند. حال در جامعه‌ای که دارای سلامت اولیه است و محور تفکر افراد، دین است هیچگاه شهوت را میدان‌دار نمی‌یابید، چون شرایط جامعه متذکر جنبه‌ی فطری و ایمانی جوانان است. ازدحام شهوت‌گرایی که امروز در تاریخ معاصر ملاحظه می‌فرمایید یکی از استثنایی‌ترین حوادث تاریخ است و از آثار و نتایج تمدن بحران‌زده‌ی مادی‌گرای غرب است. در این تمدن هرگونه معنویت فعالی که متذکر انسان‌ها باشد مرده است و چشم دیدن سنن الهی به کلی به کوری گراییده است.^{۲۲}

فرهنگ غربی و تغییر کمی همه‌چیز

برای تحلیل وضع امروز بشر لازم است روح‌ها و روحیه‌های تمدن غربی را که سراسر جهان را تحت تأثیر خود قرار داده بشناسید. آنچه به عنوان اصلی‌ترین شاخصه در شناخت تمدن غربی باید در نظر گرفت، جدّی گرفتن پایین‌ترین درجه‌ی وجود هستی است، تمدن غربی چیزی را که به هیچ‌وجه در یک منظر حقیقت‌گرا «جدّی نیست»، جدّی گرفته است. به همین جهت باید متوجه شویم هیچ راهی برای نجات این نسل و فرزندانمان نداریم مگر این که بتوانیم بطلان این تمدن را در منظر جوانان به بهترین نحو روشن کنیم، تا ارزش کاذب آن از چشم آن‌ها بیفتد.

۲۲ - عزیزان عنایت داشته باشند که وقتی صحبت از جهت‌گیری یک تمدن در میان است، افراد و یا گروه‌هایی که از آن تمدن فاصله گرفته و خود نیز از روند آن جامعه ناراحت‌اند مدّ نظر نیست.

وقتی متوجه شدیم تنها و تنها راه نجات؛ برگشت به دین الهی در همه‌ی مناسبات بشری است، باید متوجه بود در طرح دین و تبلیغ آن، نگاه نقادانه به تمدن غربی هرگز نباید مورد غفلت قرار گیرد، و گرنه با طرح مطهرات از شناخت نجاسات غفلت کرده‌ایم، و این ما را به طهارت کاملی نمی‌رساند.

تمدن جدید هرگونه اصل عالی و برتر از فردیت را نهی می‌کند و عملاً هرگونه نگرش روحانی به انسان را منکر است که این همان «اومانیسم» است. به گفته‌ی «رنه گنون»؛ «دیدگاه غیر روحانی، کم و بیش در تاریخ گذشته‌ی جهان به چشم می‌خورد، ولی همیشه محدود و سرگردان بوده و هرگز سراسر یک جامعه‌ی متمدن را به این گونه که در غرب در سده‌های اخیر دیده می‌شود فرا نگرفته است. چیزی که تا کنون دیده نشده، تمدنی است که سراپا بر اساس بینشی حسی بنا شده است، و قطعاً همین امر است که به جهان متجدد خصلت غیر طبیعی و غیر عادی داده و آن را به صورت نوعی دهشت و ناهنجار در آورده است».^{۲۳}

فراموش نکنیم که علم جدید در قرن هفدهم همزمان با طغیان تفکر غرب برضد وحی، زاده شد و از آن به بعد مطالعه طبیعت را مطلقاً در وجه ریاضی آن می‌شناسد و جنبه‌های معنوی و به قول خودشان کمیت ناپذیر را، خارج از موضوع تحقیق می‌دانند. علم جدید بر مفروضات معینی مبتنی است، که ازجمله‌ی آن مفروضات؛ استقلال واقعیت مادی است و این که تحولات عالم را صرفاً با علل مادی توجیه می‌کند. و عمل خداوند از نظر علم و در باور دانشمندان جایی ندارد. از نظر علوم جدید، هستی به عنوان

کتابی که حاوی حکمت خداوند است، نه تنها معنا ندارد که این سخن را تفکری غیر علمی می‌داند. به همین جهت همواره مفاهیم عالی‌تر به مفاهیم دانی‌تر و تجربه‌پذیر، تقلیل می‌یابند تا هیچ ماورائی مطرح نباشد و همه چیز را تا سر حد تفسیر کمی پایین می‌آورد، چون همه چیز باید خصوصیت علم تجربی پیدا کند.

البته می‌توان قبول کرد که علم جدید با روش تجربی خود به عنوان روشی برای شناخت، جنبه‌هایی از طبیعت را شناخته ولی نه همه‌ی جنبه‌های آن را. مشکل امروز آن است که جوامع غربی و غرب‌زده آنچنان علم جدید را پذیرفته‌اند که در واقع آن را یک ایدئولوژی و مکتب کامل و طریقه‌ای برای نگرستن به همه چیز می‌دانند و این آن خطر بزرگی است که جامعه‌ی بشری را تهدید می‌کند. در چنین نگرشی است که دین و وحی نسبت به هستی بی ربط جلوه می‌کند، و در رابطه با چنین تفکری است که واقعیات معنوی که همواره پیرامون انسان بوده و هست تا حدودی از بین رفته و جنبه‌ی رازگویی طبیعت از آن گرفته شده، و این فکر اساسی که پدیده‌های طبیعت آیات خداوند و مظاهر اسماء اویند، منهدم شده، به طوری که تحصیل کرده‌های دانشگاه‌ها طبیعت را جسم مرده‌ای می‌پندارند که اجازه‌ی هرگونه تصرفی در آن را به خود می‌دهند.

وقتی هرگونه اشراق و شهود روحی از منظر انسان فرو کاسته شد و فردیت پرستی محور تصمیمات انسان قرار گرفت، شهوت پرستی و دنیادوستی آنچنان افق روح و روان انسان را اشغال می‌کند که بدون آن که خود بداند قدم‌های او تماماً به سوی اضمحلال خواهد بود، زیرا دیگر هیچ کس در جایی که باید باشد نیست و هیچ مقام معنوی و هیچ حکومت

معنوی به رسمیت شناخته نمی‌شود، لذت بر حقیقت سبقت می‌جوید و انسان به جای خدا می‌نشیند و زمین می‌خواهد بر آسمان پیروز شود و در این صورت از انحطاط چنین تمدنی هیچ گریزی نیست.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سوم،

تضاد تمدن غربی با حقایق قدسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

خداوند در آیه‌ی قبل از آیه فوق، فرمود: «فَكَأَيُّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ»^۲؛ چه بسیار ملت‌ها و تمدن‌هایی که به جهت ظلم و انحرافشان نابود شدند و برهم ریختند. سپس فرمود: آیا این مردم نمی‌روند زمین را سیر کنند، آن هم سیری تاریخی، تا دل‌هایشان بیدار و گوش‌هایشان شنوا شود؟ «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا»؛ و دارای قلبی بشوند که بتوانند تعقل کنند. «وَأُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا»؛ یا گوش‌ی پیدا کنند که بتوانند بشنوند، و از طریق آن تعقل و آن توجه، بصیر و حکیم گردند؟ پیام آیه این است که اگر انسان رمز سقوط تمدن‌ها را بشناسند بصیر می‌شود. سپس می‌فرماید:

۱ - سوره حج، آیه ۴۶.

۲ - سوره حج، آیه ۴۵.

ای پیامبر، کسانی که رو در روی تو ایستاده‌اند این‌ها بصر دارند ولی بصیرت ندارند. «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ» این‌ها چشم سرشان کور نیست، «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» چشم دلشان که در سینه‌هایشان جای دارد کور است.

بنا به تقاضای بعضی از برادران و خواهران بنا شد در رابطه با این آیه و روشن کردن مصداق آن، بحث را گسترش دهیم، به امید آن که إن شاء الله بر بصیرتمان افزوده شود. تنها خواهش بنده آن است که مطلب را با حوصله ادامه دهید و زود هم نتیجه بگیرید، تا به لطف خدا و نور قرآن نتیجه‌های خوبی حاصل شود. زیرا قرآن حقایقی دارد که با کشف یکی از آن‌ها بسیاری از آیات برای ما روشن و در کنار آن آیات، رمزهایی گشوده می‌شود که آیه مورد بحث یعنی آیه ۴۶ سوره حج از جمله‌ی این آیات است.

پایان رؤیاهای غرب

عرض شد که با یک مقایسه‌ی دقیق می‌توان فهمید تمدن امروز جهان غرب شبیه تمدن‌هایی است که نابود شده‌اند و به واقع فرهنگ غربی، نابودی را در درون خویش دارد، و ارزش بحث از آن جهت است که اگر ثابت شود این تمدن مصداق تمدن‌های کوردلی است که نابود شده‌اند، حداقل نتیجه‌ی آن این خواهد بود که نباید زندگی خود و ملت را به این تمدن گره زد، و علاوه بر آن روشن می‌شود سرنوشت کسانی که به این تمدن گره خورده‌اند به کجا ختم می‌شود. نکته‌ای که لازم است در این جا بدان اشاره شود این است که بدانیم قدرت فرهنگ غربی از کجاست و

اکنون غرب از نظر تاریخی در چه وضعی است و به کجا می‌رود. با اندکی تأمل بر روی غرب متوجه شویم رؤیایی که غرب در قرن هجدهم در خود می‌پروراند امروز به پایان رسیده است و همه چیز، ما را دعوت می‌کند که باید از غرب عبور کرد و گرنه از گردونه‌ی تاریخ بیرون می‌افیم. در این رابطه کافی است کمی به آینده تاریخ ببیندیم. البته نباید گفت ما به آینده چه کار داریم، زیرا درست زندگی کردنِ امروزِ ما در گرو توجه به آینده‌ای می‌باشد که واقعی و سعادت‌بخش باشد. درست است که عبور از غرب ما را با انبوه سؤالات روبه‌رو می‌کند، ولی عنایت داشته باشید اگر به جای عقب‌نشینی در مقابل سؤالات پیش آمده بتوانیم جواب مناسبی به آن‌ها بدهیم توانسته‌ایم عبور تاریخی بزرگی را رقم بزنیم و از این طریق دریچه‌های هدایت به سوی آینده‌ای نورانی و معنوی را بگشاییم. با بررسی عمیق روی این مسئله می‌توان به بینش و نگرشی هدایت‌گرانه دست یافت، البته این امر نیاز به فکر و حوصله بسیار دارد. زیرا هدایت و بینش، غیر از اطلاع و دانش است و برای به‌دست آوردن بینشی برتر از حرف‌های عادی زمانه، باید حوصله و تدبیر زیادی را به صحنه آورد.

تفاوت منظر تمدن مادی و تمدن معنوی

وقتی بر اساس استدلال‌های محکم اثبات شده که ذات و جوهر عالم ماده عین کثرت و حرکت است، مسلّم خواهد بود مردمی که به این عالم نزدیک شوند و مقصد و مطلوب خود را عالم ماده قرار دهند، از عالم ثبات و بقاء که مربوط به عالم غیب است چیزی نمی‌شناسند، و عملاً خود

را با عالم تغییر و حرکت مشغول می‌کنند و از آن لذت می‌برند و از حکمت و تعمق دور می‌افتند، در نتیجه مظهر روحیات خاصی می‌شوند که امروزه آثار آن را در غرب و کشورهای غرب زده می‌باید، که عبارت باشند از انسان‌های آلوده به خیال با حرکت‌های پرشتاب و افراطی، انسان‌هایی که ادامه‌ی زندگی را در شتاب هرچه بیشتر جستجو می‌کنند. این در حالی است که انسان‌های آرام که به حقایق ثابت عالم مرتبط هستند از این تمدن گریزانند. بر همین مبنا عرض شد این تمدن پژوهش‌هایی را دنبال می‌کند که صرفاً اهمیت عملی دارد و این نوع پژوهش‌ها محقق نمی‌شود مگر با فاصله گرفتن از معنویات و به دست انسان‌هایی که چیزی ماورای ماده و حرکت به ادراک و فهم آن‌ها نیاید.

با نگاه به وضع موجود آیا انسان‌های حکیم می‌توانند از ارزش‌های فرهنگ غربی پیروی کنند؟ یا برخلاف نگاهی که تمدن غربی نسبت به عالم دارد انسان‌ها و جوامعی هستند که بر پایه‌ی سنن معنوی تحرک دارند و اشراق و شهود عقلانی را اساس زندگی قرار می‌دهند، و بنیاد هر چیز را معنویت می‌شناسند؟ با کمی تأمل می‌توان متوجه بود که نقطه نظر و دریچه‌ی نگاه تمدن معنوی با تمدن مادی از اساس متفاوت است. یکی همه چیز را مبتنی بر اصول معنوی می‌یابد و دیگری هر چیز را به صورت جدا و پراکنده و بدون هر گونه هدایت معنوی می‌شناسد. به عنوان مثال وقتی انسان چیزی را می‌بیند، و عمل رؤیت انجام می‌شود این چشم نیست که می‌بیند بلکه نفس انسان به عنوان یک حقیقت مجرد، از طریق چشم می‌بیند، چشم در عمل رؤیت به عنوان یک ابزار است که به کمک رشته‌های عصبی عمل دیدن پدیده‌های مادی را انجام می‌دهد، ولی در

عالم خواب و رؤیای صادقه نیازی به چشم نیست. انسان در رؤیای صادقه در عینی که عمل دیدن را انجام می‌دهد و چیزهایی را می‌بیند که بعداً با چشم سر با آن‌ها روبه‌رو می‌شود، نیازی به ابزاری به نام چشم ندارد.

حال از مثال فوق می‌توان متوجه شد، همان‌طور که فعل و انفعالِ رؤیت، ریشه در باطنی دارد به نام نفس ناطقه، که موجود مجردی است. فعل و انفعالات طبیعت نیز به همین صورت است و با مدیریتِ عالمِ باطنی به نام عالم ملکوت انجام می‌گیرد و همان‌طور که چشم مظهرِ رؤیتی است که مربوط به نفسِ مجرد انسان است، طبیعت نیز مظهرِ قوای ملکوتی است. حتی در قرآن ریشه‌ی تغییر جهتِ طبیعت و ظهور خشکسالی‌ها را در کفر انسان‌ها تبیین می‌کند.^۳ بدین معنی که تمام عکس‌العملِ طبیعت را در سنتی معنوی می‌یابد و ظاهر پدیده‌ها را به باطن آن‌ها وصل می‌کند، چیزی که در تمدن غربی به کلی مورد غفلت قرار گرفته و موضوعی به نام باطنِ فعالِ عالم در منظر آن تمدن قرار ندارد، و به همین جهت گفته می‌شود از نظر قرآن تمدن غربی گرفتار کورچشمی است و عوامل پایدار عالم را نمی‌شناسد تا با اتصال با آن عوامل از بحران و اضمحلال رهایی یابد.

تحلیل تمدن غربی، به این معنی نیست که جزء جزء آن تمدن را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم و بحث کنیم کدام قسمت آن خوب است و کدام قسمت آن بد، بلکه باید توجه کرد که نگاه این تمدن به طرفِ کدام جنبه‌ی هستی است، به طرف جنبه‌ی ثابت و ملکوتی عالم، یا به طرف جنبه‌ی ناپایدار و مادی عالم. تمدن غربی در تهیه‌ی ابزارهای پدیده‌های مادی بسیار موفق بوده اما استعداد دیدن عالم معنا را به کلی از

۳- به تفسیر المیزان در شرح آیه ۹۱ سوره اعراف رجوع شود.

دست داده است. از آن طرف خداوند علت نابودی تمدن‌ها را در آیه مورد بحث کوربودن دل آن‌ها معرفی می‌کند، به همین دلیل می‌گوییم پیشرفت‌های علمی تمدن غربی در نهایت برای آن‌ها فایده‌ای به همراه ندارد، به تعبیر قرآن: «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛^۴ آنچه را به دست آوردند آن‌ها را بی‌نیاز نکرد. عرض بنده به این معنی نیست که علم تجربی و یا بهداشت بد است بلکه می‌خواهم بگویم تمدن غربی نمی‌تواند بهره‌ی لازم را از آن‌ها ببرد چون کوردل است و زندگی انسان‌ها را به اصلی پایدار متصل نمی‌کند.

آیا گزینش تکنولوژی ممکن است؟

ممکن است سؤال شود؛ با توجه به این که کل تمدن غربی جهتی به سوی حقیقت ندارد و به همین دلیل تمدن بیهوده‌ای است، آیا ما باید به کلی به آن پشت کنیم و هیچ بهره‌ای از دست آورده‌های آن نخواهیم، یا با آن تمدن به صورت گزینشی برخورد کنیم و آنچه را بر اساس زندگی معنوی خود می‌توانیم بپذیریم، گزینش کنیم؟ پاسخ به این سؤال بستگی به درجه بینش سؤال کننده دارد و نمی‌توان جواب واحدی به سؤال داد. زیرا یک وقت در فضایی که بینش توحیدی حاکم است این سؤال مطرح است، در آن صورت با توجه به جهت توحیدی جامعه می‌توان برای مدتی تکنولوژی غربی را در حد مورد نیاز گزینش کرد تا در شرایطی قرار گیریم که از خود شروع کنیم و آنچه مناسب فرهنگ توحیدی خودمان است بسازیم. بینش توحیدی چنین توانی را دارد که چیزهایی را از

فرهنگ‌های دیگر گزینش کند و روح فرهنگی آن‌ها را با تشعشعات توحیدی از آن‌ها بزدايد. ولی یک‌وقت انسان‌های معمولی با تمدن غربی روبه‌رو می‌شوند و سؤال فوق در چنین فضایی مطرح است، متأسفانه انسان‌های معمولی با رویارویی با تکنولوژی غربی شدیداً تحت تأثیر فرهنگ همراه آن تکنولوژی قرار می‌گیرند، چنین افرادی باید تا آن‌جا که ممکن است خود را از زندگی غربی دور نگه دارند و در صورتی که ممکن نیست - که عموماً هم ممکن نیست - با نزدیکی به آموزه‌های مذهبی سعی کنند ظلمات غربی را پشت سر بگذرانند، و گرنه باره‌ها دیده‌ایم نزدیکی به تکنولوژی غربی برای ملت‌ها، قصه فردی می‌شود که برای آب‌آوردن رفت، ولی آب او را برد. در پاسخ به سؤالی که موضوع گزینش قسمت‌های مفید تمدن غربی را مطرح می‌کند، نمی‌توان به راحتی گفت باید خوب‌های تمدن غربی را بگیریم و بدهای آن را رها کنیم، زیرا تمدن غربی یک کل واحد و یک فرهنگ یک‌پارچه است. با این همه درجه‌ی بیش‌سؤال‌کننده تعیین‌کننده‌ی محدوده‌ی جواب است و سؤال‌کننده باید در رابطه با جواب فکر کند، اگر جامعه نسبت به غرب بصیر است و در منظر خود متوجه حقایق عالم غیب می‌باشد، با نزدیکی به تکنولوژی غربی، فرهنگ غرب آن جامعه را با خود نمی‌برد. زیرا اگر جهت‌گیری جامعه، توحیدی شد و ابزارها برایش مقصد نبود، به راحتی تشخیص عوامل انحراف را می‌دهد و لذا از هر چیزی که آن جامعه را به حق نزدیک می‌کند استفاده می‌کند و از هر چیزی که او را به خودش مشغول می‌کند گریزان است، و بر همین مبنا بنده معتقدم حال که شرایط آنچنان نیست که بتوانیم به کلی از غرب فاصله بگیریم، پس با رشد نگاه

قدسی از یک طرف، و نشان دادن روح ضد قدسی غرب از طرف دیگر، ملت خود را طوری تربیت کنیم که با رویارویی با تکنولوژی غربی گرفتار فرهنگ ضد قدسی غربی نشود.^۵

تفاوت علم غربی با علم حقیقی

نگاه علم امروز به عالم از آن جهت که از عالم معنا بریده است، نگاهی سطحی و پراکنده در میان جزئیات است، همراه با تجزیه و تحلیل‌های بی حاصل و پر زحمت، بدون این که حتی یک گام در طریق معرفت‌راستین پیشروی داشته باشد. علم حقیقی، علمی است که برای انسان بصیرت به همراه دارد و حقایق را برای جان انسان روشن کند.

علم آن باشد که جان زنده کند مرد را باقی و پاینده کند
از آن جهت که حقیقت انسان مجرد است و در واقع انسان با آن وجه از حقیقت خود به سر می برد، علمی که آن وجه پایدار را وارد حقایق عالم وجود نماید، به انسان جفا کرده و در قیامت که انسان با حقیقت خود روبه‌رو می شود، در حجاب و ظلمات قرار می گیرد. علم امروز فقط به انسان‌ها اطلاعاتی از عالم ماده می دهد، اطلاعاتی که منجر به انتقال جان انسان‌ها به سنن پایدار عالم نمی گردد و هیچ بصیرت و نوری را به همراه ندارد.

۵ - موضوعی که در چند سطر اخیر مطرح شد؛ جواب بسیاری از «چه باید کرد»هایی است که دوستان در مقابله با غرب مطرح می کنند و بنده نیز راه کار را در همین امر می بینم و بیشترین فعالیت خود را در همین راستا قرار داده‌ام.

یکی از آثار تمدن غربی جمع آوری اطلاعات است که به اصطلاح به آن «دانش» گویند، نه «بینش». ولی علم پیامبران منجر به بینش و بصیرت می گردد و به انسان نورانیت می دهد. علمی که منجر به بینش و بصیرت نگردد، عامل کبر و خودبزرگ بینی و تحقیر دیگران خواهد شد. حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام می نویسند؛ «وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ»^۶ در دانستن علمی که به تو نفع نمی رساند خیری نیست و علمی هم که شایستگی دانستن ندارد، سودی نمی رساند. بنابراین علمی که به تو نفع نمی رساند جهلش بهتر است.

در روایت داریم که امام صادق علیه السلام در حال رفتن دیدند شخصی در میان عده ای ایستاده است، امام سؤال کردند: این شخص کیست؟ گفتند، او علامه است. پرسیدند: چه می داند؟ گفتند: علم آنساب می داند، مثلاً می داند که این آقا فرزند چه کسی است و پنجاه نسل گذشته او را می شناسد، و نَسَب همه مردم مکه یا مدینه را می داند. امام فرمودند: «علمی که دانستنش نفعی به شما نمی رساند، جهلش بهتر است.» چرا که حقیقت علم باید کاشفیت و نورانیت باشد، این نوع اطلاعات چه نتیجه ای برای تعالی انسان ها دارد؟

با طرح این مقدمات امید دارم روشن شده باشد که تمدن غربی آنچه را به نام علم مطرح می کند، معرفت راستین نیست. علاوه بر این که علم و صنعت را نیز با هم مشتبه و مخلوط کرده، در حالی که علم و صنعت دو مفهوم متفاوت هستند. علم، دانائی برین است؛ مانند خودشناسی و

خداشناسی و علم به اسمای الهی، این‌ها موجب بیداری قلب است و علم حقیقی همین‌ها است، چون عامل کاشفیت حقایق عالیه است. ولی صنعت، تغییردادن طبیعت است. صنعت یعنی آن توانایی که بتوان مجموعه‌ای از اعضای طبیعت را جابجا کرد، و آن‌ها را تراشید و قالب‌گیری کرد. مثل ساختن انواع وسائلی که شما امروزه با آن روبه‌رو هستید. در این کارها به صرف خود آن‌ها هیچ نورانیت و کاشفیتی در میان نیست. با تجربه می‌آموزیم چه رابطه‌ای بین اجزاء طبیعت هست و از این طریق طبیعت را در اختیار خود در می‌آوریم، ولی با تسلط بر طبیعت به عوالم برتر از طبیعت دست پیدا نکرده‌ایم، مگر این که در راستای ارتباط با عوالم معنوی هم قدمی برداریم.

فرهنگ غربی علاوه بر این که مفهوم «علم» و «صنعت» را مشتبه نمود، مفهوم «عقل» و «سواد» را نیز مشتبه کرده. عقل و سواد دو مفهوم متفاوت می‌باشند، به طوری که نه سواد داشتن دلیل بر عاقل بودن است، و نه بی سواد بودن دلیل بر بی عقل بودن. چه بسیار افراد با سواد که بی عقل‌اند و چه بسیار عاقلانی که بی سوادند. ابوذر آن صحابه‌ی بزرگ پیامبر ﷺ عقل دارد ولی سواد ندارد. خود پیامبر اسلام ﷺ نیز عقل دارند ولی سواد ندارند. غفلت در صورتی پیش می‌آید که سواد داشتن را به خودی خود یک کمال تصور کنیم و همین امر موجب شده بود که بعضاً دانشجویان می‌پرسیدند: چرا پیامبر اسلام ﷺ سواد ندارند، آیا این یک نقص نیست؟ این‌ها فکر می‌کردند اگر شخصی «أُأُ آ» را بتواند بشناسد و بنویسد، به خودی خود کمال است و حال آن که پیامبر ﷺ باید هیچ نقصی نداشته باشد، چرا از این کمال بی‌بهره‌اند! در حالی که حروف نوشتاری یکی از

انواع ارتباط است به روش کتبی، که به خودی خود کمال به حساب نمی‌آید. ممکن است انسان‌هایی که از حقایق معنوی محروم‌اند این‌ها را کمال بدانند به امید آن‌که از طریق کتاب و نوشتار کمالی به‌دست آورند، بروند و سواد خواندن و نوشتن بیاموزند، ولی این قصه‌ی ما است نه قصه‌ی آن‌هایی که با علم لدنی با حقایق نورانی مرتبط‌اند، ما که با حقیقت قرآن مرتبط نیستیم از طریق خواندن الفاظ قرآن و تدبّر در آن انشاءالله راهی به سوی حقیقت قرآن پیدا می‌کنیم، ولی کسی که جانش با حقیقت قرآن مرتبط است چه نیاز دارد که با الفاظ قرآن به آن حقایق برسد؟ حکیمان گذشته به این «أَلِ» نوشتن‌ها، علم نمی‌گفتند، به آن‌ها «سواد» می‌گفتند، سواد یعنی سیاه کردن کاغذ. می‌گفتند: به مکتب بروید تا سواد یاد بگیرید یعنی کاغذها را سیاه کنید. به هر حال سواد داشتن و اصطلاحات الفبا را دانستن، ابزار مربوط به آدم‌های ناقص است که نسبت به حقایق، بصیرت کامل ندارند. حال پیامبری که عقل کل است نیازی به سواد ندارد تا از کتاب و الفبا چیزی بیاموزد. فراموش نفرمائید که سواد داشتن یعنی دانستن این که اگر زیر این خطِ قائم کسره بگذاریم می‌شود «ا». مثل این که بدانیم این خیابان یک طرفه است. در حالی که دانستن و ندانستن آن در اصل شخصیت شما نقشی ندارد. این‌ها اعتباراتی است که بشر برای گذران امور اجتماعی‌اش قرار داده است. امر اعتباری به خودی خود حقیقتی نیست و به راحتی می‌توان آن را تغییر داد. مثلاً اگر شما بدانید که قیمت پرتغال کیلویی ۵۰۰ تومان است، آیا فردا که قیمت آن ۴۰۰ تومان می‌شود، و همه آن دانایی بی‌فایده می‌شود، از حقیقت شما چیزی کاسته شده است؟ البته باید با اعتبارات اجتماع خود آشنا باشیم تا بتوانیم زندگی کنیم ولی:

این همه علم بنای آخور است که عماد بود گاو و اُشتر است
 با این علوم می‌خواهیم زندگی دنیایی را سامان دهیم.
 از طرفی دیگر در جامعه یک کسی بنائی و دیگری نجّاری می‌کند تا
 طبیعت را در اختیار انسان‌ها قرار دهد، این کارها صنعت است، صاحبان
 آن مهارت دارند چگونه مصنوعات را کنار هم قرار دهند، ولی علم به
 معنی کاشفیت و دست‌یافتن به حقایق، چیز دیگری است.

صنعت به جای علم

یکی از غفلت‌های تمدن غربی این است که سواد و عقل را از یک
 طرف، و علم و صنعت را از طرف دیگر با هم مشتبه کرده است. آنچنان
 صنعت و تکنولوژی داشتن عمده شد که همه فکر کردند علم همین
 تکنولوژی است، و تکنولوژی داشتن سرپوشی شد که بی‌علمی دنیای
 مدرن دیده نشود. همچنان که سواد، حجاب بی‌عقلی شد. گویا هرکس
 سواد دارد عقل دارد و هرکس سواد ندارد عقل ندارد. طوری فضا تغییر
 کرد که کسی متوجه بی‌علمی و بی‌عقلی پیش آمده در تمدن غربی نشد.
 آری؛ گرفتاری بشر امروز از آنجا به وجود آمد که تمدن غربی با
 داشتن صنعت و سواد همچون عالمان و عاقلان به خود می‌بالد. در حالی
 که اگر این تمدن به علم دست یافته بود باید روشنائی بیشتر به زندگی و
 روح و روان انسان‌ها ارزانی می‌داشت نه این که سردرگمی و افسردگی به
 همراه آورد. در نزد یک انسان حکیم این سردرگمی جایی برای بالیدن
 ندارد.

تمدن غربی و انسان غربی عمل زده است و کارهای انجام شده در این تمدن حدّی است که انسان‌ها در به دست آوردن حوائج مادی سرعت گیرند. حال با این همه سرعت به کجا می‌روند و چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟ پیدا است که چون چشم دل ندارند، ولی ابزار سریع دارند، مصیبت‌شان بیشتر خواهد بود و فرصت تفکر و بازخوانی خود را نیز از دست داده‌اند.

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمودند که شیخ الرئیس گفته است: «من از گاو می‌ترسم چون شاخ دارد ولی عقل ندارد». امام «رضوان الله تعالی علیه» مصداق این سخن را غرب و صدام می‌دانستند و می‌فرمودند: این‌ها مثل گاوی هستند که زور دارند ولی عقل ندارد.

با غفلت از ابعاد معنوی عالم و آدم، دیگر هدف علم، نجات انسان و عامل کشف حقیقت نیست، بلکه وسیله تسلط بر جهان است و بر این اساس فنّ تسلط بر طبیعت به اسم علم به صحنه آمد.

گمان علمی یا یقین علمی؟

«رنه گنون» یکی از مسائل قابل توجه در علم جدید را چنین بیان می‌کند: «علم، وقتی به شکل جدید به وجود آمد، نه تنها فقط عمق خود را از دست داد بلکه می‌توان گفت فاقد استحکام لازم گشت، زیرا پیوستگی علم به اصول معنوی است که آن را از تغییر و تزلزل مصون می‌دارد. در صورتی که وقتی علم منحصرأ در جهان تغییر و تحول محصور گردید و از اصول معنوی منقطع شد، دیگر هیچ جنبه‌ی با ثباتی که بتواند بر آن تکیه کند در بر ندارد و چون متکی بر هیچ پایه‌ی محکمی نیست به احتمالات و

نظریه‌های فرضی محدود می‌شود که این نظریه‌ها نیز صرفاً ساخته‌ی خیال پروری فرد است.^۷

علم جدید، علم به نمودها است بدون توجه به این که نمودها ریشه در بوده‌ها دارند، و به همین جهت آن علمی نیست که متوجه حقایق باشد، علمی فاقد استحکام است، زیرا صرفاً تجربی است و در میان جزئیاتِ پراکنده در حال جستجو است، به تعبیر ابن سینا «ظُّنون پراکنده است» گمان‌هایی که ریشه در هیچ حقیقت یقینی ندارد. یک وقت علم تجربی در عین نظر به جزئیات یک نظر هم به جنبه‌ی غیبی آن‌ها دارد و متوجه سنن پایدار عالم است، در این صورت چون عالم غیب ثابت و پایدار است چنین علمی ضایع نمی‌شود و به اندازه‌ای که وصل به غیب است استحکام دارد، و برعکس، به اندازه‌ای که از اتصال غیبی خود جدا شود ضایع و متزلزل می‌شود. از آنجایی که علم جدید به بهانه‌ی استقلال از معنویت، کاملاً رابطه‌اش را با غیب قطع کرده است و در محدوده‌ی تجربه‌ی صرف سیر می‌کند و در نتیجه استحکام لازم را ندارد، ملاحظه می‌فرمایید امروز نظریه‌ای مطرح می‌شود، و فردا خلاف آن بیان می‌گردد. مثلاً امروز می‌گویند فلان غذا برای فلان بیماری ضرر دارد فردا می‌گویند ضرر ندارد، شما در تاریخ معاصر از این نظریه‌های متفاوت و گاهی متناقض بسیار می‌یابید.^۸

۷ - «بحران دنیای متجدد»، رنه گنون، ص ۶۷.

۸ - در مورد متزلزل بودن نظریه‌های علمی در نگاه فرهنگ غربی به کتاب «علم و دین» از آیان باربور رجوع فرمائید.

وقتی متوجه باشیم علم تجربی در فرهنگ غربی، مثل علم تجربی در نزد حکیمان گذشته نیست و امروزه این علوم از اصول معنوی منقطع شده‌اند و در جهان تحول و تغییر محصور گردیده‌اند، می‌فهمیم چرا در نگاه علم تجربی امروزی دیگر هیچ جنبه‌ی با ثباتی که بتوان بر آن متکی بود، وجود ندارد، و به هیچ نظریه‌ی علمی نمی‌توان اعتماد نمود، بر همین مبنا است که یقین علمی تبدیل به پندار و خیال می‌شود و امروزه ظهور و نمود آن را در انبوه اظهار نظرهای متفاوت و متناقض می‌بینید.

شعار عدم جزمیت که نباید هیچ سختی را به صورت یقینی اظهار کرد، یک بیماری است، نه یک هنر و امتیاز، علت آن هم آن نوع از علوم تجربی است که از اصل غیبی خود رها شده‌اند. امور مورد بحث در علوم امروزی بر فرضیات ذهن عالمان علوم تجربی تکیه دارند، در صورتی که علوم حکیمان گذشته بر سنت‌های معنوی عالم تکیه داشت، ذهن عالمان علوم تجربی امروزی، همواره در تغییر است ولی اگر بر سنت‌های معنوی تکیه داشت چنین نبود.

راز گسترش دنیای مدرن

ممکن است سؤال شود علت رشد و توسعه‌ی علوم تجربی محض در تمدن جدید در چیست؟ در جواب باید گفت: این علوم، علوم جهان محسوس و جهان مادی است و به طور ملموس می‌توان با موضوع آن ارتباط برقرار کرد. ملتی که تا حد عالم ماده سقوط کرده و همه‌ی افق روح آن را پدیده‌های محسوس پُر کرده است، همه‌ی همّت خود را در تغییر عالم ماده صرف می‌نماید و صرفاً در این امر رشد می‌کند، و در

همین راستا سایر ملت‌ها هم که در عالم ماده متوقف باشند گرایش‌اتشان آن‌ها را با تمایلات تمدن غربی همراه می‌کند، در حالی که تمدن‌های معنوی منافعی که برایشان کافی باشد و بتوانند با آن به‌سر برند، در چنین علومی ندیدند، تا همه‌ی همت خود را صرف عالم محسوس کنند و از معارف عالی‌ه محروم شوند. به عبارت دیگر علت رشد همه جانبه‌ی تمدن جدید در بین همه‌ی طبقات اجتماع، این بوده که حد آن، محدود به حس انسان‌ها بوده و هر آدم معمولی بدون هیچ‌گونه تعمق و تعقل و اشراقی می‌تواند به آن علوم نزدیک شود و در نتیجه در سطح گسترده‌ای ظهور کرده است. این گستردگی به جهت سطحی بودن آن است که به شکل افراطی تمام فعالیت انسان‌ها را به خود جذب می‌کند.

جوامع غربی بعد از رنسانس به سوی مادی شدن سقوط کردند، به طوری که هر نگاه مادی به عالم برای آن‌ها قابل فهم شد ولی نگاه معنوی به عالم دیگر برای آن‌ها قابل فهم نبود، و همین امر موجب شد تا تمام انرژی خود را در محدوده‌ی فهم و استفاده در پدیده‌های مادی به کار گیرند و این به واقع نباید یک پیشرفت به حساب آید. چون تمام فکر و ذکر این تمدن محدود به پایین‌ترین مراتب عالم وجود گشت و از سیر به عوالم گسترده‌تر غیب و معنویت باز ماند.

وقتی توجه به عالم محسوس ما را از توجه و سیر در عوالم معنوی باز ندارد دیگر در دل دادن کامل به عالم محسوس آنچنان منافعی نمی‌یابیم تا همه همت خود را صرف تمدن مادی کنیم، هرچند تمدن مادی در چشم انسان‌های حسی بسیار با شکوه جلوه کند.

راستی چرا تمدن‌های گذشته تمام روح و روان و فرصت خود را صرف تکنیک و علوم تجربی نمی‌کردند؟ آیا توانایی چنین کاری را نداشتند یا چنین کارهایی در مقایسه با زندگی معنوی برای آن‌ها ارزش نداشت؟ انسان‌های حکیم همیشه متوجه بوده‌اند که اگر بخواهند چنین تمدنی بسازند تمام عمر و فرصت خود را باید جهت ساختن و حفظ آن به کار گیرند و عملاً خود را از ارتباط با معارف عالیه و حقایق ربانی محروم کرده‌اند و از این لحاظ است که برای آن‌ها چنین تکنیک و تمدنی ارزش ندارد، همچنین که هدف پیامبران ساختن چنین تمدنی نبود، هر چند به مؤمنین توصیه می‌کردند در دل طبیعت فعالیت کنند و از طریق تعامل با طبیعت، مایحتاج خود را به بهترین نحو به دست آورند ولی نه به آن معنی که تمام همت آن‌ها صرف زندگی مادی شود و گرفتار حرصِ سیری ناپذیر گردند.

تفاوت علم گذشته با حال

وقتی همه‌ی همت فرد صرف زندگی مادی شد، جامعه از معنویت فاصله می‌گیرد و در منظر خود جز امور مادی را نمی‌نگرد، و از طرفی اگر از معنویات فاصله گرفت دنیا به شدت برای انسان جلوه می‌کند و در نتیجه تمام همت خود را صرف رفاه دنیایی‌اش می‌نماید و همه‌ی وقت خود را صرف می‌کند تا ابزاری برای خوب‌تر استفاده کردن از دنیا بسازد و معنی زندگی را در ساختن ابزارها و تکنیک‌ها می‌فهمد و نه چیز دیگر.

آری علوم تجربی به خودی خود نامشروع نیست بلکه آنچه نامشروع است افراطی است که موجب می‌شود تمام ذهن و فکر ملت را فعالیت‌های

تجربی اشغال کند، و منجر به تمدنی شود که انسان‌ها را از ارتباط با عالم قدس محروم کند. تمدن جدید ابتدا نگاه بشر را به زندگی تغییر داد و سپس توانست این چنین او را از زندگی معنوی به زندگی سراسر مادی مشغول کند، چیزی که ناخواسته تا حدی در دوران سازندگی در کشور ما نیز ظهور کرد.

در عصر حاضر تمام فکر و اندیشه‌ی جوامع غربی و غرب‌زده، علوم تجربی به معنی خاص آن شده است، علومی که در منظر آن‌ها هیچ توجهی برای زندگی در عالم معنوی مدّ نظر نیست. ائمه علیهم‌السلام به شاگردانشان که عاشق ولایت بودند، علوم تجربی هم یاد می‌دادند ولی آن علوم به علت جهت‌گیری هیچ ربطی با علوم تجربی دنیای مدرن ندارد. نه شیمی جدید، کیمیاگری قدیم است و نه ستاره‌شناسی جدید همان منجمی و اخترشناسی دنیای کهن است. اساساً جهت‌گیری علوم جدید با علوم گذشته فرق دارد، علوم جدید سیری قهقرای فهم و فراست است و به جای این‌که موجب حکمت در شخص عالم شود روحیه‌ی سطحی‌نگری و بی‌حکمتی را به دنبال دارد.

آن روز که جابرین حیان «رحمة الله علیه» به پابوسی امام صادق علیه‌السلام می‌رفت و علم کیمیا می‌آموخت می‌خواست از آن طریق متوجه قواعد عالم تکوین شود، تا شرایط سیر به منازل روحانی و معنوی را نشان دهد و توجه‌ها را به سنن معنوی عالم جلب نماید، ولی نگاه علم شیمی امروزی به عناصر، نگاه دیگری است، اگر عالمان جدید در شخصیت فردی، انسان‌های دینداری هم هستند، علم آن‌ها به دین‌شان وصل نیست. عالمان علم کیمیا اشاره‌ها را از عالم معنا می‌گرفتند و تجربیات را خود انجام می‌دادند، تا حجاب‌های

بین خود و عالم غیب را برطرف نمایند، در حالی که شیمی امروز هیچ گونه اتصالی به عالم معنا در خود ندارد، و این به جهت تفاوتی است که در جهت گیری عالمان جدید و عالمان قدیم موجود است، و همین جهت گیری است که باعث بی حکمتی و سطحی نگری علماء تجربی شده است. سعی عالمان گذشته در آن بود که با توجه به قوانین ماده رابطه بین عالم ماده و عالم غیب را کشف کنند و انسان‌ها را متوجه عالم غیب نمایند، در نتیجه هرچه در آن عالم پیشرفت می کردند حکیم تر می شدند، زیرا علوم تجربی آن‌ها از علوم عقلی جدا و منفک نبود. ولی عالمان تجربی تمدن جدید به عالم ماده به عنوان یک واقعیت مستقل جدای از عالم معنا می نگرند، در حالی که حقیقت عالم ماده چیزی جز حرکت و کثرت نیست و آنچه به این کثرت، وحدت و انسجام می دهد عالم معنا است که مقامش مقام وحدت است.

در تمدن غربی با عالمانی روبه‌رو می شوید که در اوج تخصص علمی هیچ گونه آگاهی به سنن معنوی ندارند تا آنجا که بعضاً خدا را نیز نمی فهمند. زیرا در این تمدن بخش عالی‌ی علم مورد غفلت قرار گرفته است و لذا نباید علوم امروزی را صورت تکامل یافته‌ی علوم قدیم دانست، و از این جا است که برای کسی که متوجه معارف عالی‌ه است، پیشرفت‌های سطحی تمدن غربی نمی تواند آنچنان جذاب باشد که برای مردم معمولی جذاب است. چون نگرانی اهل معارف معنوی از فدا شدن زندگی دینی در پای نگاه مادی تمدن جدید چیزی نیست که بتوان نادیده گرفت.

تفاوت پیشه‌وری گذشته با حال

نه تنها جهت عالمان گذشته با عالمان تجربی در تمدن غربی متفاوت است، حتی پیشه‌ور گذشته با پیشه‌ور امروز ماهیتاً متفاوت‌اند. پیشه‌ور گذشته چون پیشه و کسب و کار خود را با عقیده توحیدی‌اش عجین می نمود نه تنها کار و تلاش اقتصادی او، او را از نظر به خداوند غافل نمی کرد، بلکه کسب و کارش وسیله‌ی قرب به پروردگارش نیز بود، و همین باعث می شد در حین کار و فعالیت حکمت او نیز افزوده شود. ولی در نگاه تمدن غربی، کار و کسب وسیله‌ی اتصال به پول است و لذا هر چه در آن نوع زندگی پیشرفت بیشتر نصیب انسان شود حرص او افزوده می شود و در نتیجه سطحی تر و نادان تر می گردد. پیشه‌وری که کار را به عنوان وظیفه‌ای از وظایف حیات زمینی می نگرد نه تنها کسب خود را از دینداری خود جدا نمی پندارند، بلکه مواظب است که همه‌ی زندگی خود را در کسب معاش خلاصه نکند. در چنین فضایی است که شخصیت انسان، جهتی حکیمانه می یابد، شخصیتی که فعالیت‌های اقتصادی او حوصله‌ی تفکر در امور معنوی را از او نمی گیرد.

وقتی با تکیه بر اصول معنوی، عالم محسوس بررسی شود، هر علمی مفهومی عالی و تفسیری عرفانی به خود می گیرد، این نحوه بررسی موجب می شود که آن بررسی‌های علمی، خصلت قدسی و آسمانی پیدا کنند. در چنین نگاهی علوم حقیقی از علوم اعتباری و علم آبدان از علم آدیان باز شناخته می شود و دیگر صحنه‌ی علم و دانایی، صحنه‌ی جَوَلان علوم تجربی صرف نخواهد شد. در آن حال پزشک ما به جای این که حدّ نگاهش فقط نظام فیزیولوژیک بدن باشد، چون به معانی عالیّه نیز نظر

دارد، می تواند در نگاه به نظام فیزیولوژیک بدن، باطن معنوی و ملکوتی کارکردهای مادی را نیز احساس کند و خود را با عالمی بسی گسترده تر از عالم ماده روبه رو یابد. چیزی بالاتر از ظاهر عکس العمل های بدن دستگیرش می شود و بدین معنی می گوئیم آن علم خصلتی قدسی پیدا می کند و طیب ما حکیم نیز خواهد بود. در همین رابطه می گوئیم در نظام دینی، همه ی علوم می توانند قدسی باشند، چون در آن نظام انسان عالم را از منظری می نگرد که با منظری که علوم تجربی امروزی مدّ نظر عالمان قرار می دهد متفاوت است، و در همین رابطه تأکید می شود نباید در عین توقف در منظر تمدن غربی، با استفاده از یک روایت، بدون توجه به جهت ها، به طور مطلق بگوئیم که دین اسلام «عِلْمُ الْأَبْدَانِ» را کنار «عِلْمُ الْأَدیان»^۹ قرار داده است پس علم پزشکی امروزی نیز مورد توجه اسلام است! غافل از این که وقتی چشم انسان به حقایق عالیه باز شد، در آن صورت علم الابدانش هم می شود عین علم الادیان، چون به همه چیز خصلت آسمانی می دهد.

وقتی جنبه ی آسمانی چیزها از منظر انسان خارج نشد به خوبی علم حقیقی از علم اعتباری نیز باز شناخته می شود، و می فهمد امور اعتباری و قراردادی که امور نسبی و روزمره و گذرا هستند و در رابطه با نیازهای

۹ - علی علیه السلام فرمودند: «و العلم، علما. علم الادیان و علم الابدان، فبعلم الادیان حیاة النّفوس و بعلم الابدان حیاة الأجساد و اعلم أنّ الادیان اشرف من الابدان و حراة الادیان أوجب من حراة الابدان»؛ و علم بر دو گونه است: علم دین و علم بدن. حیات روح به وسیله علم دین، و حیات جسد به واسطه ی علم بدن است، و بدان که دین بر جسد شرافت دارد و نگهداری دین از نگهداری بدن لازم تر است.

زندگی دنیایی معنی پیدا می کنند، جای علوم حقیقی را نمی گیرند. مثلاً ما برای جابجاشدن در روی زمین به خودرو نیازمندیم و تمام خیابان ها براساس این نیاز معنی پیدا می کنند. حال اگر خودرویی وجود نداشته باشد وجود این همه خیابان بی معنا می شود، پس به اعتبار نیاز ما به خودرو، خیابان معنی دارد و گر نه خیابان به خودی خود حقیقتی ندارد، همچنان که ماشین سواری هم امری است اعتباری و در رابطه با زندگی زمینی و نیاز ما به جابجایی معنی پیدا می کند، در راستای این نیاز آهن هایی را ذوب کرده و تغییر شکل داده ایم و شرایط احتراق بنزین را در آن فراهم نموده ایم و اسم آن را گذاشته ایم خودرو، چون می خواهیم از جایی به جایی برویم و می خواهیم با سرعت هم برویم. حال اگر سرعت را نخواهیم و یا شرایط وجودی ما طوری شود که جابجایی برای ما معنی ندهد، خودبه خود ماشین های سواری از آن جهت که ماشین سواری هستند معنی شان را از دست می دهند. هر چند از آن جهت که متعلق به یک مرتبه از وجود یعنی متعلق به عالم ماده اند معنی خود را دارند.

محدودیت علوم تجربی در فهم دین

یکی از انحرافات و اشتباهات بعضی ها این است که می خواهند از زاویه ی علم تجربی، دین را تفسیر کنند و تصور می کنند وسعت درک علم تجربی تا آنجایی است که به همه ی حقایق عالم وجود احاطه دارد. این ها می خواهند علت همه ی احکام الهی را در محدوده ی درک علم تجربی پیدا کنند، مثلاً می خواهند علت حرمت طلا برای مرد را در محدوده ی نظام فیزیولوژیک مرد بیابند، در حالی که اگر علت

فیزیولوژیکی موضوع را هم پیدا کردیم معلوم نیست مقصد اصلی حرمت طلا برای مرد همین یک نکته باشد. ابتدا باید متذکر باشیم که مگر علم تجربی توانایی فهم ابعاد عالم وجود و مراتب تجرد انسان را دارد که بتواند تشخیص دهد چرا طلا برای مرد حرام است؟ این‌ها متوجه نیستند تأییدی که علم تجربی از دین می‌کند، اینقدر محدود و یک بعدی است که در بسیاری از مواقع اصل احکام دین را در حجاب می‌برد. زیرا دین از منظری بسیار بالاتر از منظر علم تجربی به عالم و آدم می‌نگرد و با توجه به وسعت ابدی انسان برای انسان حکم نازل می‌نماید. به همین جهت هرگز نباید انتظار داشته باشیم علم تجربی بتواند تفسیر صحیحی از دین ارائه دهد، و اگر هم بعضی از احکام دین را تفسیر می‌کند، باید متوجه باشیم تفسیر آن، تفسیری است بسیار محدود. می‌گویند شاعری شعری سرود و در جلسه پادشاه آن را خواند در حینی که شعر خود را می‌خواند و همه گوش می‌دادند، دیوانه‌ای که در گوشه مجلس نشسته بود، دائم می‌گفت: به‌به! همه ساکت بودند و فقط این دیوانه به‌به می‌گفت. ناگهان شاعر شعرش را قطع کرد و گفت:

آفرینی که این مُغَفَّل کرد روز عیش مرا مبدل کرد
شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که سست باشد و خام^{۱۰}

یعنی آفرین این دیوانه مرا بیچاره کرد، چرا که حد تأیید این شخص آن حدی نیست که من شعرم را طرح کرده‌ام. همچنین است تأییدی که

علم تجربی از دین بکند و بخواهد علت اصلی احکام الهی را در محدوده‌ی خود تعیین نماید.

از جمله کسانی که سعی می‌کردند دستورات دین را در محدوده‌ی علم تجربی تبیین کنند آقای بازرگان بودند، نتیجه کار ایشان این شد که جوانان مجاهدین خلق، مارکسیست شدند، زیرا پیام عملی امثال آقای بازرگان ناخواسته این خواهد بود که آنچه دین هزار و چهارصد سال پیش گفته حالا علوم تجربی همان را می‌گوید. امثال مجاهدین خلق هم به این نتیجه رسیدند که تا حالا باید از دین هزار و چهارصدسال پیش پیروی می‌کردیم و حالا هم از علم جدید پیروی می‌کنیم و چون مارکسیسم مبتنی بر نظریه‌های علمی جدید است زنده‌تر و مدرن‌تر است.

می‌گویند: کسی سؤال کرده بود چرا نماز صبح و مغرب و عشا را باید بلند بخوانیم؟ یکی در جواب گفته بود: چون این نمازها باید در تاریکی خوانده شود و اگر آهسته بخوانیم و کسی بخواهد از آنجا رد شود به ما برخورد می‌کند، به همین خاطر گفته‌اند بلند بخوانید تا با هم برخورد نکنید! اگر چنین است پس می‌توان چراغ را روشن کرد و نماز را آهسته خواند! مگر نتیجه چنین توجیهاتی غیر از این است؟ به این نحو که نمی‌شود دینداری کرد. اگر از من بپرسید چرا باید نماز صبح را بلند خواند می‌گویم نمی‌دانم ولی می‌دانم که از فروغ دین است و در فروغ دین باید از حکم دین تبعیت کنیم تا توانسته باشیم بندگی خود را اظهار کنیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد حج بیت‌الله الحرام می‌فرمایند: «لَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ علیه السلام إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ

الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ يَأْوَعِرُ بَقَاعَ الْأَرْضِ حَجَرًا وَأَقْلَّ تَنَائِقِ
الدُّنْيَا مَدْرًا وَأَضْيَقَ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْرًا بَيْنَ جِبَالٍ خَشْنَةٍ وَرِمَالٍ دَمَثَةٍ وَ
عُيُونٍ وَشَلَّةٍ وَقُرَى مُنْقَطِعَةٍ ... ابْتِلَاءً عَظِيمًا وَامْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا
وَتَمْحِصًا بَلِيغًا؛ نمی بینید خدای سبحان، پیشینیان از آدم علیه السلام تا بعدی ها
را با حرمت نهادن بر سنگ هایی بی سود و زیان آزمود؟ که نه می بینند و نه
می شنوند. پس خدا آن را خانه ی با حرمت خود ساخت و برای فراهم
آمدن و عبادت مردمانش آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه
سنگستان های زمین دشوارتر، و ریگزاری که رشد گیاه در آن از همه
کم تر. به دره ای از دیگر دره ها تنگ تر، میان کوه هایی سخت و ریگ هایی
نرم که راه رفتن در آن آزمایشی بسیار بزرگ و امتحانی دشوار و آزمودنی
آشکار برای پدید آمدن نافرمان از فرمانبردار.^{۱۱}

حضرت می فرماید خداوند خانه ی خود را در سخت ترین مکان ها قرار
داد و مردم را به زیارت آن دستور داد تا هیچ انگیزه ای جز بندگی خدا در
میان نماند.

باید برسیم به این نکته که صاحب دین دستور داده است تا ما این
اعمال را انجام دهیم و صاحب دین اسرار عالم را می داند، ما هم باید
تبعیت کنیم تا بیش از آن که به منافع مادی برسیم، به قرب پروردگار نایل
شویم.

یکی از ضعف های عمده ی علم تجربی غربی رازدایی است، به
طوری که توجه انسان را از نظر به حقایق بیکرانه ی عالم که سراسر راز

است منصرف می‌کند. در حالی که هر آنچه در عالم حس و ماده هست دارای باطن و رازی است که باید از طریق دینداری با آن باطن نیز مرتبط گشت و ارتباط با آن باطن تکیه‌گاهی است برای معرفت حقیقی به مراتب پایین. چنین نگاهی است که به هر چیزی مفهومی عالی و تفسیری عرفانی می‌دهد، نگاهی که از نگاه علم تجربی به موجودات، بسیار متفاوت است.

آثار بی‌حکمتی علوم جدید

عرض شد علم در تمدن غربی دانشی از سنخ پایین است، چون فقط به بررسی ماده می‌پردازد. به همین جهت خود را یکسره در عرض پایین‌ترین واقعیات نگه‌داشته است. لذا قلبش کور و از حکمت محروم شده است و به هر آنچه از خودش برتر است جاهل گشته است. به همین جهت در دانشگاه‌ها پس از سال‌ها تحصیل، افق فکر انسان از روابط موجود در بین پدیده‌های مادی به جایی دیگر معطوف نمی‌شود و در نتیجه ناخودآگاه قلب انسان کور و از فهم حکیمانه‌ی عالم محروم می‌شود. بارها با دانشجویانی روبه‌رو شده‌ام که پس از چند سال درس خواندن در دانشگاه نسبت به امور معنوی دچار شک شده‌اند. این‌ها چندین سال، تمام روح و روان خود را در تماس با موضوعاتی به کار بردند که هیچ‌گونه ارتباطی با عالم معنا برای آن‌ها در بر نداشته است، چنین افرادی جز به ماده و دنیا فکر نکردند. چنین قلبی آرام‌آرام حس معنوی‌اش را از دست می‌دهد و پس از مدتی دیگر خدا و غیب را حس نمی‌کند تا بخواهد به آن ایمان داشته باشد. ممکن است دلایلی بر وجود خدا در عقل خود داشته باشد ولی بصیرت قلبی ندارد و لذا به تدریج به وجود معنویات

شک می‌کند، مثل این که انسان دست خود را مدتی روی یخ بگذارد، دیگر حسّ قلبی را ندارد. حال اگر خداوند به او کمک کرد و دوباره به دین و معنویت نزدیک شد، آهسته آهسته جبران گذشته می‌شود، در غیر این صورت در شکاکیت باقی می‌ماند. اگر تمام توجه انسان به همین علوم تجربی بریده از غیب معطوف شد از شک هم یک قدم پائین‌تر می‌آید و به کلی منکر هرگونه معنویت خواهد شد، چون تحت تأثیر علم غربی، نتوانست از منظری روحانی به عالم بنگرد.

بر اساس نکات فوق است که می‌گوئیم: علم در تمدن جدید، دانشی است از سنخ عالم ماده و یکسره در عرض پائین‌ترین واقعیات عالم مانده است و در نتیجه کوری قلب و بی‌حکمتی را به دنبال دارد. دستی که مدتی بر روی یخ قرار گرفته هر چقدر هم تلاش کند در آن حال نمی‌تواند گرمی و زبری اشیاء را احساس کند، راه برگشت به احساس قلبی، فاصله دادن دست است از یخ. قلبی هم که تمام توجه‌اش به عالم پایین بود، هر چقدر هم که به خود فشار آورد نمی‌تواند عالم معنی را حس کند.

به گفته‌ی رنه گنون: «حقیقت این است که به واقع، یک قلمرو و زمینه‌ی غیر روحانی وجود ندارد که به نحوی با قلمرو قدسی نقطه‌ی مخالف باشد. فقط یک دیدگاه غیر روحانی وجود دارد که به مفهوم صریح خود چیز دیگری به جز دیدگاه جاهل و بی‌خردی نمی‌باشد. به همین جهت علم مدرن را به کردار، یک «دانش جاهل» باید دانست، دانشی جاهل از سنخ پائین که خود را یک‌سره در طراز پست‌ترین

واقعیات نگه داشته، دانشی جاهل به آنچه از خودش برتر است، جاهل به هر مقصدِ عالی تر از خود».^{۱۲}

آفت اومانیسم

یکی دیگر از خصوصیات تمدن غربی این است که هرگونه اصل عالی و برتر از فردیتِ محدودِ مادی را برای انسان نفی کرده و عملاً هر نگرش روحانی به انسان را منکر است، که این همان اومانیسم است. چنین نگاهی به انسان یکی از مصداق‌های آیه‌ای است که می‌فرماید: «فَأَنهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛^{۱۳} آن‌ها از نظر داشتن چشم سر کور نیستند و لکن از نظر چشم دلی که در سینه‌ها است، کورند و از دیدن ابعاد متعالی انسان محروم می‌باشند. و این یکی از مصیبت‌هایی است که با نزدیکی به تمدن غربی به ما رسیده است و آن تعریفی است به شدت پایین از آنچه انسان در ذات خود هست. وقتی چنین تصویری را از خود برای خود پذیرفتیم تسلیم امیال غریزی خود می‌شویم و این ریشه‌ی تضادهایی است که بین افراد جامعه شکل می‌گیرد، زیرا خودخواهی‌های پدیدآمده از این نگاه، اجازه نمی‌دهد تا کسی غیر خود را تحمل کند، و طرف مقابل هم در همین روحیه قرار می‌گیرد. اگر هم همدیگر را تحمل می‌کنند به این دلیل است که می‌خواهند با اتحاد همدیگر رقیب ثالثی را از بین ببرند، تا بعد به سراغ همدیگر بیایند. در چنین شرایطی هیچ کس به هیچ کس رحم نمی‌کند و همه در صدد دریدن همدیگرند. در طی

۱۲ - «بحران دنیای متجدد»، رنه گنون، ص ۷۹.

۱۳ - سوره حج، آیه ۴۶.

سال‌های اخیر به همان اندازه که جوامع به فرهنگ غربی نزدیک شدند این روحیه نیز در بین افراد جوامع مختلف قوت گرفت.

آری دیدگاه غیر روحانی به عالم و آدم کم و بیش در تاریخ گذشته نیز بوده است ولی همیشه محدود و سرگردان بوده و هرگز سراسر یک جامعه‌ی متمدن را آن‌گونه که در غرب در سده‌های اخیر دیده می‌شود، فرا نگرفته بود. آنچه تاکنون دیده نشده، تمدنی است که سراپا بر اساس پیش ماده‌ی و حسی بنا شده باشد و اصرار هم داشته باشد که خود را به عنوان یک تمدن و فرهنگ معرفی کند. قطعاً همین امر است که به جهان متجدد خصلت غیرطبیعی و غیرعادی داده و آن را به صورت نوعی دهشت و ناهنجاری درآورده است.

همیشه در دنیا آدم فاسد بوده است ولی آدم‌های فاسد همیشه سرگردان و محدود بوده‌اند. در گذشته‌ی توحیدی ما آدم‌های بی‌دین و فاسد، تحقیر شده و محدود بودند و هرگز فساد سراسر یک جامعه را به شکلی که امروزه در فرهنگ غربی دیده می‌شود، فرا نگرفته بود که بی‌دینی عادت یک جامعه شود و فرهنگ و تمدن جامعه براساس آن حرکت کند.

علم فرهنگ غربی که از سنخ پائین‌ترین واقعیات عالم است، سطح فکر مردان و زنان را در حد مُد و تجمل تنزل داده است. مگر نه این است که ارزش تفکر هر انسانی به اندازه‌ی آرزوهای اوست؟ علمای انسان‌شناس نیز می‌گویند اگر می‌خواهی سطح فکر شخصی را ببینی چه اندازه است، آرزوهای او را بررسی کن، اگر آرزوهایش شدیداً مادی بود سطح فکر او هم به همان اندازه پائین است، و اگر آرمان‌های او،

آرمان‌هایی معنوی بود به همان اندازه سطح فکر او متعالی است، چون جان او با حقایق عالم بالا مرتبط است و از آن عالم نور می‌گیرد. حتماً ملاحظه فرموده‌اید انسان‌هایی که تقوای لازم را ندارند و نسبت به احکام الهی دقت لازم را به خرج نمی‌دهند، و نه در رعایت حرام و حلال دقیق‌اند و نه در رعایت ظاهر اسلامی، عموماً این‌ها آدم‌های بی‌خیال، کم فکر و بسیار سطحی هستند، تمام فکرشان، شکل دکمه پیراهنشان یا سرویس چایخوری یا مدل لباسشان است. اگر بررسی کنید می‌بینید پایین‌ترین مخلوقات تاریخ کسانی هستند که سطح فکرشان در حد مد و تجمّل متوقف شده است. البته این یک مسئله‌ی علمی است نه این که قصد توهین به فرد یا افراد را داشته باشیم، ولی در هر صورت سطح فکر افراد بر اساس نظر به افقی است که آرزوهایشان را براساس آن تنظیم می‌کنند. و به همین جهت انسان‌های بزرگ را در دعاهایشان می‌توان شناخت، از ائمه معصومین علیهم‌السلام که بگذریم که چگونه در دعاهایشان نظر خود را به عالی‌ترین نقطه‌های کمال انسانی می‌اندازند، دعای یک جوان مسلمان را مقایسه کنید با افرادی که تحت تأثیر فرهنگ غربی هستند. آرزوی جوان مسلمان در دعایش این است که؛ «خدایا ملت‌ها را از دست ظالمان روزگار رهایی بخش» این انسان بر اساس معیاری که عرض شد از روشنفکرترین انسان‌ها است. چون اولاً: متوجه جامعه است و به فردیت خود توجه ندارد و به اندازه محدودیت خودش فکر نمی‌کند. ثانیاً: می‌خواهد انسان‌ها از پستی و سقوط نجات یابند. حال آرزوی این فرد را با آرزوی دست پروردگان تمدن غربی مقایسه کنید که آرزویشان داشتن هر

چه بیشتر شرایط و وسایلی است که بی‌خیالی‌شان را عمیق‌تر کند و در وهیاتِ بیشتر زندگی را بگذرانند.

تمدن غرب با نگاه اومانیزیسمی طوری به صحنه آمده که بی‌آبرویی پست‌ترین تفکرها و گناه‌آلودترین اعمال، پنهان شد. وحشت از این جاست که در فضای تمدن غربی تفکر سطحی و خودخواهی افراطی دست پروردگان تمدن غربی آشکار نیست، از آن بدتر حتی چنین افرادی به عنوان آدم‌های آبرومند مطرح هستند! شاید روشن‌ترین دلیل بر ناهنجاری این تمدن همین نکته‌ی اخیر باشد. آری همیشه در جوامع بشری با ملاک‌هایی که انبیاء الهی آورده‌اند، آدم‌های بد مشخص می‌شده و بدی هم می‌کرده‌اند ولی در عین حال از اعمال خود خجالت می‌کشیدند و بدی و رذالت این افراد در جامعه تحقیر می‌شده. ولی امروز پست‌ترین انسان‌ها، با پایین‌ترین تفکر در جامعه، آبرومند هستند و پوچی آن‌ها پیدا نیست! قرآن می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»^{۱۴} ای پیامبر! به مردم بگو: ای کسانی که دل‌هایتان کور شده، من شما را از آینده‌ای که در پیش دارید می‌ترسانم و هشدار می‌دهم. زیرا شما با این نوع زندگی که در پیش گرفته‌اید در اضمحلال و بحران هستید به طوری که هیچ نقطه‌ی مثبتی که شما را نجات دهد باقی نگذاشته‌اید. ولی روح انذار از بدی‌ها در فرهنگ غربی مورد غفلت قرار گرفته است.

به گفته‌ی «رنه گنون»: «فردپرستی علت معین و اساسی سقوط و انحطاط غرب است، زیرا همین اندیویدو آلیسم به نحوی از انحاء، محرک

و مُوجدِ رشد و تکامل بی نظیر پست‌ترین امکانات نوع بشر گردیده است، امکاناتی که توسعه‌ی دامنه‌ی آن مستلزم هیچ‌گونه عامل فوق بشری نبوده، و حتی فقط در صورت فقدان چنین عاملی می‌تواند به طور کامل گسترش و توسعه یابد»^{۱۵} به خودگرائیدن و فردیتِ خود را پرستیدن، یعنی به پست‌ترین مرتبه انسان نظر کردن. می‌فرماید: همین نگاه به خود موجب اصلی انحطاط تمدن کنونی است. در واقع تمدن کنونی در چنین شرایطی قرار دارد. البته عنایت دارید که وقتی از عظمت یا انحطاط تمدن‌ها سخن گفته می‌شود، روشن است که نه آن عظمت یک‌باره حاصل شده و نه آن انحطاط یک‌مرتبه اتفاق می‌افتد.

فردگرایی به شدت انسان را تک‌بعدی می‌کند و از توجه و رشد همه‌جانبه‌ی ابعاد انسانی‌اش غافل می‌کند. عمده‌ی فکر انسان خودش و شکم و شهوتش می‌شود، در همین راستا انواع غذاهای رنگارنگ جهت جواب‌گویی به امیال تحریک شده و انواع لباس‌ها، برای جواب‌گویی به شهوات افراطی وارد فرهنگ غربی شد. تمدن‌های توحیدی به جهت نوعی نگاهی که به عالم و آدم دارند در عین بی‌محلی نکردن به نیازهای جنسی، مواظبانده همه همّت انسان‌ها در این راه مصرف نشود، ولی تمدن غربی آنچنان تمام توجه خود را در راستای ارضای هر چه بیشتر شهوات به کار برده که به نتایج غیر قابل تصویری در این مسیر رسیده است.

فردیت‌پرستی موجب نفی هرگونه اشراق و شهود روحی است. کسی که تمام توجه و وحش مشغول خودش باشد، دیگر نوری بر قلبش نمی‌تابد تا وسعت گیرد و به حقایقی ماوراء خود فردی نظر کند و حقیقت

بیکران‌هی عالم معنویت را در منظر خود داشته باشد. شهود روحی استعدادی است فوق بشری که انسان را از توهمات صرفاً فردی آزاد می‌کند. در نگاه معنوی بیشتر از موضوعاتی سخن به میان می‌آید که دغدغه‌ی کمال انسان‌ها در آن نهفته است، در حالی که در روحیه‌ی فردگرایی و اومانیسم انسان‌ها میل دارند به هر قیمت که شده ولو به بهای فداکردن حقیقت، خود را بنمایانند و برای مشهورشدن به راحتی اندیشمندان بزرگ را نادیده می‌گیرند، در حالی که در تمدن مبتنی بر سنن معنوی تقریباً نمی‌توان تصور کرد که فردی مدعی شود اندیشه‌ی او جدای از الهامات معنوی منحصر به خود اوست.

حقایق؛ کهنه و نو ندارند

هیچ امام و پیامبری نیامده است تا بگوید من دین اختراع کرده‌ام، زیرا پیامبران از طریق وحی الهی متوجه حقایق و قوانین عالم وجود می‌شوند، حقایقی که به صورت تکوینی در این عالم هست؛ حال پیامبر با بعثت و تحولی خاص که خداوند در او ایجاد می‌کند، اوج می‌گیرد و صورت تشریعی آن حقایق تکوینی را از خداوند و به واسطه جبرئیل دریافت می‌کند. بنابراین هیچ کس مخترع حقایق نیست. اختراعات، ساخته‌های ذهن مخترع است. مثلاً می‌توان ضبط صوت اختراع کرد، بدین صورت که پدیده‌های موجود در عالم را در انضباطی خاص کنار همدیگر قرار داد و استعداد نهفته در آن‌ها را ظاهر نمود، ولی موضوع حقایق فرق می‌کند مثلاً خدا در عالم هست و باید با رفع حجاب‌هایی که بین ما و او وجود دارد، او را یافت، پس هیچ وقت کسی نمی‌تواند بگوید من خدا را

اختراع کردم. همچنین است در مورد دین و مکتب‌های الهی. اگر تمدنی بگوید من مکتب جدیدی اختراع کرده‌ام، اگر ربطی به حقایق عالم ندارد که اندیشه‌ای دروغین و ناصواب است و به خاطر ابداع و اختراع آن مکتب نباید کسی به خود بی‌الد، چون آن را بافته است، به همین جهت می‌توان گفت: «اندیشه‌ای که صادق و حقیقی باشد نمی‌تواند نو باشد». زیرا اصدق و حقیقت محصول ضمیر انسانی نیست و مستقل از ما وجود دارد و ما فقط آن را شناخته‌ایم. ولی در تمدن غربی به جهت غلبه‌ی روحیه‌ی فردگرایی و اومانیزم، افراد زیادی پیدا شدند که مدعی اختراع مکاتب‌اند، مکاتبی که منحصر به خودشان است و این است که می‌توان گفت این تمدن با پندار فیلسوفان دوره‌ی مدرنیته به سر می‌برد و نه با حقایق، و به همین جهت در متن جامعه‌ی غربی انواع آرزوها و احساسات مبهم بروز می‌کند که با هیچ‌گونه معرفت واقعی قابل توجیه نیست. در حالی که پیامبران به جهت ارتباط با حقایق عالم، همگی یک سخن داشتند، خداوند در مورد آن‌ها می‌فرماید: «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^{۱۶} هیچ فرقی بین رسولان خداوند نمی‌گذاریم. و لذا هیچ پیامبری نیامد بگوید که یک حرف جدید اختراع کردم که پیامبر قبلی نداشت.

انسان غربی و آرزوهای وهمی

تمدن جدید انسان‌ها را با آرزوهای مبهم سرگرم می‌کند که آن آرزوها ریشه در واقعیت عالم ندارند، انسان غرب‌زده خانه و ماشینی می‌خواهد که نظام الهی برای ارائه‌ی آن ماشین و خانه ساخته نشده ولی

انسان غرب زده با هزار زحمت سعی می کند صورت های خیالی خود را بر طبیعت تحمیل کند تا در نهایت خانه و ماشینی مطابق آرزوهای وهمی خود بسازد، خانه و ماشینی که پس از مدتی دیگر خیالات او را ارضاء نمی کند و لذا آن ها را عوض می نماید. چون انسان غرب زده گرفتار تمدنی شده است که به دنبال چیزهایی است که جهان برای به وجود آمدن آن ها خلق نشده است، این است که در کاخ های خیالی وارد می شود. چیزی که در فرهنگ انبیاء به شدت از آن نهی می شد و به ما توصیه می شود آنچه خداوند در اختیار تان گذاشته برای بندگی شما کافی است. با رضایت به آنچه خدا در اختیار تان گذارده خود را در مسیر بندگی قرار دهید.^{۱۷}

پیامبر ﷺ به مردان آموخته اند که آنچه در بقیه زن ها می طلبی در همسر خودت هست، در این صورت مرد مسلمان با همسر خود درست زندگی می کند. ولی جوانی که تحت تأثیر تمدن و همی است وقتی هم ازدواج کرد، طوری گرفتار و همیات است که احساس می کند آن همسری که می خواست به دست نیآورده است. در آن فضا عملاً طوری تربیت شده که همسری را می خواهد که در دنیا وجود ندارد، لذا از زندگی ناراضی است و در سایر امور هم میل و آرزوهایی دارد که خداوند خلق نکرده است، به جای آن که به نظام الهی راضی شود و در چنین بستری به امور مهم تر از

۱۷ - در آخر دعای ابو حمزه ثمالی به جهت همین نوع از تربیت دعاکننده از خدا تقاضا می کند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يَصِيبَنِي إِلَّا مَا كُتِبَتْ لِي وَ رَضِيَّتِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي»؛ خدایا من از تو ایمانی می خواهم که با قلبم همراه باشد، و یقینی روشن، تا بدانم که به من نمی رسد جز آنچه برای من نوشتی و راضی دار مرا به همان زندگانی که قسمت کردی.

زندگی مادی توجه کند همه همت او صرف پدید آوردن چیزهایی می شود که خدا برای او خلق نکرده، می سازد و باز خراب می کند و دوباره به فکر ساختن چیز دیگری است که ساخته و همیات اوست.

وقتی روشن شود اندیشه در تمدن جدید، ابهامی و پنداری است و نه واقعی، و چون واقعی نیست انسان را به دنبال آرزوهای مبهمی می برد که هیچ ربطی با معرفت واقعی ندارد، از این جا معلوم می شود چرا در تمدن غربی این همه انرژی به سوی ناکجا آباد مصرف می شود بدون آن که به سر منزلی مشخص رهنمون شود. آیا وظیفه ی حکیمان آن است که در مقابل این تمدن ساکت باشند تا بشریت را به هر جا می خواهد ببرد؟ و از ترس آن که متهم به ضد پیشرفت می شویم اجازه دهیم جوامع بشری هر روز با بحرانی جدید روبه رو شوند؟ غافل از این که آنچه در این بحران ها فراموش می شود مذهب است.

ابتدا باید به خوبی تبیین شود این تمدن با رویکرد دنیایی اش هیچ جایی برای دین باقی نمی گذارد. راه بازگشت به دین، پشت سر گذاشتن تمدن غربی است. امام خمینی «رضوان الله علیه» در پیام استقامت، جمله ی عجیبی دارند. می فرمایند: «راستی اگر مسلمانان مسائل خود را به صورت جدی با جهانخواران حل نکنند و لااقل خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند آسوده خواهند بود؟»

یعنی؛ تا جهان اسلام یک ابرقدرت جهانی نشود هیچگاه از دست تمدن غربی راحت نمی شود. معنی ندارد که هر روز بخواهیم به تمدنی نزدیک شویم که با موجودیت دینی ما درگیر است، هرگز نباید با حرکات انفعالی در مقابل اتهامات واهی که ریشه در ذات ضد دینی این

تمدن دارد، به دفاع از مذهب پردازیم. بلکه باید ثابت کنیم تمدن غربی در آنچنان حجاب سیاهی فرو افتاده که شعور درک مذهب و نبوت را ندارد، تا گرایش به غرب از چشم و دل جوانان ما بیرون آید. اگر می‌خواهیم مشکل تهاجم فرهنگی را حل کنیم، باید کورچشمی و بحرانی بودن تمدن غربی را به درستی تبیین نماییم.

تضاد روح غربی با دیگر ملّت‌ها

مسائل و بحران‌های پیش آمده تصادفی به وجود نیامد بلکه ریشه در نوع نگاه تمدن غربی به زندگی و عالم دارد، تحول و توسعه مادی در طول صد و پنجاه سال گذشته آنچنان عظیم بود که خطرهای حتی از فرصت‌ها سریع‌تر رشد کرده است. صلح و آرامش چگونه می‌تواند بر بنیاد علم بی‌مسئولیت و تکنولوژی خشونت‌بار استوار گردد؟ جنگ‌های موجود ریشه در نادرستی اندیشه‌ها دارد. تمدن غربی بر مبنای روحیه فردیت پرستی و اومانیسم منافع خود را طوری تعریف کرده که با منافع ملی دیگر کشورها در تضاد قرار دارد.

زندگی نادرست ریشه در میل‌های عنان گسیخته دارد، میل‌هایی که به وسیله ابعاد قدسی کنترل نشده است و در نتیجه منجر به پرورش صفی طولانی از میل‌های بی‌پایه گشته که می‌خواهد به کمک ماشین برآورده شود. غفلت از خردمندی تا بدان پایه رسیده که کارشناسان می‌خواهند یک بیماری را با تشدید علل آن شفا دهند، در حالی که درمان مسئله را باید در درون انسان‌ها جستجو کرد و آن عبارت از آن است که انسان به جای خداشدن، بندگی پیشه کند و با پشت کردن به میل‌های سرکش، به

آنچه خداوند در اختیار انسان گذاشته راضی گردد، تا در پیچه‌های حکمت به سوی او گشوده شود. از طریق حکمت است که تو خالی و پوچ بودن تمدن غربی روشن می‌شود.

تمدن غربی با روحیه‌ی حرص و طمع؛ انسان‌ها را بر ضد انسان‌ها و ملت‌ها را بر ضد ملت‌ها برمی‌انگیزد، حرص و طمعی که فقط در قلمرو معنویت در کنترل در می‌آید نه در جواب‌گویی بیشتر به آن‌ها. این حکمت است که به انسان راه نشان می‌دهد تا چگونه برفراز امیال خود زندگی کند، بدون حکمت به سوی برپایی یک اقتصاد هیولا گونه جلو می‌رویم که در ابتدا زندگی خودمان را منهدم می‌کند، بدون آن که به پایداری معنوی دست یابیم. به امید برآورده شدن آرزوهای وهمی، سرنوشت و آینده‌ی خود را از انبیاء گرفته و به دست اقتصاددان‌هایی می‌دهیم که اگر هیچ عیب دیگری نداشته باشند، نسبت به دیدن انسان سخت یک‌بعدی‌اند.

اگر بخواهیم محور اصلی این جلسه را گوشزد کنیم و بحث را تمام نمائیم اصل بحث این بود که: چون وجود مطلق، عین وحدت مطلق است و در مقابل آن، عالم ماده عین حرکت و کثرت است لذا هر اندازه که تمدنی به عالم ماده نزدیک شود از وجود مطلق و وحدت مطلق فاصله گرفته و به پریشانی و بحران و اضمحلال نزدیک می‌شود. آثار چنین فاصله گرفتن را به صورت‌های مختلف در تمدن غربی می‌توان ملاحظه کرد و همان طور که قبلاً عرض شد نه عظمت یک تمدن یک‌باره حاصل می‌شود و نه انحطاط تمدنی یک‌باره اتفاق می‌افتد.

جلسه چهارم،

دموکراسی غربی و برگزیدگان کاذب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي
الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن
بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند. در حقیقت چشم‌ها کور
نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

بشر جدید و عدم توجه به ناتوانایی‌های خود

خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: با نگاهی تاریخی به جغرافیای
اطراف خود نگاه کنید تا ببینید چه ملت‌هایی با توانایی‌هایی بیشتر از آنچه
در نزد شماست، نابود شدند. ای پیامبر آیا انسان‌هایی که روبه‌روی تو
ایستاده‌اند و سخنان را نمی‌پذیرند، در این زمین با نگاهی تاریخی سیر
کرده‌اند؟ اگر سیر می‌کردند و آثار هلاکت اقوام گذشته را می‌دیدند و
کمی درمورد آن تفکر می‌نمودند، دارای قلبی نورانی می‌شدند. قلبی که
به‌وسیله‌ی آن عقلشان به کار می‌افتاد و تعقل می‌کردند. اگر اینان نحوه‌ی

زندگی و مرگ تمدن‌های گذشته را به درستی بررسی می‌کردند، آنچنان گوش‌هایشان شنوا می‌شد که به‌خوبی بانگ بلند عبرت‌انگیز بی‌حاصلی فرهنگ کفر را می‌شنیدند. آری این‌ها گوش و چشمی که بشنوند و بینند دارند ولی دلی که بتواند از ظاهر به باطن عبور کند و عبرت گیرد ندارند، به عبارت دیگر بصر دارند اما بصیرت ندارند. چشم سر آن‌ها کور نیست، چشم دلشان کور است.

«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛

با کورشدن چشم دل آن پیام‌ظریفی که در درون سرنوشت بی‌ثمر فرهنگ کفر نهفته است از منظرشان پنهان می‌ماند و لذا نمی‌فهمند که اگر طرح پیامبر خدا ﷺ را برای زندگی زمینی نپذیرند همه‌ی اعضای عالم وجود بر ضدشان موضع‌گیری می‌کنند. این‌ها از آن شعوری که بتواند اسرار را ببیند و معنویات را درک کند محرومند. به قدری به دنیا و دیدنی‌های آن نظر کرده‌اند که از فهم فهمیدنی‌ها محروم شده‌اند، از حد حس بالاتر نرفتند و نبوت را نشناختند، نبی را نفهمیده و اسرار نبوت را درک نکرده‌اند. فرعون می‌بیند که دریای نیل برای حضرت موسی ﷺ و یارانش باز شد و آن‌ها عبور کردند، ولی به جهت کوردلی در آن حادثه چیزی جز جاده‌ای خشک در وسط دریا ندید. از خود نپرسید آن قدرت معنوی که ماورای آب و دریا، جاده‌ای خشک ظاهر می‌کند در کنار موسی ﷺ است، و تا موسوی نشوی نمی‌توانی از آن استفاده کنی، با غفلت از این موضوع به طرف آن جاده رفتند و تماماً غرق شدند.

تمدن امروز دنیا مصداق موضوع فوق است، چشمشان کور نیست ولی دلشان کور است، و ناتوانایی‌های خود را نمی‌بینند. با این توضیح اگر این

تمدن را و ضعف‌های معرفتی آن را خوب بشناسیم، اولاً: عمرمان را به پای این تمدن از بین نمی‌بریم. ثانیاً: چشم دلمان باز می‌شود و اسراری از دین و دیانت و ایمان و نبوت برایمان روشن می‌شود، به طوری که ماورای ظاهرِ عالم، نقشِ حضورِ فعالِ عواملِ معنوی در منظر ما ظاهر می‌گردد، و نتیجه‌ی دومی که با شناخت تمدن غربی حاصل می‌شود، هدیه بزرگی است. زیرا با توجه به حضور عوامل معنوی در عالم، جایگاه مسئله‌ی نبوت به‌خوبی روشن می‌شود و این که چگونه باید عمل کرد تا عوامل معنوی به مدد انسان‌ها آیند و موجب به ثمر رسیدن تلاش‌های آن‌ها شوند. تا چشم دل ما بر این حقیقت بسته است چشم سرمان تماماً متوجه تمدن مادی حسی دنیایی است و در نتیجه آنچه را باید بفهمیم، نمی‌فهمیم و چیزی را در زندگی به رسمیت می‌شناسیم که ارزش به رسمیت شناختن ندارد.

برای درک حقایق غیبی، حس جدیدی فوق حواس ظاهری نیاز است و مسلم انسانی که افق نگاه خود را در محدوده‌ی محسوسات متوقف کرده از طرح موضوعاتی که می‌خواهد او را از این افق خارج کند، خسته می‌شود ولی چاره‌ی کار نفی پیام انبیاء نیست، چاره‌ی کار تغییر ساحت است تا به سرنوشتی که هلاکت را به همراه می‌آورد نزدیک نشویم. آری کمی شکیبایی نیاز است.

تمدن غربی؛ متهم یا مدعی

در جلسه گذشته سخن به این جا رسید که تمدن غربی نه تنها غیردینی بلکه ضد دینی است و تلاش می‌کند هر فکر قدسی را نفی کند و لذا با نفی تمدن غربی است که حقایق قدسی و نور اسلام چهره‌ی خود را

می‌نمایانند. باید با نگاهی منطقی و نقدی واقع‌بینانه هیبت و شکوه دروغین این تمدن روشن شود. در حال حاضر به جهت آن‌که مذهب با موضع‌گیری‌های انفعالی در مقابل این تمدن به دفاع از خود می‌پردازد شرایط طبیعی نیست، باید روشن شود این تمدن از نظر معرفتی در انحطاطی قرار دارد که در اثر آن شعور درک مذهب و نبوت را ندارد. به عبارت دیگر تمدن غربی باید در موضع متهم قرار گیرد. در حالی که فعلاً در موقعیت مدعی نشسته است، گویا ما بدهکاریم که متوجه حقایق قدسی عالم هستیم، نه تمدنی که از وجود و نقش آن حقایق غافل است!

وقتی به خوبی به این نتیجه رسیدیم که فهم معنویت و درک جایگاه نبوت برترین شعور ممکن در این عالم است، متوجه می‌شویم که تمدن غربی به جهت حسّی‌بودنش، توان درک نبوت و پیام انبیاء (علیهم‌السلام) را در هیچ کدام از ابعاد آن ندارد و لذا باید در موضع متهم از خود دفاع کند که چرا بر ناتوانی خود در فهم ظرائف عالم وجود اصرار می‌ورزد؟ و از درک عالی‌ترین حقایق محروم و با این همه خود را طلب کار می‌داند.

در صدر اسلام مسلمانان ابتدا مأمور به مقابله نبودند، تا این که توانستند شرایط بازخوانی خود را فراهم کنند، ابتدا زد و خورد نبود، فقط دشمن ضربه می‌زد، ولی پس از مدتی آیه نازل شد: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يَقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۲ به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده رخصت مقابله داده می‌شود، زیرا مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. خداوند با نزول این آیه دستور فرمود

دیگر وقت مقابله‌ی مستقیم فرا رسیده است. چون ذات اسلام، چیزی جز نفی کفر و شرک نیست و باید در اولین فرصت که شرایط فراهم می‌شود حرکتِ تهاجم فرهنگی خود را در مقابل فرهنگ کفر شروع کند و وگرنه این کفر است که هر روز شبهه‌ای می‌تراشد و ما باید جواب دهیم، در حالی که فرهنگ غربی سراسر نقص است و در مقابل کوچک‌ترین اشکال معرفتی کمر خم می‌کند.

در امر به معروف و نهی از منکر به طرفی که مرتکب منکر شده می‌گوئیم: چرا راه را اشتباه می‌روی؟ خواهش نمی‌کنیم که بیا و دیندار شو، بلکه شخص را زیر سؤال می‌بریم که چرا مسیر معروف و قابل قبول را رها کرده‌ای؟! همان‌گونه که پیامبر اسلام ﷺ به قیصر روم و پادشاه ایران نامه نوشتند که چرا مسیر باطل را انتخاب کرده‌اید؟ و فرمودند اگر سخن مرا نپذیرید و به دینی که من آورده‌ام در نیاید نابود می‌شوید. روحیه‌ی دینی چنین برخوردی را اقتضا می‌کند.

جایگاه مذهب الهی، از آن جهت که از حق سخن می‌گوید، جایگاه انفعالی نیست، جایگاه مذهب آن است که انحراف را بنمایاند و هرگز از انحراف منفعل نشود. مذهب الهی به صورت انفعالی به دفاع از خود نمی‌پردازد تا به استغنائش ضربه بخورد. پیامبران علیهم‌السلام با یک قامت برافراشته حرف خود را در تاریخ می‌زنند و به تاریخ جهت می‌دهند، و ملاک و شاخص صحیح بودن حیات بشر را تعیین می‌کنند تا معلوم شود هر قسمتی از حیات بشر که مطابق سخن انبیاء است صحیح، و هر قسمت که مطابق نیست، غلط است. مثل شاخصی که اندازه‌ی انحراف را تعیین می‌کند، با شاخص است که معلوم می‌شود مثلاً هم‌اکنون ظهر شرعی است. وقتی

دین الهی در میان نباشد عمق انحراف جامعه نامعلوم می ماند و تا نابودی خود جلو می رود. بر اساس همین قاعده خبرگان و اندیشمندان در نظام جمهوری اسلامی یک رهبر و یک رئیس جمهور پیش بینی کردند، زیرا رئیس جمهور گرفتار کار اجرایی است و از آن جایی که کار اجرایی عموماً با موانعی روبه روست و نسبت به جنبه ی آرمانی جامعه همواره عقب تر است، باید رهبری باشد که جنبه آرمانی و اهداف اصلی نظام را متذکر شود تا همواره جهت ها به سوی آرمان ها سیر کند و توجیه حضور موانع، موجب غفلت از اهداف نشود. آنچه را رهبر نظام الهی مدّ نظر دارد، اهدافی است که اسلام متذکر آن است، ولی آنچه رئیس جمهور مدّ نظر دارد اجرای برنامه ها و عبور از موانع برای رسیدن به اهداف است، در اینجا است که اگر موانع فراوان باشد مسئولان اجرایی کشور به همان اندازه که توانسته اند موانع را برطرف کنند راضی می شوند و اهداف بلند مدت فراموش می شود.

تحمیل جهالت بر حکمت

در مورد دعوت انسان ها به دین، مسئله به این صورت است که انسان ها نیاز به دین دارند ولی دین، محتاج مؤمن شدن انسان ها نیست، بلکه آن ها نیازمند دین هستند. پیامبران مردم را متوجه دین و جایگاه آن در زندگی اجتماعی و فردی شان کردند و رفتند، حالا مردم باید به دنبال دین بروند تا زندگی خود را از دست ندهند. آدم ها باید به علمای دین روی آورند تا دین را در اختیار آن ها قرار دهند، نه این که علماء به مردم التماس کنند بیایید دینداری کنید. همان طور که ما به پیامبران التماس می کنیم و خاک

پای آن‌ها را سرمه چشمان خود می‌کنیم تا شاید یک توجهی به ما بکنند و از آن حقیقتی که دارند ما را محروم نمایند. با توجه به این نکات است که گفته می‌شود استغنائی دینی را هیچگاه از دست ندهید و ابهت دینی خود را حفظ کنید. اگر کوردلی و عدم بصیرت این تمدن نسبت به حقایق روشن شود، عظمت دین ظاهر می‌گردد. اثبات عظمت دین خیلی کار مشکلی نیست، مشکل، فهمیدن حجاب ظلمانی مدرنیته است، تا این ظلمات را در نور دیم و حقیقت دین شکوفا گردد.

به گفته‌ی رنه گنون «در دنیای متجدد هیچ چیز و هیچ کس در جایی که باید باشد، نیست - همه چیز از جای خود متزلزل شده است- افراد بشر دیگر هیچ قدرت و مقام معنوی را به رسمیت نمی‌شناسند. عوام اجازه‌ی بحث پیرامون امور قدسی و اعتراض بر جنبه‌ی قدسی آن‌ها را به خود می‌دهند، جهالت خود را بر حکمت تحمیل می‌کنند، خطا و اشتباه بر حقیقت سبقت می‌جوید، انسان، به جای خدا می‌نشیند و زمین است که می‌خواهد بر آسمان پیروز شود، فرد است که خود را مقیاس جمیع امور قرار داده و مدعی است احکامی که با عقل نسبی و خطاپذیر خود استنباط می‌کند باید بر عالم حاکم باشد.»^۳

ریشه‌ی موضوعی که رنه گنون در سخن فوق متذکر می‌شود در این است که انسان مدرن هیچ چیز را در این جهان کامل و بی‌نقص نمی‌داند و می‌خواهد به جای خدای واهبُ الصُّوَر همه چیز را صورت بخشی کند و صورت و همی خود را به آن بدهد. برعکس انسانِ خداپرست که نمی‌خواهد در این جهان خدایی کند، بلکه در نظر او کثیری از امور عالم،

صورت نهایی خود را پیدا کرده و باید آن‌ها را پذیرفت و لذا هرگز داعیه‌ی تغییر آن‌ها را در سر نمی‌پروراند. انسان مؤمن به خدا، به معمار جهان معترض نیست، بلکه او را بهترین مدبّر می‌داند، در حالی که بشر متمدن انسان را به جای خدا نشانده است و به بندگی خود در مقابل خدای جهان معترض است. حرف فرهنگ غربی این است که؛ «فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، ولی حالا نوبت تغییر دادن جهان است.»

روح جهان‌بینی انسان مدرن اعتراض به جهانی است که خداوند در اختیار بشر گذاشته است. زیرا می‌خواهد همه چیز برای جواب‌گویی به نفس اماره‌ی او باشد و لذا به واقعیات جهان موجود قانع نیست، در حالی که اساس جهان‌بینی انسان دینی آن است که به بندگی خدا قانع است و بندگی خدا را به عنوان حقیقتِ اصیل خود پذیرفته است. انسان دینی متوجه است خالقِ حکیم و علیم جهان را ایجاد کرده و جهان را در نظام کلی خود به عالی‌ترین شکل ممکن پدید آورده است. توجه به نظام هستی با این نگاه به طور کلی برعکسِ نگاه انسان مدرن به جهان هستی است، او جهان را مخلوقی ناقص می‌داند که باید براساس امیال خود آن را تغییر دهد و در نتیجه جای خدا می‌نشیند و ابزارهای مهبیسی جهت تغییر جهان اختراع می‌کند، در چنین شرایطی دیگر انسان به جای آن که به خالق خود عشق بورزد، به مصنوع خود عشق می‌ورزد.

با توجه به موضوعات فوق است که اعتقاد داریم در وضعیت کنونی تمام تجزیه و تحلیل‌های فرهنگ مدرنیته نسبت به عالم و آدم به هم ریخته است و درست برعکس آنچه باید تصمیم بگیرد تصمیم می‌گیرد و چیزی را انتخاب می‌کند که هرگز نباید دست به انتخاب آن می‌زد و به همین

جهت حتماً عکس آنچه باید نتیجه بگیرد، نتیجه می گیرد. وقتی انسان همه‌ی همت خود را صرف تغییر جهان نمود آنچه را خوب است، بد و آنچه را بد است خوب می داند.

غرب و ادعاهای بی دلیل

وقتی وظایف ما تابع هیچ قانون قدسی و مشروعی نباشد، هر فردی به انجام هر کار نامشخصی کشیده می شود، و این شاخصه‌ی روشن تمدن جدید است که با شکستن قداست‌های عالم، مثل نبوت، وحی و امامت، ظهور نمود و بشر را به ورطه‌هایی انداخت که شاید دیگر جبران آن امکان نداشته باشد و بدون آن که دلیلی بر صحت اعمال خود داشته باشد، ادعاهایی کرد. در صورتی که انبیاء ابتدا حقانیت دین خود را از طریق معجزات ثابت می کردند و سپس سخنان خود را در ذیل نظام دینی خاصی که از طریق پروردگار انسان‌ها نازل شده بود ارائه می کردند. برای اطمینان بشر یکی از وظائف پیامبران طرح معجزه است. پیامبران خدا از طریق معجزات، نبوت خود را ثابت می کنند و می نمایند که سخنان آن‌ها همان سخنان خداست و در واقع با این کار بشر را نسبت به راه کارهایی که ارائه می دهند مطمئن می کنند. به همین جهت معجزه با جادوگری و حتی با کرامت تفاوت دارد. معجزه کاری است که هیچگاه و به هیچ وجه بشر توانایی انجام آن را پیدا نمی کند و با تلاش و ریاضت و آموزش به دست نمی آید. وقتی بشر به حقانیت سخنان نبی خدا اعتماد کرد، کلمات وحی الهی برای او ملاک تشخیص حقیقت می شود و می تواند راه خود را با اطمینان از آن بگیرد و در اختلاف‌ها و سرگردانی‌ها به آن تکیه کند، اما

فرهنگ مدرنیته با نفی هرگونه حقیقت آسمانی رجوع به هر ملاک اطمینان بخشی را در مقابل خود مسدود کرد و در صدد برآمد با ادعاهای بی دلیل بشر را جلو ببرد.

گاهی اختلاف بین افراد در حد اختلاف سلیقه است، بدون آن که در جهت گیری کلی با همدیگر اختلاف داشته باشد، که چنین اختلافی انسان برانداز نیست، ولی زمانی اختلاف بر سر خوب و بد بودن و یا صحیح و غلط بودن امری صورت می گیرد که اگر در آن امور، جامعه به مسیر صحیحی دست نیابد جهت کلی آدم و عالم ویران می شود در این موارد برای حل اختلافات باید معیارهای مطمئن در منظر جامعه باشد تا در انتخاب جهت کلی به بحران نیفتد. در این موارد اگر سخنانی اطمینان بخش در میان نباشد سرگردانی باقی می ماند.

باید به حقانیت و طهارت اندیشه ای که می خواهیم بدان رجوع کنیم مطمئن باشیم، آن هم راه کاری که علاوه بر نداشتن نقص عقلی، همه جانبه باشد و هیچ خللی در آن یافت نشود. سخنان و نتایج عقلی استدلالی گرچه درست است ولی همه جانبه نیست، نسبت به آنچه مد نظر دارد استدلال می کند تا واقعی بودن آن روشن شود. اما سخن انبیاء نه تنها غلط و اشتباه نیست، بلکه چون از طرف خالق هستی آمده، تمام ابعاد عالم و آدم را در نظر دارد و بر اساس این توجه همه جانبه ی انسان و جامعه را راهنمایی می کند. در حالی که فرهنگ غربی با نفی نقش نبوت در مناسبات بشری، بشریت را از نتایج سخنان همه جانبه ی انبیاء محروم کرد و لذا بیش از چهارصد سال است بشر با انواع نظریه ها و تئوری ها برای اداره ی عالم و آدم روبه رو است.

جایگزینی حافظه به جای عقل

رنه گنون معتقد است در تمدن جدید در روش آموزش لفظی و کتابی، بیشتر سخن بر سر یاد گرفتن، و کم تر در موضوع فهمیدن حقیقی است. در حال حاضر هدف از آموزش، انباشتن مفاهیم است، و بدین وسیله کیفیت در راه کمیت قربانی شده و حافظه جایگزین عقل گشته.^۴ آموزش و فهمیدن در جهان متمدن به معنی جمع آوری اطلاعات است، در حالی که بشر نیاز به شعوری دارد که قواعد و سنن جاری در عالم را بفهمد. دانستن به تنهایی به معنی فهمیدن نیست، نباید تصور کرد آن کسی که مطالبی را می داند ضرورتاً انسان فهمیده ای است. تمدن جدید، بشر تحصیل کرده را کسی می داند که مخزنی از اطلاعات باشد در حالی که به تجربه روشن شده است بعضی از افراد مطالب زیادی می دانند و اطلاعات زیادی دارند ولی شعور و فهمشان متناسب با اطلاعاتشان نیست. انسان برای فهمیدن حقایق و سنن الهی نیاز به آمادگی روحی دارد تا جهت روح و جان خود را متوجه آن ها بنمایاند و در این راستا اطلاعاتی فراوان نیاز نیست، بلکه شعور و فهم خاصی لازم است که فطرتاً در اختیار همه انسان ها هست. همانطور که در موضوع دفاع مقدس هشت ساله، کسی مثل شهید «حسین فهمیده» با آن سن کم و یا آن پیرمرد بی سواد روستایی، جایگاه تاریخی آن دفاع را فهمیدند و خود را فدا کردند. ولی بعضی از استادان دانشگاه نفهمیدند که در آن دوران در کجای تاریخ قرار دارند. چون در آموزش های مدرن به کسی چشم دیدن سنن الهی را نمی آموزند. در نظام

جدید آموزشی افرادی که وارد دانشگاه می‌شوند بیشتر می‌دانند، بدون آن‌که نسبت به فهمیدن تأکید شود. انسانی که از لحاظ شعور رشد کند شخصیت او فره می‌شود ولی انسانی که فقط اطلاعاتش زیاد شود، شخصیتش آماس می‌کند، به قول شیخ شبستری:

برو ای دوست، خود را نیک بشناس که نبود فره‌ی مانند آماس

عده‌ای نماز نمی‌خوانند و شاید به خدا و قیامت هم اعتقاد نداشته باشند ولی از درس معارف اسلامی نمره بیست می‌گیرند. آیا می‌توان گفت این شخص چون از درس معارف اسلامی نمره خوب گرفته از آن پیر مرد متدین که نمره ده هم نمی‌گیرد دین‌دارتر است؟ به قول نویسندگان کتاب «آموختن برای زیستن»، کلاس‌های سینه به سینه، هزارها سال بشر را در حدّ فهم قابل قبول نگه‌داشت و با بصیرت کامل بدون آن‌که خود و دیگران را به بحران بیندازند، زندگی کردند. ولی اطلاعاتِ کلاس‌های صدسال اخیر چون در آن‌ها دانش هست ولی بصیرت نیست هیچ اقدامی در جهت کنترل امیال سرکش و وحشیانه‌ی بشر انجام نداده است. امروز در کلاس‌ها، رابطه‌ی معلم و محصل، رابطه‌ی حکیمانه نیست، از آن طرف هم رابطه‌ی بین فرزندان با پدران و پدربزرگ‌ها از بین رفته و مدرسه جای آن را گرفته است ولی دیروز که رابطه‌ی پدر و پدربزرگ با فرزند در مزرعه برقرار بود، و فرزند با سینه‌ی پر از تجربه و عبرت پدر و پدربزرگ مرتبط می‌شد، جوانان از آن‌ها حکمت‌های زیادی می‌آموختند، در نتیجه بشر در آن بستر به توحش کنونی گرفتار نبود. اکنون موضوع امتحانات مطرح در مدارس و دانشگاه‌ها حرص و ولع کسب اطلاعات را بالا برده است، بدون این‌که قدمی در جهت رشد شعور مخاطبان بردارد. آیا به واقع

آن جایی که هدف صرفاً انباشتن مفاهیم است، کیفیت یکسره در راه کمیت قربانی نمی‌شود؟ راه نجات از این ورطه، راه دوری نیست، کافی است از طریق دین و نبوت نظرها متوجه سنن جاری در هستی شود تا بشر امیال خود را کنترل کند و متوجه حقایق قدسی عالم بگردد. وقتی نظرها متوجه سنن جاری در هستی نباشد حتی اگر بهترین کتاب‌ها خوانده شود که معانی و شعور دینی در آن موج می‌زند، چون صرفاً جهت کسب اطلاعات و قبول شدن در کنکور خوانده می‌شود، در آن مطالعات هیچ معنویت و بصیرتی به‌دست نمی‌آید، چون از ابتدا بصیرت، هدف نبود. ولی اگر آن کتاب‌ها را برای ارتباط با روح والای مؤلف بخوانیم، در عین این‌که با گریه‌های او گریه می‌کنیم، بینش و بصیرت او را نیز به ارمغان می‌بریم در این نوع تعلیم و تربیت است که می‌توان گفت خواندن به اسم رب است برای نظر به «اسم رب»، همان که فرمود «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»^۵ به اسم پروردگارت بخوان و هدفش کسب بینش باشد نه جمع اطلاعات و دانش.

آری همه‌ی این‌ها به جهت آن است که در تمدن جدید حافظه، جایگزین عقل شده است، به طوری که عقل و تعقل در موضوعات به حاشیه می‌رود و سواد به متن می‌آید. چه بسیار اشخاصی که سواد دارند ولی عقل ندارند و چه بسا حرص با سواد شدن سبب زائل شدن عقل می‌گردد. در حالی که اشخاصی همچون «ابوذر» عزیز سواد نداشتند ولی عاقل بودند و عاشقانه گرد پیامبر ﷺ می‌گردیدند.

در گذشته چون سواد دار بودن هدف نبود خوب فکر می کردند، و اگر هم به دنبال سواد بودند برای تدبیر و تفکر در متونی بود که با تدبیر و تفکر نوشته شده بود. ولی امروز صرفاً با سواد شدن و خواندن، هدف شده است به طوری که فرصت فکر کردن را از انسان ها گرفته است. سواد به تنهایی و خواندن و مطلع شدن هیچ گاه ما را به سوی یک حقیقت بالا سوق نمی دهد، ما را از ارتباط موجود در بین پدیده های مادی مطلع می کند، در حالی که ما به این دنیا نیامده ایم تا صرفاً اطلاعاتی از دنیای مادی جمع آوری کنیم، آمده ایم تا به سوی حقایق معنوی صعود نماییم و ذات مجرد خود را تا بیکرانه های حقایق وجود سیر دهیم و با عوالم معنوی مأنوس گردیم و درجه ی وجودی خود را شدت بخشیم. در حالی که انباشتن مفاهیم و اطلاعات هیچ نقشی در شدت بخشیدن به وجود انسان ندارد، نهایتاً خبر از وجود آن حقایق به ما می دهد، و اطلاع از چیزی، غیر از مأنوس شدن با آن است. همان طور که آدرس داشتن نسبت به مقصدی عین رسیدن به آن مقصد نیست.

دموکراسی و برگزیدگان کاذب

مبحث مهم دیگری که در رابطه با تمدن غربی و جدایی آن از عالم قدس مطرح است موضوع دموکراسی است. سؤال این است که آیا رأی مجموعه ی آدم ها به حقیقت نزدیک است و به خودی خود اصالت دارد؟ به نظر می رسد دموکراسی به صورتی که امروز در جهان از آن استفاده می شود، یکی از انحراف های بزرگ تاریخ بشر است. زیرا اگر تمام مردم دنیا به یک نفر رأی دهند که او خوب است، دلیل خوب بودن او نیست و

در ذات او هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود، عامل خوب بودن هر کس بستگی به قرب او نسبت به حقیقت دارد و نه به نظر افراد کثیر. قرآن در مورد این که اکثر مردم متوجه حقانیت پیامبر ﷺ نیستند و می‌گفتند او عقلش را از دست داده است که این حرف‌ها را می‌زند می‌فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمُ بِالْحَقِّ وَآكْثَرُ لَهُمُ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ * وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»؛^۶ می‌گویند او با آوردن این سخنان فکرش آشفته است، در حالی که او با سخنان حقی به طرف آن‌ها آمد و اکثر آن‌ها نسبت به حق کراحت دارند. حال اگر خداوند از میل آن‌ها پیروی می‌کرد، آسمان و زمین و هر چه را در آن بود فساد می‌گرفت. پس قضیه‌ی آوردن وحی آن نیست که آن‌ها می‌گویند، بلکه ما به فکر و یاد آن‌ها بودیم که آن‌ها را آوردیم و آن‌ها از یاد خودشان روی گردانند و در حقیقت به فکر خودشان نیستند.

آیه‌ی فوق می‌رساند که نظر مردم به خودی خود اصالت ندارد مگر آن که در بستر حقی قرار داشته باشد.

رنه‌گون در این رابطه نکته‌ی دقیقی را مطرح می‌فرماید که: «قاطع ترین حجت علیه دموکراسی در این چند کلمه خلاصه می‌گردد که عالی‌تر نمی‌تواند از پست‌تر به وجود آید زیرا «بیشتر» نمی‌تواند از درون «کمتر» در آید. و این کاملاً بدیهی است که ملت نمی‌تواند قدرتی را که خود دارا نیست به دیگران ارزانی دارد. قدرت راستین نمی‌تواند به جز از

عالم بالا از جای دیگر ناشی شود و بر این اساس است که مشروع و بر حق است. و گرنه با قدرت و حکومتی تقلیل یافته و مجعول که غیر قابل توجیه است، سر و کار داریم، زیرا فاقد اصل است، و در آن به جز آشفته‌گی چیز دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد... حکومت مبتنی بر دموکراسی فقط و فقط قانون ماده و نیروی بهیمی است... نقطه‌ی پیوند میان نظریه‌ی «دموکراسی» و فلسفه‌ی «اصالت ماده» در همین امر است... این امر همان واژگونی کامل نظام طبیعی است، زیرا عبارت است از اعلام برتری کثرت، آن برتری که به واقع تنها در جهان مادی وجود دارد، در حالی که در جهان هستی وحدت در رأس سلسله قرار دارد و همین وحدت اساس و اصلی است که هر کثرتی از آن سرچشمه می‌گیرد... و بدین سان نقش رهبری انسان‌های برگزیده، حتی وجودشان، با دموکراسی سازگار نیست... بالأخره بر اثر بی‌منطقی شگفت‌انگیزی، کار به آنجا رسید که برگزیدگان کاذبی به صحنه آمدند^۷ حکومت و قدرت تقلیل یافته یعنی حکومتی که ریشه‌ی معنوی ندارد تا بر جان انسان‌ها حکومت کند و لذا می‌فرماید چون فاقد اصل است و آن حاکمیت صورت ولایت الهی نیست، در نتیجه به جز آشفته‌گی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

آنچه امروزه تحت عنوان دموکراسی مطرح است این نیست که عده‌ای کثیر بر روی حقیقتی متعالی اتفاق نظر کنند بلکه بدون نظر به هیچ حقیقتی صرفاً میل مردم نقش بازی می‌کند، در حالی که کثرت میل‌ها به خودی خود از ضعف آن‌ها نمی‌کاهد مگر این که به وحدت حقیقی که همان حضرت احدیت است، متصل باشند، این است که گفته می‌شود

دموکراسی موجود در عالم، حکومت ضعیف بر ضعیف است و به همین جهت بی‌نتیجه است و جامعه را به جایی برتر نمی‌رساند.

در عالم ماده پرتقال‌های زیاد نسبت به پرتقال‌های کم، قابل توجه‌تر است، ولی در عالم معنویت این‌طور نیست که کثرت قابل توجه باشد، با توجه به این امر است که می‌فرماید: «حکومت مبتنی بر دموکراسی فقط و فقط از ماده و نیروی جسمانی و حیوانی پیروی می‌کند و نقطه‌ی پیوند دموکراسی و ماتریالیسم در همین امر است.» جنبه طبیعی هستی آنچنان است که مرتبه‌ی فوقانی عالم عین وحدت است و هر چه نازل شود کثرت پیش می‌آید، حال اگر کثرت در قله قرار گرفت و رأی اکثریت نشانه‌ی حقانیت به حساب آمد، این امر همان واژگونی نظام طبیعت است. زیرا اعلان برتری کثرت بر عکس واقعیت است، چون در هستی، وحدت در رأس سلسله قرار دارد و این وحدت است که اساس هر کثرت می‌باشد. حال اگر شرایط جامعه عکس آن شد دیگر جامعه و افراد به سوی کمال مطلوب سیر نمی‌کنند، چون در جامعه‌ی خود به قله‌ای نظر دارند که حاصل کثرت است. چنین شرایطی جامعه را به چیزی جز همان که هستند راهنمایی نمی‌کند.

همه پذیرفته‌اند که چون از نظر تعداد فرقی با همدیگر ندارند پس از جهت فهم هم فرقی با همدیگر ندارند، در این شرایط است که می‌توان گفت: نقش رهبری انسان‌های برگزیده و حتی وجود آن‌ها با دموکراسی سازگار نیست. دموکراسی؛ برگزیدگان کاذب را به وجود می‌آورد و انسان‌هایی در آن فضا انتخاب می‌شوند که به واقع برتر از بقیه نیستند تا بقیه را به طرف کمال مطلوبشان رهنمون باشند. زیرا جریان کثرت، به

وحدت برنگشته، بلکه کثرت به کثرت نظر کرده و چون جمع ناقص باز هم ناقص است رأی بیشتر منجر به سیر به کوی کمال حقیقی نمی‌شود بلکه سیر به سوی کمال و همی خواهد بود.^۸

در راستای حاکمیت قدسی لازم است بدانیم اولاً: خداوند کمال مطلق است. ثانیاً: خداوند وحدت محض است. ثالثاً: وحدت مساوق وجود است رابعاً: وجود تشکیکی است و لذا وحدت تشکیکی است، پس طبق این

۸- اشکال‌هایی که به دموکراسی موجود در جهان مدرن وارد شده فراوان است و از زوایای مختلف مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، ولی عزیزان عنایت داشته باشند که هیچ یک از منتقدین به دموکراسی، معتقد به بی‌رنگ کردن نقش مردم در اداره‌ی امور خود نیستند، حرف منتقدین به غیر عملی بودن شعارهایی است که تئوری دموکراسی موجود اظهار می‌دارد، زیرا اگر «دموکراسی» را به عنوان حکومت مردم بر مردم تعریف کنیم، این تعریف هرگز تحقق خارجی به خود نمی‌گیرد و نباید اجازه دهیم با کلمات فریب‌دهنده ما را به ناکجاآباد حواله دهند. تردستی رهبران دنیای مدرن در این است که مردم را معتقد سازند که خود حاکم بر سرنوشت خود هستند، و به‌جز حکیمان جوامع غربی بقیه قادر نیستند فکر کنند که چنین امری محال است، همیشه می‌توان به یاری تبلیغات در ذهن مردم عادی که در مسیر معنوی سیر نمی‌کنند، جریانی را برانگیخت و آن‌ها را به آن سو سیر داد. مسلم همیشه افرادی که قادرند با معرفت کامل به هدف و منظور خود، ابراز عقیده کنند زیاد نیستند و این نکته است که منتقدین به دموکراسی را وامی‌دارند بپرسند چگونه می‌توان پذیرفت باید نظر اکثریت چون قانون پذیرفته شود و در زمان‌های طولانی بر سرنوشت افراد حاکم باشند؟ وقتی متوجه آفات دموکراسی به معنی امروزی آن شدیم می‌فهمیم که چرا خداوند قوانین اصلی حیات بشر را به وسیله‌ی پیامبران به بشر ارزانی داشته و در دل ارائه‌ی قوانین الهی، انسان‌هایی را نیز قرار داده که با ارتباط با عالم قدس مظهر اجرای آن قوانین باشند و بستری را فراهم کرده تا با فطرتِ تک‌تک انسان‌ها گفتگو کند تا حاکمیت انسان‌های الهی را با تمام وجود پذیرا باشند و دیگر حکومت اکثریت مطرح نباشد، بلکه حکومت جان انسان‌ها در میان باشد. در چنین بستری نظر اکثریت به وحدت باز می‌گردد و از اصل و ریشه‌ی وحدانی منقطع نمی‌شود. در آیه ۵۹ سوره نساء در رابطه با مدیریت قدسی «اولی الامر» نکاتی هست که می‌توانید به تفسیر دقیق آن در میزان رجوع فرمائید.

مقدمات، کمال مطلق همان وحدت محض است، در نتیجه هر جا به اندازه‌ای که وحدت حقیقی در صحنه است، کمال حقیقی در صحنه است و هر جا کثرت در صحنه است نقص در صحنه است، مگر این که آن کثرت متصل به وحدت باشد. و چون دموکراسی نظر به کثرت دارد، بدون اتصال به وحدت، نمی‌تواند ولایت فقیه را که ظهور احکام متصل به خداوند است بپذیرد ولی می‌پذیرد یک فرد به صرف این که رأی زیادی به او داده‌اند، حاکم باشد. چون در دیدگاهی که وحدت، اصالت ندارد، ذات کثرت، موجودیت پیدا می‌کند در حالی که در حکومت الهی، که پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام احکام و قوانین الهی را متذکر می‌شوند، ابتدا مردم را به حکم الهی دعوت می‌کنند تا مردم با رأی خود بخواهند به جای امیال اکثریت، حکم الهی در مناسبات آن‌ها جریان یابد. و اگر هم به حاکمیت اعتراض دارند بدان جهت است که می‌گویند چرا از اجرای حکم الهی کوتاهی کرده است؟ در نظام الهی، حاکمان به جای آن که رأی و نظر خود را بر مردم حاکم کنند، حکم خدا را که عین طلب فطرت همه‌ی انسان‌ها است، بر جامعه حاکم می‌کنند. و چون وحی الهی و سخنان امامان معصوم علیهم‌السلام از طرف خداست و خدا وحدت محض است، نه تنها مورد قبول همه‌ی جان‌هاست، بلکه موجب آشفته‌گی و بحران نمی‌شود و نظام جامعه مطابق نظم طبیعی جهان هستی خواهد بود.

در زمان غیبت امام علیه‌السلام، ولی فقیه سعی می‌کند حرف خدا و رسول و امام را براساس اجتهاد خود، کشف کند و به جامعه برساند، به جامعه‌ای که با انتخاب خود خواسته است تا حکم خدا در مناسبات آن جاری باشد. ولی فقیه تلاش می‌کند رأی و سخن گرفته‌شده از مسیر وحدت را به

جامعه برساند و به همین جهت در نظامی که فقیه بر آن ولایت دارد جامعه گرفتار بحرانی که دموکراسی غربی جامعه را در خود فرو می‌برد، نمی‌شود.

آرامش در حاکمیت انسان به وحدت رسیده

توجه به قوای بهیمی و سنگینی‌های ماده که توجه به مرحله‌ی نازله‌ی هستی است موجب می‌شود که همواره برای انسان محدودیت بیشتری پیش آید و او را به سوی کثرات رهسپار کند و این همان روحیه‌ی ماتریالیسم است که در روان انسان حاکم می‌شود. انسان هرچه بیشتر به دنیا نظر کند، محدودتر می‌شود و هرچه به معنویت نظر کند، وسعت می‌یابد، آن هم وسعتی حقیقی، کسی که به دنیا به عنوان مطلوب روح خود، نظر کند در محدودیت قرار می‌گیرد، هر چند ممکن است این محدودیت را حس نکند و تصور کند با به دست آوردن دنیای بیشتر از محدودیت آزاد می‌شود غافل از آن که برای آزاد شدن از محدودیت باید ساحت خود را تغییر دهد و نظر خود را به جایی بیندازد که در ذات خود نامحدود است، در آن حال است که می‌فهمد ذات عالم ماده محدودیت است و هرچه در ذات عالم ماده فرو رود بر محدودیت خود افزوده است؛ در نتیجه از عالم ماده به عنوان مطلوب روح خود، منصرف می‌شود و با مرتبط شدن با حضرت احدی، احساس می‌کند همه گنج‌های عالم در نزد اوست. وقتی روشن شد انسان اگر خود را از محدودیت عالم ماده آزاد کرد و به بی‌نهایتی عالم معنا نظر کرد، به آزادی حقیقی که مطلوب اوست دست

یافته است، می‌فهمد فرهنگ غربی با رویکرد دنیایی خود چه خسارت بزرگی به عالم و آدم وارد کرده است.

با توجه به نکات فوق است که می‌توان گفت؛ اگر جامعه اهداف اصلی خود را در سیر به سوی حقایق معنوی قرار داد، در عینی که کارها با نظم خاصی انجام می‌گیرد، هرگز گرفتار هرج و مرج نخواهد شد، و معنی تمدن اسلامی نیز همین است که مناسبات جامعه با نظر به عالم معنا مدیریت شود.

تنها یک راه برای رهایی از هرج و مرج و آشفتگی وجود دارد، و آن احیاء دگرباره‌ی معنویت است که موجب ظهور انسان‌های برگزیده در جهان کنونی می‌شود، انسان‌هایی که متذکر عالم قدس‌اند و راه فرو بسته به سوی آن عالم را در مقابل انسان‌ها می‌گشایند. با حضور چنین انسان‌هایی در مدیریت جامعه، بشر سر و سامان می‌گیرد. در همین راستا حضرت روح‌الله خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» می‌فرماید: «ما آن چیزی را که می‌خواهیم، حکومت الله است، حکومت خدا را می‌خواهیم. ما می‌خواهیم قرآن بر ما حکومت کند. ما می‌خواهیم قوانین اسلام بر ما حکومت کند. ما هیچ حکومتی را جز حکومت الله نمی‌توانیم بپذیریم، و هیچ دستگاهی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد نمی‌توانیم بپذیریم».^۹

غرق شدن در دنیا و عالم ماده، که عین حرکت و تغییر است، موجب اضمحلال جامعه و بی‌ثمری کارها می‌شود و مشکل آنچنان کم نیست که بتوان با دموکراسی موجود - که باز حاکمیت کثرت بر کثرت است - آن را رفع کرد. در حالی که خداوند برای زندگی ما برنامه دیگری را ارائه فرموده

است تا از طریق دین الهی و امامی معصوم زمین به آسمان متصل گردد و همه‌ی استعدادهای آدم و عالم شکوفا شود، تا انسان‌ها به زیباترین شکل معنی زندگی را بفهمند.

دلایل متقن و محکم از یک طرف و روایات قابل توجه از طرف دیگر ما را متوجه وجود «واسطه‌ی فیض» در هستی می‌کند، واسطه‌ی فیضی که به عنوان مظهر کامل «اسم الله»، انسان کاملی است که مقامش، مقام حمل همه‌ی اسمای الهی است، اسمایی که خداوند در باره‌اش فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛^{۱۰} و وقتی انسان کاملی که همه‌ی اسمای الهی را می‌شناسد مدیریت جامعه‌ی انسانی را به عهده گیرد، روح همه‌ی عالم، بر عالم مدیریت می‌کند و تکوین و تشریع هماهنگ می‌شود، و همان حقیقتی که بی‌واسطه و تکویناً از خداوند فیض می‌گیرد، تشریعاً جامعه را به سوی اهداف عالی‌اش راهنمایی می‌نماید.

حال آنچه را خدا برای ما خواسته است مقایسه کنید با آنچه امروز در جهان مدرن جریان دارد. چگونه می‌توان با چنین حاکمانی جامعه را از بی‌سر و سامانی موجود خارج کرد و به شکوفایی‌های روحانی سوق داد؟ آیا با ایجاد آرزوهای وهمی و مشغول کردن بشر به وهمیات می‌توان به آینده‌ی این تمدن امیدوار بود؟ یا این که باید بپذیریم زلزله سرنوشت حتمی چنین بی‌سر و سامانی می‌باشد. آری این سؤال پیش می‌آید که در حال حاضر ما چه کنیم؟ مسئله روشن است، وقتی از یک طرف نظرها به سوی مدیریت امام معصوم جلب شد، و از طرف دیگر ظلمات مدیریت

امروزین دنیا معلوم گشت، موضوع گذار از آن ظلمات به سوی نور پیش می‌آید، که مرحله‌ی گذرا را باید با ولایت فقیه طی کرد.

فقیه یعنی کارشناسی که حرف خدا و پیامبر و امام را به سوی جامعه‌ی انسان‌ها سیر می‌دهد. فرق فقیه با امام معصوم در این است که: امام معصوم خودش در مقام وحدت و قرب الهی است. ولی، فقیه خودش در مقام وحدت نیست و چنین ادعائی هم ندارد. بلکه از نظر علمی این توانایی را دارد که سخنان خدا و پیامبر و امام را به جامعه برساند؛ تا جامعه آماده شود و ظرفیت حاکمیت مستقیم امام معصوم علیه السلام در آن به وجود آید. هر چند در زمان غیبت هم امام عصر علیه السلام نقش خود را دارند و مدد‌های خود را اعمال می‌کنند. در حال حاضر هم انسان‌ها فیض حقیقی را از مقام وحدت انسانی یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام می‌گیرند، منتها حکومت در زمان غیبت امام، از طریق ولی فقیه اداره می‌شود تا عملاً حکم حضرت احدی در جامعه جاری باشد و جامعه‌ی اسلامی از هرج و مرجی که روان فرد و جامعه را در غرب فرا گرفته، مصون بماند.

اگر جایگاه ولایت فقیه را در عصر حاضر درست بشناسیم و با عزمی تمام به آن روی کنیم در این دوران ظلمانی سرنوشت بسیار بهتری خواهیم داشت. یک دانشمندان آلمانی می‌گویند: «اگر مردم اروپا ولایت فقیه جمهوری اسلامی را بشناسند بر حاکمان خود می‌شورند و حکومتی شبیه حکومت اسلامی ایران بر کشورشان حاکم می‌کنند».

حکومت نخبگان و برگزیدگان معنوی چیزی است که دین حضرت مسیح علیه السلام نیز بر آن تأکید داشته و غرب به جای آن که انحراف پیش آمده توسط کلیسای قرون وسطی را جبران کند، جهت خود را به

سوی دموکراسی موجود انداخت و با چیزی بسیار بدتر از قبل روبرو شد. کلیسا در تاریخ دراز مدت خود قاعده‌ی حاکمیت انسان‌های برگزیده‌ی معنوی را دنبال می‌کرد و سال‌ها کشورهای مسیحی را اداره می‌کرد، اشکال از وقتی پیش آمد که عده‌ای بدون هیچ شایستگی معنوی واسطه‌ی بین خدا و مردم شدند. مثل این است که ولی فقیه بخواهد به جای حکم خدا، هوس خود را حاکم کند و ما هم به جای این‌که با آن شخص مخالف شویم که حکم خدا را نمی‌گوید، با اصل ولایت فقیه به مقابله و به مخالفت پردازیم. همان کاری که اروپای بعد از رنسانس کرد، به جای آن‌که با چنین کشیشانی مخالفت کند، با حاکمیت دین مخالفت کرد و در هدایت جامعه اصل را بر رأی مردم گذاشت.

درست فهمیدن جایگاه ولایت فقیه باعث می‌شود که متوجه ضرورت آن در حال حاضر باشیم و از آن طریق بتوانیم بسیاری از مشکلات تاریخی خود را جبران کنیم. غفلت از وضع تاریخی که در آن هستیم موجب می‌شود تا با آرزوهای و همی باز به عقب برگردیم. مطمئناً اگر روش حکومتی فدرال آلمان در این کشور جایگزین شود، وضع از این هم که هست بدتر خواهد شد. زیرا اولاً: ما در شرایط تاریخی دیگری هستیم. ثانیاً: ملت ما به دنبال اهداف دیگری هستند که مکتب تشیع در منظر آن‌ها قرار داده است و از طرفی ما در حال حاضر نسبت به اروپا جزء کشورهای فقیر هستیم. در حالی که آن‌ها سال‌های سال با انواع چپاول‌ها و استعمارگری‌ها برای خود سرمایه‌ها اندوخته‌اند و با این همه با مشکلات بزرگی روبه‌رو هستند. مردم ما، به دلایل فراوانی باید برای دینداری و پذیرفتن حکم خدا در زندگی فردی و اجتماعی آماده شوند و با ولایت

فقیه و حکومت اسلامی نه تنها روح و روان خود را معنوی کنند، بلکه مشکلات اقتصادی‌شان را هم حل نمایند تا گرفتار شرایطی نشوند که دموکراسی امروزی غرب برای بشر پدید آورد.

محدودیت دانش مدرن

مطلب دیگری که در رابطه با کوردلی تمدن غربی مطرح است و هرج و مرج اجتماعی و روانی را پدید آورد محدود شدن این تمدن به دانش مادی است.

علم غربی که به حقایق روحانی پشت کرد و در چهارصدساله‌ی اخیر توسعه یافت، فقط و فقط مربوط به مطالعه‌ی جهان محسوس می‌باشد، این علم تنها روش‌هایی را که با عالم محسوس مرتبط است روش‌های «علمی» اعلام کرد و هر روش دیگری را غیر علمی خواند و با این کار هر علمی را که مربوط به ماده نیست انکار کرد، به طوری که دانش‌آموختگان علم جدید اگر هم به معنویات معتقد باشند آن‌ها را قابل اندیشیدن نمی‌دانند. به گفته‌ی رنه گنون؛ «وقتی یک دانش مادی صرف، به منزله‌ی یگانه دانش ممکن جلوه کند، و وقتی افراد بشر عادت کرده‌اند که بیرون از این دانش هیچ معرفتی را ارزشمند نشمارند، و وقتی هرگونه آموزش و تربیتی که انجام می‌شود هدفش این است که برافراد بشر پرستش این علم را تلقین کند، در آن صورت چگونه این افراد می‌توانند عملاً ماتریالیست نباشند؟ یعنی چگونه می‌توانند جمیع مشغله‌های خود را معطوف به ماده نینند؟ به چشم متجددین گویی هیچ چیز جز آنچه ملموس و مشهود باشد وجود ندارد و یا دست کم اگر هم بپذیرند که چیزی غیرمادی وجود دارد، چنین

امری را نه تنها ناشناخته اعلام می‌دارند، بلکه «ناشناختنی» به‌شمار می‌آورند. و در نتیجه خود را از مشغول‌داشتن به آن حقایقِ عالیهِ معاف می‌دانند و حتی جهان معنا را یک نمونه از جهان ماده می‌دانند و لذا مدعیان ایمان هم در عمل کردن به اصول ماتریالیسم، به هیچ وجه دست کمی از کافران ندارند.^{۱۱}

چنانچه ملاحظه می‌فرمائید در جمله‌ی فوق سخن از روح ماتریالیسمی است که در جامعه غربی حاکم است، حال چه افراد، معتقد به خدا و قیامت باشند و چه نباشند. مثلاً اگر شخصی در عین انجام عبادات شرعی تمام دنیایش، مشغله‌ها و دانش‌های مادی باشد، این شخص معتقد به دستورات دین، در انتخاب‌های زندگیش همان قدر ماتریالیست است که آن فرد بی‌اعتقاد. کسی که تمام افق روحش همین علم مادی است، و آن علمی که جایگاه نبی و نبوت را می‌نماید، نمی‌فهمد این فرد در واقع ماتریالیست است هر چند که ادعای آن را نداشته باشد. کسی که با تمام وجود برای قبول شدن در کنکور درس می‌خواند و تمام افق روحش قبولی در کنکور و دست‌یابی به حقوق مکفی است، و چهار سال هم در دانشگاه فقط با همین علوم تجربی سر و کار دارد و موضوعات معنوی را قابل تحقیق و مطالعه نمی‌داند، عملاً قلبش به جایی می‌رسد که معنویات برای او واقعیات قابل توجهی نیستند. آن هنگام است که در معنویات شک می‌کند و آرام آرام حقایق آن هم از منظر قلبش می‌رود، تا آن جا که ممکن است در انجام عبادات نیز کوتاهی کند. چنین افرادی اگر هم بخواهند روی معنویات فکر کنند، چون شعورشان از حِلّ عالم ماده بالاتر

نرفته است معنویات را تا سطح صورت‌های مادی پایین می‌آورند تا قدرت فهم آن را داشته باشند. چنین افرادی بهشت و جهنم را هم دنیایی و مادی تجسم می‌کنند.

محدود شدن به علم مادی موجب شده که امروز در جامعه‌ی اسلامی افراد زیادی وقتی می‌خواهند در مورد بهشت و جهنم و ملائکه و خدا فکر کنند، همه را تا سطح دنیا پایین می‌آورند و آن‌ها را شبیه به ماده می‌دانند. به جای این که خودشان بالا روند تا به عالم اعلی برسند، عالم اعلی را پایین می‌آورند. اهل کتاب، به خصوص یهود، نمونه‌ی روشنی از دینداران دنیاپرست هستند. تعبیر یهود اُمت که در سخنان پیامبر اسلام ﷺ مطرح است، اشاره به همان متدینینی دارد که صورت‌های مادی بر فکرشان غالب است، این‌ها اگر عکس این مطلب را هم اظهار کنند از نوع موضع‌گیری‌هایشان معلوم است که نسبت به حقایق معنوی فکر نکرده‌اند بلکه فقط آن‌ها را در حافظه نگه داشته‌اند و در هر فرصت طوطی‌وار بازگو می‌کنند.

در راستای محدود کردن علم به علم حسی، تمدن غربی تا آنجا جلو آمد که متجددین تلاش دارند هر «کیفیتی» را به «کمیت» بکشانند و این کار، مشکلی عظیم به بار می‌آورد. زیرا حقیقتاً این فرهنگ با چنین کاری هیچ گاه معنویت را نخواهد فهمید و مصداق آیه‌ای است که می‌فرماید:

«فَأَنهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛

این‌ها چشم سر و حس‌شان کور نیست، چشم دل‌شان کور است. کمیت و ماده را می‌فهمند ولی معنویت و عالم اعلی را نمی‌فهمند.

حاصل کشاندن کیفیات به صورت کمیات آن شد که امروز بشر در طمأنینه و آرامش قرار ندارد و از خردمندی مسافت‌ها فاصله گرفته، در عالمی به سر می‌برد که احساس غربت، جای آرامش و قرار را گرفته است. زیرا در خانه‌ای که در آن روح حسی حاکم است به مولوی و حافظ واقعی گذارده نمی‌شود، اگر هم مثنوی خوانده می‌شود سعی در به کَمِیت در آوردن آن اشعار سراسر کیفی است.

امید است در این جلسه توانسته باشیم روشن کنیم رهبری و سیاست مدینه بدون قرب به حق، حرف عوام فریانه‌ای است که بیشترین خسارت را به مردم می‌زند و معلوم شده باشد دوری از خدا و تبدیل انسان به توده و فرو رفتن انسان در نفسانیات، که همه و همه از شاخصه‌های تمدن غربی است، چه بلایی بر سر مردم این روزگار آورده است. و آیه‌ای که در ابتدای بحث خوانده شد و علت سقوط تمدن‌های گذشته را کوردلی آن‌ها معرفی کرد، چگونه مصداق خود را در جهان امروز می‌نمایاند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسہ پنجم،

انسان بی هویت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي
الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن
بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌های آن‌ها
کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌ها دارند کور است.

مدرنیته و وارونه‌گشتن نظام طبیعی

خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: ای پیامبر آن‌هایی که با نبوت مقابله
می‌کنند و نقش حقایق غیبی را در عالم منکر می‌شوند، آیا به صحنه تاریخ
نگاهی کرده‌اند؟ اگر این‌ها سرنوشت ملت‌هایی را که از غیب بریدند و به
حس گرویدند بررسی کنند، بیش از آن که چشم سرشان باز شود، چشم
دلشان باز می‌شد. ولی قضیه از این قرار است که آن‌هایی که حضور
سنت‌های غیبی خداوند را در این عالم نمی‌فهمند، چشم دلشان کور است،
هرچند چشم سرشان کور نباشد. این‌ها ارتباط خود را با اصل‌ترین

واقعیات هستی قطع کرده‌اند و با نازل‌ترین واقعیات که همان محسوسات باشد، زندگی می‌کنند. که نمونه‌ی بارز آن را امروزه در تمدن غربی می‌توان یافت، این تمدن عالم را به نوعی نگریسته است که در آن نگاه معنویت و حقایق غیبی هیچ نقش اساسی ندارد.

در طول تاریخ، کارهای نادرست و کارهای درست زیادی به چشم می‌خورد، همچنان که در جوامع مختلف انسان‌های بد و انسان‌های خوبی وجود داشته‌اند، با این همه؛ آن جوامع مسیر خود را طی کرده‌اند و در بسیاری موارد بستری برای تعالی آن‌هایی که می‌خواسته‌اند متعالی شوند، فراهم بوده است. مشکل وقتی اساسی می‌شود که عقاید باطل و اعمال فاسد در جامعه به عنوان عقاید و اعمال آبرومندانه جلوه می‌کند و از آثار سوء آن در سرنوشت فرد و جامعه غفلت گردد. وقتی در جامعه، انسان‌های حکیمی باشند و اکثر افراد هم بدانند که آن‌ها انسان‌های اندیشمند و حکیمی هستند، حال یا از آن‌ها پیروی می‌کنند، یا نمی‌کنند، این جامعه برای کسانی که بخواهند متعالی باشند، بستر مناسبی است. اما گاهی نه تنها حکیمان در جامعه منزوی هستند، بلکه طوری است که اساساً برای حکمت و اندیشه‌ی واقعی ارزش قائل نمی‌شوند و قهرمانان جامعه افراد سطحی و سطحی‌نگر می‌باشند، چنین جامعه‌ای محکوم به سقوط است.

خطر این جاست که اندیشه‌ی قدسی و حکیمانه از نظرها فرو افتد و بازار عمل‌های فاقد اندیشه رونق گیرد و عمل‌زدگی به خودی خود بر ذهن و فکر جامعه حاکم شود. چنین جامعه‌ای در برآیند کلی به سوی انحراف سیر می‌کند و در نهایت با ناکامی روبه‌رو می‌شود. زیرا اولاً: از

عقاید باطل و اعمال فاسد و آثار سوء آن‌ها غفلت شده است. ثانیاً: صاحبان اندیشه‌های قدسی و انسان‌های حکیم در چنین جامعه‌ای میدانی برای تغییر رفتار افراد ندارند. هر جامعه‌ی انسانی ممکن است در برهه‌ای از حیاتش کج اندیشی کند. وقتی نوع ارزش‌های جامعه به گونه‌ای است که موفقیت و کمال خود را در انحراف هر چه بیشتر می‌جوید، باید در آن جامعه منتظر بحران‌های اساسی بود، هر چه از حیات این جامعه بگذرد نه تنها به چیز برتری نمی‌رسد بلکه هر روز با ناکامی بیشتری روبه‌رو می‌شود.

علم جدید و فرهنگ مدرنیته به گونه‌ای خود را مشغول حسیات کرد که دیگر حضور معنویات را در اداره‌ی زندگی، امری ضروری نمی‌داند تا بخواهد وقت و اندیشه‌ی خود را صرف حضور هر چه بیشتر آن نماید و این دقیقاً وارونه نمودن نظام طبیعی جامعه است. زیرا نظام طبیعی عالم طوری است که مراتب پائین همواره تحت تأثیر و مدیریت مراتب عالی‌تر اداره می‌شوند، به طوری که مراتب عالی‌تر عالم ماده یعنی عالم غیب و معنویات حکم خود را بر عالم ماده اعمال می‌کنند تا عالی‌ترین مراتب غیب یعنی حضرت احدی که بر تمام مراتب هستی احاطه دارد. حال در نظر بگیرید سرنوشت فرهنگی که معتقد است هر چه تحت حواس در نیاید «غیر واقعی» است چه خواهد بود، و چرا تمدن غربی اصالت را به عمل می‌دهد و از هر آنچه فایده‌ی محسوس ندارد گریزان است! و چرا هر جا این تمدن وارد شد ملت‌ها به حقایق قدسی بی‌علاقه می‌شوند. در این فضا است که علم، تنها به معنی وسیله‌ی بسط صنعت به میدان می‌آید.

بشری که بنا بود بر ماده حکومت کند و آن را در اختیار بگیرد، برده و غلام ماده شد و بلند پروازی‌هایش را محدود به اختراع و ساختن

ماشین‌های غول‌آسا کرد و کارش به جایی رسید که خودش به ماشین تبدیل شد. آیا در چنین شرایطی کارگران که اعضاء مهم جامعه محسوب می‌شوند به چیزی جز به ماشینی که در کنار آن کار می‌کنند می‌توانند فکر کنند؟ به گفته‌ی رنه گنون؛ «کارگرانِ امروزی، با صنعت گران پیشین تفاوت بسیار دارند، کارگرانِ امروزی به جز خدمت‌گزاران و بردگان ماشین چیز دیگری نمی‌باشند، و به اصطلاح، خود عضو و پیکر ماشین شده‌اند. اینان ناگزیرند پیوسته به شیوه‌ای ماشینی حرکات مشخص را تکرار کنند تا اتلاف وقتی صورت نگیرد.»^۲ چون هدف آن‌ها تولید هرچه بیشتر است، و آنچه حاکم است «کمیت» است و لذا می‌توان تمدن غربی را «تمدن کمی» نامید. تمدنی که در آن جز صنعت، تجارت و امور مالی هیچ چیز دیگر اهمیت ندارد، قدرت مالی بر سراسر تصمیم‌گیری‌های فرهنگ غرب حاکم است و توده‌ی مردم تحت تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفته‌اند بدون آن که متوجه شوند تحت تأثیر چه تلقیناتی هستند.

مدرنیته و معنویت به تاراج رفته

آیا با توجه به این که ماده ذاتاً کثرت و تشتت است جامعه‌ی مادی زده می‌تواند روزی روی آرامش به خود ببیند؟ آیا رقابت‌های مادی فرصتی برای به خود آمدن بشر باقی می‌گذارد تا بفهمد قدرت‌های معنوی، برتر از جمیع ستیزه‌جویی‌هایی است که روح فرهنگ مدرنیته برای ایجاد صلح بر بشریت اعمال کرده است؟ رنه گنون می‌گوید: «روح عمل‌زدگی آنچنان حاکم شده که حتی آنان که مدعی قبول قدرت‌های معنوی هستند، عملاً

هرگونه تأثیر واقعی و هر نوع حق مداخله در شئون اجتماعی را برای امور معنوی قبول ندارند، به طوری که بین مذهب و مشغله‌های معمولی زندگی دیواری کشیده‌اند، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی. حال سؤال این است آیا معایب تمدن کمی از مزایایش بیشتر نیست؟ معارف عالی‌ه‌ای که به دست فراموشی سپرده شده، ادراکات قدسی که بنیادش منه‌دم گشته، معنویتی که به تاراج رفته است، همه در اثر رویکرد افراطی به صنعت و تکنولوژی بود. تمدن غربی نمی‌پذیرد که افراد بشر کم‌تر کارکردن و به کم قناعت کردن را برای زندگی کردن، بهتر به‌شمار آورند؛^۳ زیرا در منظر این تمدن آنچه ارزش دارد کمیّت و کثرت است و لذا اگر کسی مثل غربی‌ها در جوش و خروش مادی نیست، او را تن‌پرور به‌شمار می‌آورند، هرچند با کنترل میل‌ها و وهمیات خود متوجه حقایق قدسی شده باشد، زیرا این امور دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد. قهرمانان این جهان کسانی‌اند که نیروی عضلانی آن‌ها به نهایت رسیده باشد گرچه درنده‌خو باشند. آیا این نوع نگاه به انسان، شیدا شدن به امور پوچ به حساب نمی‌آید؟ آیا اینان می‌توانند خود را خوشبخت‌تر از انسان‌های حکیم که در دوران گذشته بودند، بدانند؟ به گفته‌ی رنه گنون: «این تمدن همیشه بیش از آنچه بتواند ارضاء نماید نیازمندی به وجود می‌آورد»^۴ زیرا وقتی انسان در راه برآوردن هوس‌ها گام نهاد و از حقایق قدسی - که کنترل کننده‌ی هوس‌اند - منقطع گشت، دیگر توقفی نخواهد داشت و دلیل موجهی برای کنترل کردن امیال خود ندارد، با جمیع وسایل می‌کوشد هر چیزی را

۳ - همان، ص ۱۴۵.

۴ - همان، ص ۱۴۵.

که میل می‌کند به دست آورد، برای او تنها جواب دادن به همین امیال اهمیت دارد و چون با پول می‌توان وسایل جواب‌گویی به امیال را به دست آورد، تمام فکر و ذکر او آن است که پول بیشتر داشته باشد، دائماً نیازمندی‌های تازه برای خود کشف می‌کند و با پول بیشتر باید آن‌ها را به دست آورد.

وقتی در جامعه‌ای برآوردن امیال حسی ارزش به حساب آمد حتماً ثروتمندان ارزشمندتر از بقیه خواهند بود، چون می‌توانند به ارزش‌های حسی دست یابند. بخواهند یا نخواهند در چنین فرهنگی، جامعه گرفتار تضاد می‌شود و از بحران و سقوط در این جامعه گریزی نیست.

در چنین شرایطی پایداری بر مذهب‌ی فعال که متوجه امور قدسی است نه تنها شایسته‌ی تقدیر است بلکه شایسته‌ی داشتن حق حیات در آینده‌ای است که دیگر امکان حیات تمدن غربی به پایان رسیده است.

مسلم است که در پایداری در مقابل تمدن غربی یک قدرت الهی نهفته است که می‌فهمد نمی‌توان عالم دین را با عالم تجدد آشتی داد و گرنه باید با مذهب‌ی سخت تحقیر شده به سر ببریم که همواره در زیر حمله‌های خصمانه‌ی فرهنگ مدرنیته دست و پا می‌زند. چون ذات مدرنیته دشمنی با هر امری است که بشر را به عالمی فراتر از عالم حس دعوت می‌کند، نمی‌توان گفت فرهنگ غربی با مسیحیت کنار آمده است. به گفته‌ی رنه گنون، «روحیه‌ی متجدد، ضد مسیحی می‌باشد، زیرا ذاتاً مخالف مذهب است».^۵

ماشینیسیم؛ رباینده‌ی درخشش حیات

با حضور ماشین در تمدن جدید، دیگر انسان نمی‌تواند حاصل حیات خود را در کار خود ببیند. در حالی که انسان دوست دارد خودش باشد و حاصل کار خود را در ساخته‌ی خود احساس کند. ولی در این تمدن همچنان که عرض شد، کارگران به‌جز خدمتگزاران و بردگان ماشین، چیز دیگری نمی‌توانند باشند، بلکه خود، عضوی از پیکر ماشین‌اند. کوزه‌گر هنگامی که کوزه‌ای می‌سازد، حس می‌کند که خودش آن کوزه را ساخته و به عنوان یک انسان مشغول تولید چیزی است که می‌خواهد تولید کند. ولی کارگری که در کارخانه‌ی بافندگی در حال کار است، حس می‌کند که ماشین کار می‌کند و او به عنوان یک ابزار در خدمت ماشین است. کوزه‌گر می‌تواند حاصل ده سال تجربه‌ی خود را در آخرین کوزه‌ای که ساخته، ببیند و نیز آن تجربه‌ها را در آخرین کوزه با آن ظرافت‌ها به نمایش گذارد و خود نیز به تماشای آن بنشیند، در واقع در آینده‌ی آخرین کوزه، ده سال عمر خود را بازیابی می‌کند. اما کسی که ده سال کنار ماشین بافندگی عمر خود را طی کرده حاصل کار روز آخر عمر او با روز اول برایش یکسان است، چون در حقیقت کارگر نیست که پارچه می‌بافد، بلکه ماشین است که پارچه می‌بافد و به همین جهت می‌توان کارگران را از پشت ماشین‌ها عوض کرد بدون این که محصول ماشین تغییر کند، چون ظرافت فکر و ذهن آن‌ها در تولیدات ماشین نقشی ندارد. در دنیایی که ماشین کار تولید را به عهده دارد به‌جای این که کار کارگر در گرو شخصیتش باشد و حاصل حیات خود را در کار خود نظاره کند، خودش در گرو ابزار کارش می‌باشد و غلام و برده‌ی ماشین

است. در چنین شرایطی انسان خودش نیست و نمی‌تواند خود را در کار خود بیابد و سخت‌ترین فشارهای روحی از اینجا شروع می‌شود. حقیقتاً انسان‌ها در کنار ماشین‌ها از انسانیت خود به دور می‌افتند و به پای تولید انبوه، ذبح می‌شوند.

تمدن غربی به جهت روح کمیت‌گرایی، به ظرائف روح انسانی توجه ندارد، و لذا تصمیماتی برای انسان‌ها می‌گیرد که رعایت آن ظرائف در آن مطرح نیست، به همین جهت انسان در مناسبات دنیای مدرن عضو پیکر ماشین محسوب شده و از هویت خود خارج گشته است و دیگر نمی‌تواند حکیمانه بیندیشد. حال ذهن و فکر چنین انسانی را به راحتی می‌توان با یک کار تبلیغاتی به هر طرفی کشانید و همه شاهدیم چگونه در فرهنگ غربی با وسایل مادی صرف توده‌ی مردم را به هر طرف که بخواهند می‌کشانند، ولی آن‌ها را واداشته‌اند که به غلط باور کنند به خودی خود انتخاب می‌کنند و کسی بر آن‌ها حاکمیت ندارد، و این که متوجه نیستند خودشان آنچه را انتخاب کرده‌اند، انتخاب نکرده‌اند، دلیل بر پایین آمدن فهم آن‌ها و نشانه‌ی سقوط تمدن جدید است.

خاستگاه پدیده‌ی تبلیغات در عصر جدید

خوب است در این مورد تأمل بفرمائید که چرا عنصر تبلیغات وارد تمدن جدید شد؟ از خود پرسیم چرا باید انتخاب مردم را با انواع ترفندها این چنین تحت تأثیر قرار داد؟ چه روحیه‌ای در ملل دنیا پدید آمده که صاحبان قدرت امیدوار شدند اگر یک کلید طلایی یا یک ماشین پر از پول را چندین بار در تلویزیون نمایش دهند، می‌توانند انسان‌ها را به

مسیری بکشاند که صاحبان قدرت اراده کرده‌اند؟ ابتدا با انقطاع انسان‌ها از عالم قدس و فرو ریختن اندیشه حکیمانه، امکان هرگونه انتخابی برای انسان ممکن شد، سپس پدیده و فرهنگ تبلیغات امروزی وارد زندگی جوامع گشت تا در این سرگردانی آنچه را بخواهند بر اختیار آن‌ها تحمیل کنند، انسانی که جهت جان خود را از عالم معنی منقطع کرده و خیالات خود را بدون هر کنترلی رها نموده است به راحتی تحت تأثیر عواملی قرار می‌گیرد که اراده کرده‌اند خیالات چنین انسانی را در اختیار خود بگیرند.

انسانی که خیالات خود را در ارتباط با عالم قدس، به حکمت نیامیخته و در کنترل معانی عالیه قرار نداده است به راحتی اهل تقلید از این و آن است، هر کس بیشتر بتواند خیال او را جذب کند، برده‌ی او خواهد شد. گاهی می‌بینید امروز جمله‌ی بسیار سطحی و مضحکی از تلویزیون پخش می‌شود، فردای آن روز افراد بدون آن‌که به آن جمله فکر کنند آن را تکرار می‌نمایند. این تأثیرپذیری به جهت قدرت تبلیغات نیست، بلکه به خاطر آن است که انسان جدیدی پدید آمده که دیگر نمی‌تواند حکیمانه تصمیم بگیرد، در چنین انسانی عنصر مقاومت در مقابل عوامل تحریک‌کننده‌ی خیال از بین رفته است. عامل مقاومت در مقابل عوامل تحریک خیال، اعتقادات دینی است، در آن حالت است که انسان متدین به جهت ملکه‌ی تقوی، با هر خیالی ربوده نمی‌شود. ملکه‌ی تقوی قلب انسان را متوجه اصول پایدار عالم و سنن الهی می‌کند و لذا به خوبی متوجه جایگاه امور ناپایدار و زودگذر می‌شود و به راحتی خود را در اختیار تبلیغات قرار نمی‌دهد. به گفته‌ی مولوی:

مرسفیهان را رباید هر هوا زان که نبودشان گرانی قوا

کشتی بی لنگر آمد مرد شر که ز بادِ کثر نیاید او حذر
 لنگر عقل است عاقل را امان لنگری دریوزه کن از عاقلان
 با توجه به امر فوق است که تأکید می‌شود، هیچ‌گونه راهی غیر از دین
 و راه کارهای دینی برای رهایی انسان از هجوم تبلیغاتی که تمدن غربی
 بدان دامن می‌زند، نمی‌توان یافت. حتی اگر القائات غیردینی اندک
 مقاومتی نسبت به تبلیغات غربی در جامعه پدید آورند، تأثیر آن‌ها موقتی
 است و در حدی نیست که روح انسان را متوجه ثبات عالم بکند. دین به
 جهت قدرت ذاتی که دارد و می‌تواند از طریق ملکه‌ی تقوی، جان انسان
 را متوجه حقایق پایدار عالم نماید، امکان کنترل بازی‌های خیال را در
 انسان پدید می‌آورد تا انسان‌ها بتوانند در برابر تمدنی که با تحریک خیال
 انسان‌ها خود را بر سایر ملل تحمیل می‌کند، پایداری و مقابله کنند.

عدم جدائی تکنولوژی از فرهنگ غربی

از جمله سؤالاتی که در این گونه مباحث پیش می‌آید این است که با
 توجه به آنچه در باب ماهیت این تمدن بیان شد، بالاخره ما در برابر این
 تمدن، و پیرو آن در رابطه با صنعت و تکنولوژی که با روح تمدن غربی به
 وجود آمده‌اند و با آن یگانه‌اند، چه موضعی باید بگیریم؟ در جواب باید
 عنایت داشته باشید حال که کار ما بدانجا رسیده که این صنعت را به عنوان
 یک ضرورت ناگوار باید بپذیریم، لااقل بدانیم استفاده کردن از آن، فقط
 به عنوان سلاحی است که بتوان به وسیله‌ی آن در برابر سطره جویی غرب
 پایداری کرد و هستی خود را حفظ نمود، و گرنه چیز دیگری نخواهد بود.
 ممکن است ابتدا تصور بفرمایید می‌توان صنعت و تکنولوژی را از فرهنگ

غربی جدا نموده و با زدودن فرهنگ غربی، از صنعت و تکنولوژی آن استفاده نمود ولی فکر می‌کنم با مباحثی که در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» عرض شد، روشن شده باشد تحقق چنین امری غیرممکن است. در آنجا عرض شد تکنولوژی غربی بر اساس فرهنگی خاص شکل گرفته است تا جواب نیازهای آن فرهنگ را برآورده سازد و لذا هر جا ظاهر شود، عملاً همان نیازها را به وجود می‌آورد و جای آن فرهنگ را باز می‌کند. این صنعت زاییده‌ی آن فرهنگ است و چهره دیگری از آن زندگی است و لذا اگر صنعت و تکنولوژی این تمدن در جامعه‌ای وارد شد، خواه ناخواه فرهنگ خود را نیز به دنبال می‌آورد. این است که شما ملاحظه می‌فرمائید از فرودگاه‌های عالم بگیر تا تلویزیون، همه و همه با فرهنگ غربی خود را آراسته‌اند و بر اساس آن فرهنگ با مردم تعامل می‌نمایند. تنها کسانی می‌توانند در عین استفاده از تکنولوژی غربی، تحت تأثیر فرهنگ آن قرار نگیرند که در شناخت فرهنگ غربی به خودآگاهی خوبی رسیده باشند و نسبت به فرهنگ توحیدی، دل‌آگاهی و شوق حضور داشته باشند. انسان‌های معمولی که خیالاتشان تحت تأثیر شوق حضور با عالم معنا نیست، در مواجه شدن با تکنیک غربی، فرهنگی را هم که این تکنیک در بستر آن به وجود آمده است، به راحتی می‌پذیرند، زیرا در بستر فرهنگ غربی وجود چنین تکنیکی ضرورت یافته، به همین جهت انسان‌های معمولی در مواجهه‌ی با آن تکنیک به فرهنگ مخصوص به آن نیز منتقل می‌شوند. آری در یک تحلیل انتزاعی می‌توان صنعت را از فرهنگ آن جدا کرد ولی یک انسان عادی در عمل و در خارج از ذهن نمی‌تواند یکی را گزینش کند و دیگری را رها نماید.

همان‌طور که در ذهن می‌توان نقش و نگار فرش را از خودِ فرش جدا نمود، ولی در خارج از ذهن، فرش همان نقش و نگارهاست و جدایی آن دو ممکن نیست. فرهنگ غربی نیز در عمل از تکنیک مخصوص به آن فرهنگ جداشدنی نیست، به‌خصوص که ما با مردمی زندگی می‌کنیم که به‌طور کلی نمی‌توانند با روحیه‌ی اشرافی که دارند با غرب و تکنولوژی برخورد کنند، توجه داشته باشید که ما با نخبگان روبه‌رو نیستیم.

چه باید کرد؟

لازمه‌ی اتخاذ موضع‌گیری صحیح نسبت به غرب و تکنیک آن، شناخت شرایط تاریخی است که در آن به‌سر می‌بریم. بحث بر سر این است که ما در چه شرایط تاریخی هستیم؟ واقعیت این است که نه می‌توان درهای مملکت را به روی صنعت غرب بست، و نه می‌توان چشم بسته تسلیم آن شد و نسبت به روح فرهنگ ضد قدسی تکنیک غربی حساسیت نشان نداد. در این حالت است که اگر از صنعت غربی استفاده می‌کنیم این استفاده با دل خونی همراه است. اگر عمیقاً نسبت به موضوع بیندیشیم، استفاده از تکنیک غربی همچون نوشیدن کاسه زهری است که از نوشیدن آن چاره‌ای نیست. باید متوجه باشیم با پذیرفتن این صنعت جا برای ظهور بهترین صنعت و بالتبع بهترین تمدن که به وسیله‌ی انبیاء مدّ نظر بشر قرار گرفته است، تنگ می‌شود. تا آن‌جا که به جای عبور از تمدن غربی، تمدن غربی ملاک ارزیابی همه‌ی تاریخ قرار می‌گیرد، حتی سؤال می‌کنند چرا در زمان پیامبر ﷺ برق اختراع نشد؟ در نظر چنین بینشی امور تکنیکی موجود جهان از ضروریات حیات انسانی محسوب می‌شود به طوری که

انسان بدون این‌ها دیگر انسان نیست. وقتی غرب، ملاک ارزیابی همه‌چیز شد به جای آن‌که غرب متهم باشد و مورد انتقاد قرار گیرد، باید اسلام را از زیر دست و پای انتقادهای مربوط به آن بینش نجات داد و به جای آن‌که اسلام در جایگاه مدعی بنشیند، در جای متهم قرار می‌گیرد. متأسفانه عده‌ای هم در عینی که اصالت را به تمدن غربی می‌دهند سعی می‌کنند بگویند اسلام هم همین‌هایی را گفته که غرب می‌گوید. غافل از این که از نظر اسلام انسان‌ها جهت امر دیگری به دنیا آمده‌اند و از نظر اسلام تکنیکی که تمام زندگی انسان را مشغول خود کند مقصد و مقصود حیات دنیایی انسان نبوده و نیست.

اشکال اینجاست که ما تصور کنیم تنها یک صنعت می‌تواند وجود داشته باشد، آن‌هم همین صنعت غرب است و چنانچه از آن جدا شویم هیچ صنعت دیگری وجود ندارد. و با توجه به این که این صنعت از فرهنگ غرب جدا نیست، پس باید فرهنگ غرب را بپذیریم و در یک کلام در نگاه به عالم و آدم، ماتریالیست و مادی شویم، حال چه در امور فردی خود اهل عبادت باشیم و چه نباشیم.

وقتی دقت کنیم که همراه تکنولوژی غربی فرهنگ دنیاگرایی را هم وارد کرده‌ایم لااقل در گزینش خود بیشتر احتیاط می‌کنیم و از سرعت خود به سوی غرب کمی می‌کاهیم.

ما با جهانی روبه‌رو هستیم که غرب با توجه به شرایط خاص اقتصادی و قدرت تکنیکی که دارد، بخواهیم و نخواهیم به مقابله و رقابت با ما پرداخته است. به همین جهت ما مجبور به رقابت با آن‌ها هستیم، هرچند از این گونه رقابت و فعالیت که بیشتر ما را گرفتار خود می‌کند، کراهت

داریم ولی در این رقابت جز رفع سلطه‌ی بیگانگان قصد دیگری نداریم، تا آرام آرام انوار تمدن اسلامی از افق ظاهر شود و تکنولوژی مناسب آن تمدن به ظهور آید. آری در مقابل بیگانگانی که تنها تکیه گاهشان اعمال زور و رشد نیروی حیوانی و قدرت مادی است که صنعت در اختیارشان نهاده است، باید قدرتمند شد تا بتوان در مقابل قدرت آن‌ها ایستاد.

برای نجات از ظلمات دوران باید چند کار انجام داد؛ اولاً: از فرهنگ خودی مواظبت نمود تا لگدکوب اقتصاد و توسعه‌ی غربی نشود. ثانیاً: در اقتصاد و صنعت چنان موفقیتی به دست آورد که بتوان با آن‌ها رقابت کرد تا بمانیم، نه این که مقهور شویم و از دست برویم. ثالثاً: در عین توجه به دو امر اخیر، باید افق اندیشه‌ی اندیشمندان جامعه به تمدنی باشد ماوراء تمدن غربی، تمدنی که تکوین و تشریع در آن هماهنگی دارند و بشر در بستر طبیعت - به عنوان آیت الهی - زمینه‌ی صعود روحانی خود را فراهم می کند و به جای سرکوب قوای طبیعت، از طریق تعامل با طبیعت از قوای آن در شکل دادن به زندگی نهایت استفاده را می نماید.

نتایج نهایی اختراعات غربی

«رنه گنون» می گوید: «در باب اختراعات جدید این کافی نیست که به آثار امروزی آن‌ها توجه کنیم، بلکه باید به نتایج دورتر آن‌ها نیز توجه کرد، تا بفهمیم بیشتر خدمات ادعایی که بهتر است ترقی مادیش بنامیم، موهوم و خیالی است تا واقعی. و نیز بفهمیم آیا به دست آوردن این تمدن خیالی ارزش بذل این همه عمر را داشته و دارد؟»^۶ خطر اینجاست که به

اسم رونق صنعتی، حضور در عالم قدس و معنویت از فرهنگ بشر فرو افتد و نیز تحت عنوان رقابت اقتصادی با غرب، معارف الهی و نگاه معنوی به عالم و آدم مورد غفلت قرار گیرد. ممکن است گفته شود که ملت ایران، ملتی مذهبی هستند و از این جهت با نزدیکی به تکنولوژی مدرن به مشکلی که غرب در آن افتاد، نمی‌افتد. اما باید خود را فریب نداد و متوجه شد با تجددزدگی سال‌ها است که روح دینی فرو کاسته شده و عادت دینی بر معرفت دینی غلبه یافته است، آنچه پایدار می‌ماند و جامعه را پایدار نگه می‌دارد، معرفت دینی است و آن هم معرفت قلبی و حضوری و نه معرفت حصولی و عادت دینی.^۷ عادت دینی با روبه‌رویی با شرایط جدید رنگ خود را می‌بازد، دختری که در روستای خود دور از غوغای شهر با عادت دینی زندگی می‌کند طبیعی است که حجاب خود را رعایت می‌کند. ولی وقتی به شهر آمد اگر آن حجاب را با معارف قلبی و معنوی نپذیرفته باشد، در شرایط جدید حجاب خود را از دست می‌دهد. در مواجهه با غرب، باید معرفت حضوری خود را نسبت به دین شکوفا کرد تا بتوان ظلمات فرهنگ غربی را دید و از آن فاصله گرفت، در آن صورت جوان ما مقهور فرهنگ غربی نخواهد شد، وگرنه آن کس که در حدّ عادت دینی مانده است به راحتی وقتی با مظاهر تمدن غربی روبه‌رو شود

۷- آیت‌الله جوادی «حفظ‌الله» می‌فرمایند: علوم حصولی در عقلی‌ترین شکل خود یعنی فلسفه، به عالم خارج راه ندارند و مشکلی را نمی‌گشایند، ... و درست بر همین اساس است که بسیاری از دانش‌آموختگان حوزه و دانشگاه به‌رغم دستیابی به علوم مختلف، در مقام عمل دست و پایشان می‌لغزد... این علوم به تنهایی از تأثیر بر نفس عالم خود ناتوان‌اند، چه رسد به تأثیر در انسان‌ها و موجودات عالم. (کتاب امام مهدی علیه السلام موجود موعود، ص ۸۵ و ۸۶)

مقهور آن می گردد و تلاً لُؤ اختراعات چشم او را آنچنان پر می کند که به هیچ چیز دیگری ارزش نمی دهد. اگر با چشم دقیق و آینده نگر خطرات این اختراعات را برای بشر روشن نکنیم، یکپارچه خود و فرهنگ خود را در برابر آن ها می بازیم.

در جهانِ عمل زده و حسّی شده، نه برای فهم و عقلِ قدسی مقام و جایگاهی وجود دارد و نه برای هر آنچه خصلت باطنی و غیبی و روحی محض دارد. این امور در چنین فرهنگی دیده نمی شود و لمس نمی گردد. استیلای غرب، استیلای ماده پرستان با انواع گوناگون ماده پرستی، بر روح و روان انسان ها است و لذا در چنین تمدنی «قناعت» و «عبادت» که اوج عروج و تعالی روح انسان است و کمال و آزادگی هر انسانی در بستر آن دو محقق می شود، زیر سؤال می رود.

اوقات فراغت هدیه ای الهی

فرهنگ غربی با بستن راه عالم قدس بر روی قلب انسان ها و با ایجاد انواع سرگرمی ها نعمتی همچون اوقات فراغت را ضایع نموده است. خداوند نعمتی به نام اوقات فراغت در این جهان برای ما گذاشته است تا انسان ها از یک طرف فرصت عبادت و از طرف دیگر ملکه ی زهد نسبت به دنیا را در خود رشد دهند، و در فرصت هایی که پیدا می کنند هر چه بیشتر از دنیا فاصله بگیرند و به خدا نزدیک شوند. حضرت امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق می فرماید: «وَارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ، وَفَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ»؛ خدایا! از تو سلامتی می خواهم برای بندگی، و فراغت

می‌خواهم برای زهد پیشگی. از خدا می‌خواهند اوقات فراغشان وسیله‌ی زهد در دنیا شود و فرصت اُنس با خدا باشد.

تمدن غربی با ایجاد روحیه‌ی عیاشی، اوقات فراغت انسان‌ها را بستر نزدیک‌شدن هر چه بیشتر به دنیا و لذات آن کرده، به طوری که اوقات فراغت، عامل اضمحلال تفکر و عبادت شده است. در تمدن غربی بشر به کلی فراموش می‌کند که حیات دنیایی را فرصتی بگیرد برای تغییر خود و شایسته‌ی شدن برای قرب الهی. این تمدن حیات دنیایی را فقط به عنوان شرایطی برای تغییر دنیا می‌شناسد. بنا بود خود را آنچنان تغییر دهد که شایسته‌ی قرب الهی شود ولی تغییر خود را رها کرده و سراسر زندگی را به تغییر بیرون خلاصه کرده است.

آیا جای شگفتی نیست که در بازی‌های ورزشی هر روز زمینه‌ای جدید به صحنه می‌آید تا هر چه بیشتر انسان‌ها در بازی و سرگرمی باقی بمانند؟ و از این طریق اوقات فراغت را با انواع بازی‌ها و سرگرمی‌ها تمام کنند؟ طوری شده که اوقات فراغت به جز سرگرمی معنی دیگری نمی‌دهد. در حالی که در فرهنگ دینی هر کس به جایی رسید با استفاده‌ی صحیح از اوقات فراغت بود. دین بستری فراهم می‌کند تا انسان‌ها در اوقات فراغت خود راه اُنس بیشتر با خدا را در جانشان فراهم کنند. در اوقات فراغت و با زهد و دوری از دنیا انسان متوجه مقامات عالی درون خود می‌شود. ولی در سرگرمی‌های موجود به شدت از مقامات عالی‌ی انسانی غفلت می‌شود و عملاً اوقات فراغت از بین می‌رود. از آن طرف برای این که انسان‌ها از این همه عیاشی و سرگرمی خسته نشوند هر روز بازی جدید و متنوعی درست می‌کنند. این جنس سرگرمی‌های

دنیاپی است که پس از مدتی دیگر نمی توانند روح انسان را ارضاء کنند ولی اگر همان سرگرمی به عنوان کار، جزء زندگی باشد این مشکل را ندارند، مثل تفاوت پیاده روی به عنوان قسمتی از زندگی که باید راه خانه تا مزرعه را طی کنید، با پیاده روی به عنوان ورزش.

ورزش در تمدن های گذشته به عنوان قسمتی از زندگی و فعالیتی برای دفاع بهتر و ایجاد توانائی بود ولی در حال حاضر با این که در تبلیغ از ورزش موضوع سلامتی و توانائی بدنی مطرح است، در عمل به یک بازی و سرگرمی تبدیل شده است. شکل ورزش های باستانی نشان می دهد که آن حرکات صورت فعالیتی برای آمادگی جنگی در مقابل دشمن بوده است. وسایل ورزشی زورخانه همان گرز، سپر، تیر و کمان است که چون امروزه ابزارهای جنگ تغییر کرده، به یک نوع بازی تبدیل شده است، وقتی سرگرمی مقصد و مقصود شد، قهرمانان جامعه پهلوانان خواهند بود، هرچند آن پهلوانان درنده خوترین انسان ها باشند. جوانمردی تبدیل به پهلوانی شده است و این وارونه کردن نظام انسانی است. پهلوان کسی است که به عنوان مثال یک سنگ بزرگ را بلند کند، ولی جوانمرد کسی که بر خود حکومت نماید و در مقابل سخت ترین هوس ها و فسادها بایستد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن اشخاصی که برای زور آزمایی سنگی را بلند می کردند، فرمودند: «أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»^۸؛ قدرتمندترین شما کسی است که بر نفس خود غلبه کند. در حقیقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پهلوانی را به جوانمردی تبدیل کردند.

بر هر کدام از مظاهر تمدن غربی بنگرید بر خلاف ظاهر آن، جهت ضد انسانی دارد و چیزی تحت عنوان حق و باطل در آن فرهنگ معنا ندارد. در بینش غربی با فاصله گرفتن از سخن انبیاء، حرفی بر اساس این که چه چیزی حق است و چه چیزی باطل معنی ندارد، خوب آن است که انسان‌های هوس زده آن را خوب بدانند و حق نیز با همین ملاک ارزیابی می‌شود. در اومانیسیم، منفعت و ضرر بر مبنای هوس انسان تعریف می‌شود، حتی اگر این منفعت به قیمت ضایع کردن حقوق ملت‌ها باشد، برای آن‌ها مهم نیست. با توجه به این مطلب است که نباید در ارزیابی چنین تمدنی بگوییم کدام قسمت آن خوب است و کدام قسمت آن بد است بلکه باید آن را بر اساس جهت کلی که دارد ارزیابی کرد و بدان جهت که در کلیت خود حق و باطلی نمی‌شناسد آن را نفی نمود. البته ممکن است همان امکانات و تجهیزات را در فرهنگ و تمدنی الهی آورده و در آن هضم نمود و بوی متعفن ماده پرستی آن را از بین برد، همچون سگی که در نم‌خزار بیفتد و استحالہ شود. و همچنان که عرض شد این باید با خود آگاهی و دل‌آگاهی مردم همراه باشد که به راحتی ممکن نیست.

ایجاد نیاز یا قناعت

آنچه باید بر آن تأکید شود عبارت از آن است که فرهنگ مدرنیته فرهنگ ایجاد نیازها است و نه تنها انسان را به انواع نیازهای ساختگی مشغول می‌کند، بلکه روحیهی مصرفی بی‌پروا را تشویق می‌کند، به طوری که صفت مقدس قناعت به عنوان یک صفت مذموم تبلیغ می‌شود. پیدا شدن انواع وسایل برای زندگی، بیش از آن که انسان را ارضاء کند

نیازمندی به وجود می‌آورد، آن هم نیازمندی‌های وَهْمی که در هیچ جایی توقف ندارد، و این در حالی است که طبق یک قاعده‌ی مسلّم هر چه نیازمندی آدمی افزون گردد احساس نداشتن برای او افزایش می‌یابد و خود را بیشتر فقیر حس می‌کند.

انسان غرب‌زده با تعریفی که از خود دارد، نمی‌پذیرد که با قناعت زندگی کند و زندگی با قناعت و پارسایی را بهترین زندگی بداند. این فرهنگ طوری زندگی و ارزش‌های آن را تعریف می‌کند که اگر کسی در حدّ کفافِ خود کار کند و بیشتر به امور فکری، اخلاقی و انسانی پردازد به عنوان یک انسان غیر فعّال و غیر متعادل معرفی می‌شود، خیلی راحت قناعت و زهد را زیر سؤال می‌برد. در حالی که اولیای الهی به ما آموخته‌اند؛ «بالاترین داشتن، نخواستن است». با دقت در زندگی‌های غرب‌زده مشاهده می‌کنید بسیاری از چیزهایی که انسان‌ها جمع کرده‌اند هیچ نیازی به آن‌ها ندارند ولی چون بقیه دارند او هم خریده است و وسایل قبلی را بدون آن که غیر قابل استفاده شود به جرم آن که قدیمی شده، رها کرده و این است که برای به دست آوردن نیازهای کاذب و وَهْمی صبح تا شب شروع به دویدن و فعالیت و کار و تلاش می‌کنند. در حالی که خداوند از طریق انبیاء الهی چشم‌ها را بصیر می‌کند تا مواظب باشیم نیازهای کاذب، ما را نُرْیاید و در همان راستا انسان‌ها را دعوت به زهد و قناعت می‌کنند، زهد و قناعتی که نه تنها زندگی را محدود نمی‌کند بلکه عامل ورود انسان به عرصه‌های وسیع‌تری از زندگی می‌شود.

در سیره‌ی زندگی حضرت علی علیه السلام داریم که؛ یک بار حضرت در بالای منبر پیراهن‌شان را تکان می‌دادند. از حضرت علت آن کار را سؤال

کردند. جواب دادند چون همین یک پیراهن را داشتم و آن را شسته بودم و هنوز خشک نشده است، آن را تکان می‌دهم تا خشک شود. عرض بنده این نیست که در حال حاضر هم ما یک پیراهن داشته باشیم، بحث بر سر این موضوع است که با غفلت از زهد و قناعت همه‌ی زندگی عرصه‌ی مصرف افراطی می‌گشت و امکان واردشدن در فهم معارف دینی و اصلاح نفس برایمان نماند.

تأکید دین بر ساده‌زیستی و قناعت است و این یک حکم همیشگی است تا انسان گرفتار کلافه‌ی تجمل و فزون‌خواهی نشود. فرورفتن در چنین کلافه‌ای امکان یافتن راه‌هایی به سوی سعادت را غیرممکن می‌سازد.

انسانی که با ارزش‌های غربی خود را تعریف کرده سعی می‌کند با تمام قوا هر چیزی را که موجب رفع نیازمندی‌های مادی می‌شود به‌دست آورد. در حالی که آن چیز جدید برای او یک نیاز جدید را به همراه می‌آورد، و فروافتادن در چنین ورطه‌ای از آنجا شروع می‌شود که همه‌ی همّت انسان غرب‌زده در رفع نیازهای مادی خلاصه می‌شود، نیازهایی که هرگز تمام‌شدنی نیست و هر وسیله‌ای از آن اشاره به وجه کامل‌تری دارد که و هم انسان‌ها تصور می‌کند. این است که ملاحظه می‌فرمایید صد سال است هزاران شکل ماشین سواری ساخته شده و هر کدام که ساخته شد اشاره به نوع کامل‌تر خود دارد و صد سال دیگر هزاران شکل دیگر می‌سازند و باز باید هزاران شکل دیگر بسازند. آیا این فرو افتادن در ورطه‌ای نیست که هرگز به انتهای آن نمی‌توان رسید؟ این چنین گرفتار شکل‌های بی‌نهایت متفاوت‌شدن یک نحوه رسیدن به مقصد است یا

دور شدن از مقصد است؟ ریشه‌ی آن در کجا است؟ چگونه وقتی انسان اسیر بی‌نهایت نیازهاست می‌تواند آزاد زندگی کند؟ از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند شرح صدر چیست؟ فرمودند: «نورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَيَشْرَحُ صَدْرَهُ وَ يَنْفَسِحُ»؛ نوری است که خداوند در دل مؤمن می‌افکند پس سینه‌اش گشاده گردد. عرض کردند آیا این نشانه‌ای هم دارد تا به آن شناخته گردد؟ «فَقَالَ نَعَمْ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِسْتِعْذَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ»^۹ فرمودند: آری؛ توجه به قیامت، و فاصله گرفتن از دنیا، و آمادگی برای مرگ قبل از آمدنش است. آیا تمدن جدید چنین فرهنگی را می‌فهمد؟ این همه نیاز سازی و اسارت در دنیا، نهایت کار بشر را به کجا می‌کشاند؟ این تمدن می‌خواهد مسیر بشر را بر چه ساحلی فرود آورد؟ به ساحل قناعت و آرامش، یا به نیازمندی و اضطراب؟

ظلمات مدرنیته یعنی ظلمات باطن انسان‌های غرب زده و فرو رفته در نفسانیات، به طوری که انسان‌های زد و بنددار جای انسان‌های معنوی را گرفته‌اند و در آن حال جامعه هیچ فکر و ذکر معنوی را بر نمی‌تابد و عهد با خدا را فراموش کرده و راه نزدیکی به منزل دوست را گم کرده و دست خود را از دست اولیاء الهی بیرون آورده است.

خدایا: تو یگانه‌ای، هر چه به تو نزدیک‌تر شویم از پراکنده‌پرستی آزاد و به مقصد خود نزدیک می‌شویم، پس ما را به خودت نزدیک فرما.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم،

آثار ناپایداری تمدن غربی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي
الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن
بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور
نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

شریعت الهی؛ امکان به ثمر رسیدن زندگی

چنانچه مستحضرید خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: ای پیامبر؛ آیا
کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند یک نگاه تاریخی و
عبرت‌انگیز به جهان گذشته و سرنوشت اقوام هلاک شده نکردند؟ اگر با
نگاه عبرت‌انگیز به آن‌ها می‌نگریستند در دل حوادث گذشته، سنت
نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را
درک می‌نمودند و به‌خوبی نگران آینده‌ی مقابله با پیامبرشان می‌شدند. هم
قلب‌های آن‌ها بصیر می‌شد و عاقلانه به امور خود نظر می‌کردند، هم

گوش‌هایشان شنوا می‌گشت و نسبت به سخنان انبیاء توجه کافی می‌کردند. اقوام به هلاکت‌رسیده‌ی گذشته چشم سر داشتند که ظاهر دنیا را ببینند ولی چشم قلب‌هایشان کور بود و عوامل معنوی و ظریف جاری در عالم را نمی‌دیدند.

خداوند در آیه‌ی فوق ما را دعوت می‌کند تا به سرنوشت ملت‌هایی که هلاک شدند و از زندگی خود هیچ بهره‌ی واقعی نگرفتند، نظر کنیم. از ما می‌پرسد مگر رمز نابودی آن‌ها این نبود که نقش شریعت الهی و سنن معنوی را در سازمان ارتباطات خود از بین بردند؟ سنت‌هایی که باید با چشم دل دید و آن‌ها چشم دلشان کور بود و ادراکشان آنچنان حسی و روابط و اهدافشان آنچنان مادی شده بود که در شخصیت و تفکر خود شرایط نظر به نقش سنن الهی را به کلی ویران کرده بودند، و در نتیجه تمدن آن‌ها از هم گسیخت، بدون آن که بفهمند عامل این گسستگی و ویرانی چه بود. در آیه‌ی مذکور خداوند تاکید می‌فرماید سنت هلاکت تمدن‌ها استثناء‌بردار نیست، گذشتگان بر اساس همین قاعده نابود شدند و آیندگان هم اگر زمینه‌ی بصیرت قلبی را در خود از بین ببرند به همان سرنوشت دچار می‌شوند.

وقتی تمدنی در مقابل رمز و رازهای نبوت انبیاء خود را به نشنیدن بزند، به سویی حرکت می‌کند که انتهای آن گسستگی و نابودی است. آیات متعدد در قرآن هست که می‌فرماید: وقتی پیامبران به اقوام پشت‌کرده‌ی به سخن خدا خبر نابودی‌شان را می‌دادند آن‌ها به جای به

هوش آمدن می گفتند: «مَتَى هَذَا الْوَعْدِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲ اگر راست می گوید آن نابودی چه موقعی است. یعنی به جای فهم قاعده و سنت جاری در هستی، موضوع را به مسخره می گرفتند. خداوند از زبان پیامبر به آن‌ها می گوید: عجله نکنید سنت هلاکت اقوام وعده‌ای است که در وقت و سرآمدش جاری می شود. فرصتی در اختیار شما هست که اگر بخواهید می توانید چشم دل را بیدار کنید و آن سنت را ببینید و در کار و زندگی خود تجدید نظر نمایید. چون خدایی که انسان را و جهان را آفریده در کنار این دو، شریعتی را نیز به صحنه آورده تا این انسان در این جهان امکان به ثمر رسیدن خود و جامعه را فراهم کند، حال اگر خود و جهان را طوری تعریف کرد که جایی برای شریعت الهی در مناسبات فردی و اجتماعی نگذاشت و با این همه تذکر دلسوزانه که انبیای الهی به او می دادند خود را به نشنیدن زد، خداوند در موردشان می فرماید: «فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^۳ پس ناگاه آن‌ها را می گیریم بدون آن که شعور فهم ریشه‌های آن نابودی و گسست را بفهمند.

از آن جایی که آیات قرآن قصه‌ی اقوام نابودشده‌ی گذشته را مطرح می فرماید تا ما امروز به قواعد نابودی آن‌ها پی ببریم و وضع امروزین خود را ارزیابی کنیم، ما به تحلیل تمدن غرب پرداختیم و هر چه بیشتر دقت کردیم، بیشتر متوجه شدیم سرنوشت این تمدن همان سرنوشتی است که اقوام به هلاکت رسیده‌ی گذشته با آن روبه‌رو شدند، و خواستیم نتیجه

۲ - سوره یونس، آیه ۴۸.

۳ - سوره اعراف، آیه ۹۵.

بگیریم سرنوشت خود را به تمدن غربی گره نزنیم و بر خلاف ظاهر جذّاب آن تمدن، به کمک آیات الهی باطن آن را تحلیل کنیم.

تمدن غربی و گرایش‌های کاذب

یکی از نکاتی که باید در تحلیل تمدن غرب مدّ نظر داشت این است که فرهنگ غربی با عمده کردن بیش مادی، موجب گرایش‌های کاذب در جوامع انسانی شده است. در حالی که اگر ما جایگاه عالم ماده را درست بشناسیم، دیگر مظاهر تمدن غربی را به عنوان موضوعاتی اصیل و مفید نمی‌پذیریم تا گرفتار نیازهای کاذب شویم. با دقت در جایگاه عالم ماده، می‌فهمیم سردرگمی و بی‌سر و سامانی غرب و ملت‌های غرب‌زده ریشه در دو رویکرد دارد، یکی این که فقط با ظاهر عالم ارتباط دارند و تمام توجه خود را به ظاهر عالم ماده معطوف داشته‌اند. دیگر این که اسرار دین و دیانت را که متذکر نقش سنن الهی در عالم است، سخن غیر علمی می‌دانند و به چیزی نمی‌گیرند، و لذا از تعادل لازم که باید جای هر کدام از عالم ظاهر و باطن را درست تعیین کنند، خارج شده‌اند.

در جلسه‌ی قبل عرض شد هرچه نیازمندی بیشتر باشد، از آنجایی که بشر در نیازمندی بیشتر با محرومیت و فقدان بیشتر روبه‌رو است، و در نتیجه با اضطراب بیشتری زندگی می‌کند، تمدن غربی به گونه‌ای است که با رویکرد صرف به ماده، برای انسان نیازمندی می‌آفریند. زیرا هدف آن تمدن هرچه بیشتر داشتن دنیا است، دنیایی که عین کثرت است و هر قدر هم که از آن داشته باشی باز همه آن را نداری و چون در نگاه غربی به عالم و آدم، باید همه‌ی دنیا را داشت، هیچ وقت به آنچه می‌خواهی

نمی‌رسی. هر چند از منظر یک انسان دینی، هرگز این همه داشتن‌ها نیاز نباشد. زیرا در منظر انسان دینی، آن چیزی که انسان می‌خواهد خدا است، خدایی که احد است و لذا هر وقت با او روبه‌رو شدی همه‌ی او را داری، او کثیر نیست که اگر مقداری از آن را داشته باشد، مقداری دیگر از آن پیش تو نباشد. وقتی مقصد انسان خدا باشد، دنیا در حد کفاف مورد توجه قرار می‌گیرد و آن هم به عنوان وسیله برای ارتباط با خدایی که واحد و پایدار است. حال در نگاه مادی تمدن غربی، مقصد انسان دنیایی می‌شود که عین کثرت و عین ناپایداری است و لذا انسان در فضای آن زندگی، هرگز احساس رسیدن به مقصد نمی‌کند، هرچند بیشتر دنیا را داشته باشد. وقتی دنیایی که عین ناپایداری است در اختیار شما باشد در واقع هیچ چیزی در اختیار شما نیست. این است که عرض می‌شود این تمدن با زیاده‌پرستی و با کثرت طلبی، انسان را در اوج بی‌محتوایی قرار می‌دهد و تنها در او «بسیار خواستن» را رشد می‌دهد، نه «بسیار بودن»ی که با خدایی که عین بودن است تأمین می‌شود. اگر کسانی «بودن» و بقاء بخواهند، سرمایه‌ی فطری خود را که عین ارتباط با خداست پاس می‌دارند ولی کسانی که بخواهند داشته باشند یعنی خواستن را به جای بودن در خود رشد دهند، به جای نور فطرت خود، آنچه در دست غیر است دوست دارند، و همواره احساس بی‌محتوایی می‌کنند.

رفع نیاز یا ایجاد نیاز؟

اگر وجود انسان از طریق ارتباط با عالم معنا و فاصله گرفتن از عالم ماده، شدید شود، نیازش به دنیا کم می‌شود و با رفع حجاب بین او و خدا،

اتصالش به غنی محض افزون می گردد. هرچه اتصال به غنی محض شدیدتر شود نیاز به بیرون کم می گردد و به همان اندازه از ابزارها آزاد می شود. وقتی انسان غنای خود را در ارتباط با خداوند به دست آورد، حرص داشتن ابزارهای بیشتر برای به دست آوردن دنیای بیشتر در او شعله نمی کشد، تا با به دست آوردن یک ابزار، زمینه ی حرص بیشتری برای داشتن ابزاری دیگر در او رشد کند. بلکه آزاد از رقابت های اهل دنیا به وسایلی از زندگی می اندیشد که بتواند در زندگی دنیایی به بهترین نحو عمل کند و افق ارتباط خود با عالم قدس و معنویت را وسعت بخشد. این است که انسان دینی به بهترین نحو از زندگی زمینی استفاده می کند و بهترین وسایل را نیز در زندگی خود می سازد ولی نه آنچنان که گرفتار حرص داشتن شود، افق او در جای دیگر است.

روحیه ی مُدپرستی نمونه ی روحیه ی نیازمندی انسان غربی و غرب زده است. ملاحظه کنید چگونه این تمدن، انسان را آلوده به گرایشی می کند که در اثر آن، بدون آن که مثلاً به لباس جدیدی نیاز داشته باشد و بدون آن که لباس گذشته ی او غیر قابل استفاده شده باشد، دیگر لباس قبلی خود را نمی خواهد، و عیناً با لباس دوم هم در مقابل لباس سوم همین برخورد را می کند. این یعنی نوعی از زندگی که انسان بدون دلیل خود را نیازمند لباس های فراوان نموده، که عبارت است از فرهنگِ نیاز بیشتر به ابزارها، و نه استفاده ی بیشتر از آنها. حال همین روحیه در مورد خانه و ماشین و سایر ابزارهای زندگی حاکم است. آیا دیگر چنین انسانی امکانی می یابد که در فرصتی و خلوتی به ابعاد معنوی خود توجه کند و به سوی عالم بیکرانهِ غیب نظر بیندازد و عبادات الهی را هدیه ی بزرگی بداند تا غربت

خود را در زمین جبران کند؟ انسان در فرهنگ غربی از برترشدن معنوی خود به نشاط نمی‌آید، بلکه در سراسر زندگی فقط به جوابگویی به خواستن‌های بی‌حد و حصر دنیایی خود مشغول است، خواستنی که پایان ندارد و نیازمندی در متن آن نهفته است، زیرا طلب چیزهایی است که با به‌دست آوردن آن‌ها، اشاره به داشتن چیزهای دیگر شروع می‌شود، نه با به‌دست آوردن آن‌ها، اشاره به انس بیشتر با خدا شروع شود و بگوید:

دیر آمدی ای نگار سر مست زودت ندهیم دامن از دست
آری نیاز به جدیدبودن ابزارها در ذات فرهنگ غربی نهفته است و این مشکل کوچکی نیست، یک فاجعه‌ی بزرگ است که عالم و آدم را به ورطه‌ی هلاکت انداخته.

عرض شد دین الهی با ایجاد زمینه‌ی ارتباط انسان با خدا و غنی‌مطلق، آنچنان انسان را از خلأهای وهمی آزاد می‌کند که او به حداقل داشتن دنیا بسنده می‌کند، در حالی که خواستن دنیا، به جهت کثرت و تراحمی که در عالم ماده هست، زندگی را در گره و تعارض می‌اندازد، چون اگر این قطعه زمین را شما داشتید، دیگر من نمی‌توانم همان قطعه زمین را داشته باشم، این است که گفته می‌شود، انسانی که اسیر خواستن‌های دنیایی شد، همیشه باید با زندگی و با بقیه‌ی افراد کشتی بگیرد. و این باعث می‌شود که ثقل توجه انسان از درون و عالم بیکرانه‌ی غیب، متوجه عالم خارج و تنگناها و تعارض‌های آن شود، در این حالت همواره خواستن‌ها، انسان را به دنبال خود می‌کشند.

عاشق شدن بر بیرونی‌ها چشمه‌ی درون انسان را می‌خشکاند و وجود او را به یک بیابان برهوت تبدیل می‌کند. مولوی در وصف این حالت می‌گوید:

نه زجان یک چشمه جوشان می‌شود نه بدن از سبز پوشان می‌شود

نه صدای بانگ مشتاقی در او نه صفای جرعه‌ی آبی در او

عبرت گرفتن از سرنوشت اقوام به هلاکت رسیده موجب می‌شود تا انسان از خواستن‌های افراطی، که شاخصه‌ی تمدن غربی است، دست بردارد تا گوهر ناب توجه به حق در وجود او متجلی گردد و بفهمد بیش از آن که باید به دنبال طلا باشد، خودش طلا هست. گفت:

تو جوان بودی و قانع تر بُدی زر طلب گشتی، خود اول زر بُدی

مبنای فکری فرهنگ غرب بر این اساس است که افقی و همی را در مقابل انسان می‌گشاید تا به او القاء کند در آنچه هستی، کافی نیست، آنچه را من به تو عرضه می‌کنم به جای آن بنشان. در نتیجه انسان نسبت به آنچه خداوند به او داده است و زمینه‌ی صعود روحانی اوست، غافل می‌شود و همه‌ی فکر و ذکرش می‌شود رسیدن به آنچه فرهنگ غربی به او نشان می‌دهد، هدفی و همی که معلوم نیست چیست و کجاست، چون هر آنچه در فضای فکری این فرهنگ می‌یابی، خبر چیز دیگری را که بهتر از آن است جلوی شما می‌گذارد، همیشه احساس می‌کنی هیچ چیز نداری، مثل این است که به شما بگویند کوهی وجود دارد و تو باید به قله آن برسی تا سعادتمند شوی، بی آن که کوهی به تو نشان دهند، ولی با این کار انسان را از سیر درونی و توجه به ارزش‌های معنوی باز می‌دارند، در حالی که به قول مولوی:

ویسه و معشوق هم در ذات توسست وین برون‌ی ها همه آفات توسست
 بیرونی ها در حلاً ابزارهایی هستند تا با آرامش کامل از پنجره‌ی درون
 راهی به سوی بی‌نهایت خوبی‌ها باز کنیم، ولی وقتی همه زندگی به
 دویدن به سوی ناکجاآباد تبدیل شد، کار به جایی می‌رسد که انسان
 فرصت جواب دادن به گرایش‌های معنوی‌اش را از دست می‌دهد.

روش مقابله با غرب

با توجه به مقدماتی که در رابطه با فهم ذات تمدن غربی گذشت، شاید
 وقت آن شده است که بتوان بی‌پرده و با صراحت بیان کرد، بین روحیه‌ی
 مذهبی و روحیه‌ی مدرنیته، جز تضاد، هیچ گونه ارتباط دیگری نمی‌تواند
 وجود داشته باشد و هر کس که می‌خواهد با حفظ روحیه‌ی دینداری با
 فرهنگ مدرنیته آشتی کند، خیال خامی در سر می‌پروراند.

مسلمانانی که تعلق به غرب دارند بیش از ارتباط با پوسته‌ی دین
 نمی‌توانند با حقیقت دین مرتبط باشند، اینها هویت خود را در غرب
 می‌جویند و می‌خواهند با عصری کردن دین، دین را قربانی علوم غربی و
 نگاه غربی کنند. این‌ها بخواهند یا نخواهند در حقیقت از نگاه دین به عالم
 و آدم بیگانه‌اند و بی‌خبری ایشان از حقایق آسمانی موجب می‌شود که
 خود را از نظر فکری و روحی به مقام دستیاران «غرب پرستی» تنزل دهند
 و با هر گونه معنویتِ راستین به نبرد برخاسته و از جهت نظری هر گونه
 معنویت را منکر می‌شوند. اینان حتی اگر بخواهند بر ضد استیلای اجانب
 پیکار کنند، شیوه و روششان همان روش غربی‌هاست؛ همانطور که
 غربی‌ها با روش‌های گسسته از معنویت و دوری از سُنَن آسمانی با

یکدیگر مقابله می کنند، همان روش را پیشه می کنند، و نتیجه ی آن پیکار، چیزی جز فرهنگ غرب نیست.

آری اگر روش مبارزه با غرب، غیر دینی باشد، همان مبارزه ی غرب با غرب است. روش مقابله ی انبیاء با دنیای جاهلیت برای آن بود که افق جان انسان ها از زمین به سوی آسمان معنویت کشیده شود و با عالم بیکرانه ی قدس آشنا شوند. ولی رقابت هایی که با فرهنگ غربی بین کشورها و اندیشه ها پیش می آید، طوری است که باز راه آسمان به سوی بشر بسته است، مثل رقابتی که بین جهان کمونیسم و جهان سرمایه داری پیش آمد. این رقابت ها رقابت سگان است بر سر جیفه ی گندیده ی دنیا. رقابت های روشنفکرانه چیزی غیر از رقابت تمدن دینی با فرهنگ غربی است. روشنفکر غرب زده ابتدا پذیرفته است تکنولوژی غربی و لیبرال دموکراسی غربی کمال است و می خواهد بقیه را نیز در چنین فضایی وارد کند و دعوا بر سر آن است که چه کسی زودتر وارد شود. این ها با سیاست امپریالیستی و اخلاق مبتذل غرب مخالف اند و نه با فرهنگ و نگاه غربی به عالم و آدم.

سخن ما این است که اساساً آن تمدن با آن گرایش و آن نوع زندگی که مدّ نظر خود دارد، یک تمدن ضد دینی است و ثابت و متغیر خود را دارد و کسانی که تلاش می کنند تا با نزدیکی اسلام به غرب به زعم خود به اسلام آبرو دهند باید بدانند با این کار اسلام را از کار آیی لازم خارج کرده اند و دیگر آن اسلام، اسلامی نیست که بتوان با آن جهان را از ظلمات مدرنیته رها نمود. این ها به جای این که خدمت گذار اسلام باشند، کارگزاران غرب اند.

مسلمانانی که شیفته‌ی غرب‌اند سعی شان آن است که در تأیید فرهنگ غربی روایتی پیدا کنند تا بگویند ای غربی‌ها! یک نمره بیست هم به ما بدهید! ما هم کارهای شما را در اسلام قبول داریم! این‌ها دانسته یا ندانسته فرهنگ غرب را به جای فرهنگ اسلام نشانده‌اند.

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست
کسانی مثل تقی زاده‌ها و تدین‌ها با آن که ابتدا عمامه سرشان بوده
است ولی در مقابل مرحوم مدرس ایستادند و رضاخان را تثبیت کردند.
پس می‌شود با ظاهر اسلامی و با تمسک به چند روایت به جای تبلیغ
اسلام، غرب را تبلیغ و تثبیت کرد. عمده توجه اساسی به تفاوت رویکرد
غرب در نگاه به عالم و آدم است، در سیره‌ی انبیاء غلبه با معنویت و پاکی
و صفاست، نه با مادی گرایی و عیاشی و شهوت‌رانی.

باید توجه داشت سیره‌ی کلی دین در نظر به عالم و آدم کدام است، نه
این که به عنوان نمونه یک نکته را از دین درآوریم و از رویکرد اصلی آن
غافل باشیم. پیامبر خدا ﷺ بنا به دستور خداوند در قرآن، نسبت به اهل بیت
خود سفارش فرمودند تا مردم با رجوع به امامان معصوم علیهم‌السلام در دینداری
خود بی‌راهنما نمانند و پایدارتر باشند و لذا بعد از آن که گفت: نسبت به
ذی‌القربای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مودّت و محبت بورزید^۴ فرمود: آنچه نسبت به محبت
و مودّت ذی‌القربی گفتم برای خود شما مفید است.^۵ حال عثمان وقتی
خلیفه شد بدون توجه به موضوع عصمت اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، اموال بیت

۴ - سوره شوری، آیه ۲۳.

۵ - «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

سوره سبأ، آیه ۴۱.

المال مسلمین را به جیب اقوام خود سرازیر کرد و گفت پیامبر ﷺ هم همین کار را کرد، به طوری که کُلّ خراج یک سال آفریقا را یکجا به داماد خود مروان حکم بخشید.^۶ در حالی که این رویکرد با آن رویکرد از زمین تا آسمان متفاوت است. آری اسلام می گوید شراب حرام است تا در عین آسیب ندیدن بدن، روح عبودیت در انسان‌ها تقویت شود و خوف از جلال پروردگار در قلب‌ها زبانه بکشد، و این غیر از آن است که روشنفکر مسلمان می گوید غربی‌ها هم ثابت کرده‌اند نوشیدن شراب موجب خرابی کبد می‌شود، پس اسلام و غرب هر دو یک حرف دارند و یک منظر را دنبال می‌کنند!

روشنفکران دینی و غفلت از ابعاد قدسی دین

امید غرب آن است که با روشنفکران دینی که غرب را پذیرفته‌اند، افق جهان اسلام را به سوی غرب برگرداند. روشنفکر دینی با نوع برداشتی که از مفاهیم دینی القاء می‌کند راه خروج از دین قدسی و نزدیکی به دین غرب‌زده را فراهم می‌نماید. وقتی نگاه علمی غرب به عالم و آدم اصل شد، پس باید مجتهدان ما هم با چنین نگاهی به همه چیز بنگرند تا معرفت دینی آن‌ها بسط یابد و گرنه کهنه و عقب افتاده‌اند و معرفت دینی آن‌ها در قبض است و نه در بسط. آیا با توجه به نکاتی که تا حال گفته شد این نوع پیشنهادها مساوی با غرب‌زدگی کامل و فرو بسته شدن راه قدس از منظر دین و دینداری نیست؟ اینجاست که عرض می‌کنم اگر فرهنگ غرب و ذات آن درست شناخته نشود ناخودآگاه در دام آن می‌افتیم و کارگزار

۶ - به شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، شرح خطبه‌ی ۳ رجوع شود.

آن خواهیم شد و تسلیم هوس شیطانی آن شده و حکومت غرائز را به جای تفکر دینی و پارسایی می‌نشانیم.

تا ذات تمدن غربی را نشناسیم نسبت به آن بلا تکلیف هستیم و به راحتی از آن منفعل می‌شویم و اگر هم با غرب مخالف باشیم در عرصه‌ی اوهام به جنگ غرب می‌رویم و موجب قوام بخشیدن به سیطره‌ی فرهنگی غرب می‌شویم و با اصال‌ت دادن به نگاه غربی، زمینه‌ی سکولار شدن جوانان را فراهم می‌کنیم. آنچه مرز اسلام و غرب را جدا می‌کند روحیه‌ی معنوی اسلام و روحیه‌ی مادی غرب است و این دو نه تنها قابل جمع نیست، بلکه حتماً کارشان به مقابله می‌کشد. زیرا این طور نیست که تمدن مادی در حدّ مادی بودن خود بماند، آن تمدن برای ادامه حیات خود باید هر جریانی را که نگاهش به معنویت و شریعت الهی است، نفی کند. قرآن شاخصه‌ی تمدن‌ها و فرهنگ‌های دنیایی را دو چیز می‌داند، یکی تکذیب آیات الهی و انکار نقش فعال سنت‌های معنوی، و دیگر استهزاء کردن آیات الهی، می‌فرماید: «...كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»^۷ آیات الهی را تکذیب می‌کردند و همواره آن‌ها را مورد تمسخر قرار می‌دادند. اشکال روشنفکر دینی در غفلت از قسمت دوم آیه است که متوجه نیست فرهنگ کفر زشت‌نشان دادن ایمان را در برنامه‌ی خود قرار می‌دهد و لذا اجازه‌ی حیات آبرومندانه به تفکر دینی نمی‌دهد.

آنچه در همه‌ی صحنه‌ها باید مورد توجه باشد حفظ جهت الهی کارها و فعالیت‌ها است. روح اعتقاد به سنن آسمانی ممکن نیست نابود شود، زیرا

آن سنن ذاتاً برتر از مرگ و تحول است، هر چند ممکن است سنن معنوی از نظام و یا تمدنی روی برتابند که در آن صورت پایان آن تمدن فرا خواهد رسید، زیرا نظام الهی اجازه نمی‌دهد فرهنگی که متصل به حقایق عالم قدس و معنویت نیست، به عمر خود ادامه دهد. به همین جهت در رابطه با تمدن‌های نابود شده می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۸ آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه شده؟ آن‌ها بس نیرومندتر از ایشان بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از آنچه آن‌ها آبادش کردند آن را آباد ساختند، و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند - و آن‌ها نپذیرفتند، پس نابود شدند - بنابراین خدا بر آن نبود که به آن‌ها ستم کند لیکن خودشان بر خود ستم کردند.

آیه‌ی فوق به ما تذکر می‌دهد که چون پیامبرانشان را تکذیب کردند، خودشان به خودشان ظلم کردند و زمینه‌ی نابودی خود را فراهم نمودند. توضیح این که: عالم مجردات از عالم ماده جدا است، مجرد نابود نمی‌شود، بنابراین اگر جامعه‌ای خود را به ماده نزدیک کند، مانند ماده که همواره در حرکت و بی‌ثباتی و فنا است، نابود می‌شود. چون جنس عالم ماده گذر و تغییر است، طبق برهان حرکت جوهری، ذات عالم ماده عینُ الْحَرِکَةِ است، پس اگر روح جامعه‌ای به ماده نزدیک شود با آن یکی

می‌گردد و در نتیجه جنبه‌ی پایداری در آن نخواهد ماند تا آن را حفظ کند. ولی اگر روح جامعه به غیب متصل بود، چون جنس عالم غیب مجرد است و در ثبات است، حیات آن جامعه برایش پایدار می‌ماند و حاصل تلاش‌های آن جامعه با آن همراه خواهد ماند، آری در جامعه‌ی الهی هم افراد می‌میرند ولی هلاک نمی‌شوند تا با پوچی و بی‌ثمری زندگی را به انتها برسانند و فرصت‌های کمال‌یابی از دست آن‌ها برود.

اتصال به عالم غیب به کمک «نبی» و «شریعت الهی» محقق می‌شود و حیات انسان و جامعه در ازاء پیروی از انبیای الهی جاودان خواهد شد. آری؛ مردن جزء حیات زمینی است، باید طوری زندگی را شکل دهیم که زندگی ما با خوب مردن معنی‌دار شود، باید کاری کرد که با رفتن از این دنیا تمام سرمایه‌ی زندگی از دست نرود بلکه با مردن به حیاتی برتر و به سرمایه‌های جاویدان دست یابیم. در مورد تمدن‌ها نیز همین قاعده جاری است که اگر بستر ارتباط انسان‌ها با عالم قدس و معنویت همراه نشود به جای آن‌که به انتهای مبارکی برسند به هلاکت می‌رسند و حاصل سال‌ها تلاش آن‌ها یک‌مرتبه فرو می‌ریزد.

تمدن غربی و غفلت از مرگ

از بدترین خصوصیات تمدن غربی این است که «مردن» را نمی‌شناسد تا خطر هلاکت خود را بفهمد و تفاوت عاقبت به‌خیرشدن را از ویران‌شدن و بی‌ثمرگشتن باز شناسد. نگاه به مرگ روشن‌گرترین وسیله برای درست تحلیل کردن زندگی است. مرگ؛ در نگاه دینی یک رفیق آشناست، جزئی از زندگی و بُعدی از حیات است. در نگاه دینی با مرگ، بسیار

خوب برخورد شده است، به طوری که شما پایین ترین درجه‌ی حیات را، حیات زمینی می‌دانید. لازمه‌ی خوب زندگی کردن آن است که انسان‌ها نسبت به مردن اضطرابی نداشته باشند و گرنه آن را کابوسی روبه‌روی حیات خود می‌پندارند و لذا تمام زندگی آن‌ها می‌شود تلاش برای نمردن، و این به هلاکت کشاندن زندگی است. وقتی در بینش یک جامعه روشن شد مردن سیر حیات زمینی به سوی حیات غیبی و قیامتی است، زندگی خود را با توجه به گستره‌ی عالم بعد از مرگ شکل می‌دهد و روابط خود را با دیگران و طبیعت در افقی گسترده‌تر از منافع زودگذر مادی تعریف می‌کند، چیزی که در تمدن غربی هرگز مورد توجه نیست.

قرآن در آیات متعددی بنی اسرائیل و قوم یهود را مورد عتاب و ایراد قرار می‌دهد، چون فرهنگ بنی اسرائیل یک فرهنگ منحط مادی است که ما امروز نمونه‌ی بارز آن را در فرهنگ غرب می‌بینیم. غرب امروز از نظر مبنای فکری و فرهنگی یهودی است، هر چند از نظر اعتقاد فردی به حضرت مسیح علیه السلام گرایش دارد و به همین جهت در موضع‌گیری‌های سیاسی همواره به نفع اسرائیل موضع‌گیری می‌کند. خداوند در قرآن وقتی خصوصیات یهود و نصاری را ذکر می‌کند، تاکید می‌فرماید مواظب باشید به آن‌ها نزدیک نشوید زیرا نزدیک شدن به فرهنگی که سراسر نگاهش به زندگی، نگاه مادی است برای ما ضربه‌پذیری فراوانی پیش می‌آورد.^۹

فرهنگ غربی، اوج خودخواهی پنهان

فرهنگ غربی طوری نظام ارزشی خود را اصل قرار داده که اگر ملتی خواست در مقابل تهاجم فرهنگ غربی ایستادگی کند متهم به کهنه پرستی می شود و به این طریق رقیب خود را از صحنه خارج می کند. ولی اگر غربی ها با ملتی مقابله کردند نشانه‌ی میهن پرستی به حساب می آید و از این طریق به راحتی نهادهای فکری، فرهنگی ملت ها را فتح کردند و هر کس هم تسلیم روح غربی نشد با مهر کهنه پرستی و تعصب به انزوایش کشاندند و اکثر ملت ها متوجه نشدند چه بر سرشان آمد. این است که می بینید فرهنگ غربی هر فرد و ملتی را از زیستن و اندیشیدن به غیر از شیوه‌ی غربی باز می دارد. طوری خود را به سایر ملل تحمیل کردند که هیچ کس حق ندارد در مقابل تهاجم فرهنگ غرب از سنن معنوی خود دفاع کند، و گرنه کهنه پرست خواهد بود.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در این رابطه در ذیل آیه ۲۰۰ سوره آل عمران می فرمایند:

غرب؛ این قدر برای خود ارزش قائل است که غیر خود را دوست به حساب نمی آورد، و به راحتی بین خودشان القاء محبت می کنند و غیر خود را به راحتی می کشند.

همان طور که شما نمونه‌ی آن را در دنیا دیده اید. اینها هیچ ارزشی برای انسان های غیر غربی قائل نیستند. علامه «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«خودشان تبلیغ می کنند که ما محبت را القاء می کنیم ولی ببینید با غیر خود چه می کنند».

آیا به شما راست می‌گویند؟ این همه دروغ به ملت‌ها نگفته‌اند؟ آمدند شهرهای سایر ملل را آباد کنند یا غارت؟ روحیه‌ی غربی با غفلت از معنویت و رشد خودخواهی و حيله‌گری در طول تاریخی که از رنسانس شروع شد، به سایر ملل دروغ‌ها گفته و بقیه‌ی انسان‌ها را موجوداتی می‌بیند که باید به خدمت آن‌ها در آیند، بدون آن که برای آنان ارزشی برای زندگی کردن قائل باشند. صورت مشخص آن روحیه را در برخورد با مردم آفریقا می‌باید که چگونه آن‌ها را از مزارع خود دزدیده و به آمریکا می‌بردند تا به عنوان برده در مزارع آن‌ها کار کنند.

عقل غربی؛ عقل منفعت‌بین است نه عقل انصاف، چون نگاه آن به عالم نگاهی سراسر مادی است. همان‌طور که بسیار متفاوت است که شخصی برای رضای خدا، راست بگوید. با کسی که برای شهرت بیشتر یا غارت زیاده‌تر راست بگوید، ادب غربی با ادب ملت‌های معنوی نیز متفاوت است. دروغ تمدن غربی به سایر ملل - حتی به ملت خود- در پوششی از اخلاق پنهان است تا بهتر بتواند چپاول کند، روح فرهنگ غربی پنهان‌کاری است، به اسم دفاع از حقوق بشر، بشر غربی را مدّ نظر دارد و همین پنهان‌کاری است که جهان غیر غربی را نسبت به روح غربی غافل کرده است. اگر عموم مردم ذات دنیای متجدد را می‌شناختند و معلوم می‌شد تمدنی که راه آسمان را به روی خود بسته است تماماً در حيله‌گری و منفعت‌طلبی فرو می‌رود، خیلی زود هیئت جهان غرب فرو می‌ریخت و بحران موجود آن به انتهای خود می‌رسید، فعلاً با تبلیغات گمراه‌کننده به حیات خود ادامه می‌دهد. کافی است پرده از روی چهره‌ی ظاهری تمدن

غربی عقب رود، در آن صورت نوع برخورد سایر ملل با تمدن غربی متفاوت خواهد بود.

عدم معنویت ملت‌ها و قدرت غرب

روشن است که هستی دنیای متجدد معلول نفی حقیقت و معنویت است و لذا ظهور معنویت عین نابودی جهان متجدد است، در همین راستا است که گفته می‌شود انسان‌ها قدرت مقاومت در مقابل کفر را باید از دین بگیرند، چون با ظهور حقیقت و معنویت، هیمنه‌ی کفر چون دودی به هوا می‌رود. ملّتی که فرهنگ دینی و معنوی خود را از دست بدهد مقاومتش در برابر دنیای متجدد ضعیف می‌شود و حیات تبلیغی غرب در آن ملّت قوت می‌گیرد. این که می‌بینید مُدسازان هر برنامه‌ای را که اراده کنند در بین عموم ملّت‌ها عملی می‌شود، به خاطر از دست رفتن معنویت ملت‌ها است. فرهنگ غرب در ابتدا گرایش به تقوی را به عنوان تعصب، از قلب و دل انسان‌ها بیرون می‌کند و سپس دل‌ها را در اختیار خود می‌گیرد. با توجه به همین نکته است که می‌توان راه حل نجات از ظلمات غرب را به راحتی پیدا نمود. آری هرگاه ملت‌ها متوجه سرمایه‌های معنوی خود شدند فرهنگ مدرنیته دیگر آنچه هست، نخواهد بود.

قدرت غرب به عدم معنویت ماست، همه اقرار داریم آنچه فرهنگ غربی پیشنهاد می‌کند عامل نجات هیچ ملّتی نیست. ولی آیا به آنچه ما را نجات می‌دهد به طور جدّی نظر کرده‌ایم؟ با فضایی که فرهنگ غربی ایجاد کرده امکان تصمیم‌گیری را از ملّت‌ها ربوده است. یکی از مشکلات جهان امروز این است که از افکار عمیق فرار می‌کند و

سطحی نگر است، در حالی که اندیشه‌های الهی و از همه روشن‌تر قرآن، انسان‌ها را به تدبّر و تفکر در آیات الهی و سنن معنوی دعوت می‌نماید، تا ذات عالم هستی را برای مخاطب خود بنمایاند. وقتی می‌فرمایند قرآن هفتصد بطن دارد این صحیح نیست که ما تمام بطن‌های قرآن را رها کنیم و صرفاً ظاهر آن را بگیریم، در آن صورت نتوانسته‌ایم از طریق قرآن جامعه‌ی خود را هدایت کنیم.

در اروپا با وقوع رنسانس و با شعار تحول فکری و فرهنگی، نقش دین به عنوان راه‌کاری معنوی در زندگی فردی و اجتماعی، حذف شد و تاریخ غرب امروزی شروع گشت. فرهنگ غربی در چند قرن اخیر در راستای دوری از معنویت، حرف‌هایی ارائه داد و توانست جوامعی را به دنبال خود ببرد که زمینه‌ی دوری از معنویت را در خود داشتند و لذا زندگی غربی در چنین جوامعی جای خود را باز نمود. به عنوان نمونه وقتی اصراری بر زندگی در کنار پدر و مادر نداشتیم به راحتی روح فردگرایی غربی پذیرفته شد و بین خانه‌هایی که هر کدام جداگانه برای خود ساختم فاصله افتاد و از این طریق شهرها بزرگ و بزرگ‌تر شد. گرایش جدیدی که با روح تمدن غربی در بین انسان‌ها پدید آمد روحیه‌ی فردگرایی یا «ایندیوی دوآلیسم» بود، در این روحیه همه از همدیگر غریبه‌اند و هیچ کس نمی‌تواند دیگری را تحمل کند، از آن طرف بیگانه‌شدن انسان‌ها از یکدیگر انواع مشکلات روحی و اجتماعی را به همراه آورد که ما امروز با آن روبه‌رویم. چیزی که اسلام عکس آن را توصیه و سفارش می‌کند، تا مؤمنان کنار یکدیگر و غمخوار هم باشند،

اقوام با صله‌ی رحم با هم مأنوس گردند و افراد یک محل در مسجد محل در کنار هم بنشینند و با برقراری نماز جماعت با یکدیگر مرتبط باشند.

با خواستن خانه‌ی جدا و حساس نبودن به برکات حضور والدین در زندگی‌ها، فاصله‌ی بین افراد را زیاد کردند و خانه‌ها از همدیگر فاصله گرفت، و برای طی کردن فاصله‌های پیش آمده به اتومبیل نیازمند شدیم، و از این طریق نیازی بزرگ در کنار نیازهای زندگی زمینی به زندگی اضافه شد. ماشین سواری نه تنها زمان بیشتری در اختیار ما قرار نداد، بلکه وقت ما را تنگ‌تر کرد. شما باید برای تهیه یک ماشین سواری ده سال بیش از حد طبیعی کار کنید تا بتوانید ماشینی بخرید، با این تصور که زودتر به کارهایتان می‌رسید ولی اوقاتی را که صرف کردید تا پولی جهت خرید ماشین تهیه کنید تا فعلاً این ماشین، شما را به منزل برساند در نظر نمی‌گیرید!! علاوه بر این که با استفاده از ماشین سواری از یک طرف شرایط پیاده‌روی که موجب سلامت بدن و آرامش روح است از بین می‌رود، از طرف دیگر ذات سرعت غیر طبیعی موجب انواع اضطراب‌ها می‌شود و انسان را از رابطه‌ی سالم با اطراف خود، اعم از پدیده‌های طبیعی اطراف و یا انسان‌های اطراف خود خارج می‌کند.

به زندگی کنار همدیگر بسنده نکردیم و همه‌ی زندگی ما عبارت شد از تهیه‌ی خانه و ماشین، برای آن که زندگی کنیم، آن زندگی که هرگز فرصتی برای به دست آوردنش پیش نیامد. حال که خود را در کلافه‌ی چنین زندگی قرار داده‌ایم می‌گوییم اگر ماشین نبود چه می‌کردیم؟! به این نکته توجه نداریم که طوری زندگی را شکل دادیم که داشتن ماشین جزء لاینفک آن شده و حالا می‌پرسیم اگر ماشین نبود چه می‌کردیم،

غافل از آن که با چه گرایشی زندگی‌ها به اینجا رسید. تمدن غربی تمام توجه و گرایش ما را صرف ماده و طبیعت کرد و ما را از معنویت غافل نمود، حالا از یک طرف گرفتار تکنولوژی مدرن هستیم، از طرفی گرفتار بحران‌های ناشی از گرایش به ماده. عجیب این است که فرهنگ غربی می‌خواهد بحرانی را که با رویکرد به عالم ماده پدید آورده، با ابزارها و تکنیک‌های مادی از بین ببرد و ما هم بدون توجه به بحران پیش آمده - به امید رفع بحران به کمک تکنیک جدید- شروع می‌کنیم آن را تمجید کردن، بدون آن که فکر کنیم چه شد که این بحران ایجاد شد، آیا با علت بحران می‌توان بحران را از بین برد؟

بهترین موضع در مقابل فرهنگ غرب

با توجه به این که فرهنگ غربی - بخواد و یا نخواهد - به جنگ سعادت انسان‌ها آمده و نه تنها جامعه‌ی خود را در ورطه هلاکت انداخته، بلکه به صورتی نرم همه‌ی جهان را به سوی هلاکت می‌برد، حال با توجه به این امر باید از خود پرسید بهترین موضع‌گیری عملی و نتیجه‌بخش نسبت به غرب چگونه باید باشد. و چون موضوع بسیار پیچیده است نمی‌توان بدون دقت و برنامه‌ریزی همه جانبه و درازمدت به آن پرداخت.

به طور کلی می‌توان در برابر غرب سه نوع موضع‌گیری را تصور کرد. موضع‌گیری اول آن است که فکر کنیم امکان دارد در کنار زندگی غربی به دینداری خود پردازیم. با این تصور که تمدن غربی مظهر پیشرفت بشر است و لذا نه تنها نباید از آن کراهت داشت بلکه باید آن را تأیید نمود و تقویت کرد و در بستر تمدن جدید بهترین زندگی‌ها را

به دست آورد و در عین حال در جلسات دینی هم حاضر شد و به عبادات خود هم مشغول بود. نمونه‌ی بارز این نوع موضع گیری؛ وهابی‌های سعودی هستند، که به گمان آن‌ها دنیای مدرن بستی است تا انسان بهتر دینداری کند و در کشور ما حجتیه‌ای‌ها نیز در همین راستا فکر می‌کردند و به همین جهت هم شاه را مظهر ارتباط ایران و جهان غرب می‌دانستند و لذا هیچ تضادی با شاه و نظام شاهنشاهی نداشتند. امام خمینی «رحمات الله علیه» درباره‌ی آن‌ها در پیام منشور برادری در سال ۶۷ چنین می‌فرماید: «حجتیه‌ای‌هایی که همه را جز خودشان بی‌ولایت می‌دانند، این‌ها حاضر نبودند با شاه مبارزه کنند، مبارزه با شاه را ممنوع می‌کردند و می‌گفتند شاه شیعه است، و امروز^{۱۰} از همه مسلمان‌تر شده‌اند و می‌گویند: مسئولان مملکت کمونیست شده‌اند...» چون غربی‌ها هر جریان مخالف خود را متهم به کمونیست بودن می‌کردند، حجتیه‌ای‌ها هم نظام اسلامی را که با غرب مخالفت می‌کرد کمونیست دانستند.

ریشه‌ی این نوع نگاه به غرب را چه در وهابی‌ها و چه در حجتیه‌ای‌ها و چه در سیراحمدخان پاکستانی، باید در نوع برداشتشان از مذهب جستجو کرد. این‌ها آن نگاه را نمی‌شناسند که در آن باید نظام زندگی فردی و اجتماعی بشر با عالم قدس و معنویت مرتبط باشد و همواره روح جامعه باید از عالم قدس متأثر گردد. بلکه عبادات را نیز دستورات اعتباری می‌دانند که اگر ظاهر و قالب آن‌ها حفظ شود در قیامت موجب سعادت می‌شود.

موضع‌گیری دوم نسبت به غرب؛ به این صورت است که نسبت به دنیای مدرن بی تفاوت باشی، بدون آن که غرب را تأیید کنی؛ جدای از غرب و تمدن آن به زندگی دینی خود پردازی، کاری هم نداشته باشی که غرب تا کجاها پیشرفت کرده و چگونه نظام فکری و فرهنگی جوامع را تحت تأثیر خود قرار داده است، که نمونه‌ی بارز آن را از جهتی می‌توان در گروه طالبان در افغانستان و مقدسان افراطی در کشور خودمان دانست.

موضع‌گیری سوم نسبت به غرب؛ این است که معتقد باشی اگر بخواهی به نحو درست دینداری کنی و راه عالم قدس و معنا را به سوی جان جامعه بگشایی، نه تنها باید به بهترین نحو جامعه را متوجه معارف عالی‌ی دین نمود، بلکه باید با فرهنگ غرب به عنوان حجاب حقیقت، مخالفت کرد و آن روزی که ضد تمدن غرب فکر نکرده باشی و حرف نزده باشی و عمل نکرده باشی، آن روز را برای خود زندگی ندانی.

با توجه به آنچه گفته شد ما معتقدیم تنها موضع‌گیری نوع سوم است که در شرایط جدید می‌تواند به عنوان یک زندگی دینی مطرح باشد و نمونه‌ی بارز آن را حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و اصحاب و یاران ایشان می‌دانیم.

تجربه‌ی سال‌های آخر نظام شاهنشاهی و دهه‌ی اول انقلاب نشان داد، شور دینی و نشاط دنیایی جوانان ما در راستای عشق به دین و تنفر از کفرِ دوران، به زیباترین شکل ظهور می‌کند. عشق به نور خدا و تنفر از حجاب‌های ظلمانی مانع تجلی نور خدا، جوانان را به سوی زندگی متعالی سیر می‌دهد. تمدنِ کثرت طلبِ غرب، ظالم است و سنت الهی این است که ظالمین را نابود کند، پس این تمدن حتماً نابود می‌شود، حال هر اندازه

که ما خود را وارد این سنت الهی نماییم به همان اندازه انوار الهی از قلب و زبان ما جاری می‌شود. گفت:

راند حق این آب را در جوی تو آفرین بر دست و بر بازوی تو
بازگو تا غصه درمان‌ها شود بازگو تا مرهم جان‌ها شود
اما اگر مجامع دینی به سنگر نقد این تمدن وارد نشوند و یا در استحکام آن قدم بردارند، نه تنها افتخار اجرای سنت خدا را در ناپود کردن تمدن غربی از دست داده‌اند، بلکه فراموش کرده‌اند که ایستادگی و مبارزه در برابر ستم، شرط نجات از آن است، و اگر نسبت به آن بی‌تفاوت باشند به عذابی که خداوند برای ستمکاران مقدر کرده گرفتار می‌شوند. خداوند در قرآن داستان قومی از یهودیان را مطرح می‌فرماید که بر خلاف دستور خدا روز شنبه از دریا ماهی می‌گرفتند، گروهی از یهودیان در مقابل عمل خلاف آن‌ها ساکت بودند ولی گروه دیگری اعتراض می‌کردند، می‌فرماید: «أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ»^{۱۱} ما فقط کسانی را نجات دادیم که روبه‌روی ستم ایستادند، نه تنها فاسقان را عذاب کرد، بلکه آن‌هایی که نهی از منکر نکردند را نیز هلاک نمود - هرچند فاسق نبودند - بر اساس همین سنت است که اگر نسبت به غرب بی‌تفاوت هم باشیم به نحوی سرنوشتمان با سرنوشت غرب گره می‌خورد.

شرایط نفی غرب

در رابطه با سرنوشت پرماجرایی غرب اگر در شناخت مبانی فکری و عملیاتی آن تمدن بی‌حوصلگی به خرج دهیم، بدون آن که بخواهیم در عمل به سوی غرب قدم می‌زنیم و بستری را که فعلاً غرب برای زندگی مردم جهان فراهم کرده، تنها بستر برای زندگی می‌پنداریم. در حالی که با شناخت غرب از یک طرف، و شناخت روح اسلامی تشیع از طرف دیگر می‌توان زیر سایه‌ی دین هر چه سریع‌تر شرایط نفی غرب را در کشورهای اسلامی فراهم نمود.

هر کاری باید از معرفت آغاز گردد تا به نتیجه‌ی مطلوب برسد، هرگز نمی‌توان کار ارزش‌مندی انجام داد و در عین حال پشتوانه‌ی معرفتی آن ضعیف باشد. «اگر با معرفتی دقیق کیفیت حقیقی دنیای مدرن درک می‌شد، بی‌درنگ وجود جهانِ مزبور به عدم می‌گرایید»^{۱۲} و این تنها شرط از بین رفتن تمدن غربی است.

ما برای از بین بردن وابستگی خود به فرهنگ مدرنیته، به اندازه‌ای آمادگی پیدا خواهیم کرد که به وخامت اوضاع پی ببریم. زمانی که به روشنی و با بیش‌توحیدی خود به وبال‌بودن فرهنگ تجدد آگاه شدیم، آن فرهنگ بی‌هیچ تلاشی از بین می‌رود. تمام تلاش ما در رابطه با غرب و مدرنیته در این راستا باید باشد که روشن شود وضع تمدن غربی بسیار وخیم‌تر از آن است که بتوان فکر کرد. این تمدن روح جهان را فاسد کرده است و در اثر آن افق بشریت به سیاهی متمایل شده است.

اگر در شناختن تمدن غربی کمی وقت صرف شود بر خلاف ظاهر آن، روشن می‌شود پیروی از آن تمدن چه اندازه عبث و بیهوده است. بیشتر مشکلات ما از این‌جا است که هنوز متوجه نیستیم چیزی را قبول کرده‌ایم که نباید می‌پذیرفتیم و هنوز به حد کافی حس نکرده‌ایم در ازاء پذیرفتن غرب، چه چیزهایی را از دست داده‌ایم، تا آن‌جا که فکر می‌کنیم بدون نبوت و نبی و امامت و امام می‌توان زندگی کرد و از زندگی خود نتیجه گرفت. متأسفانه نبوت را که یک فرهنگ و دستگاه منسجم الهی است جهت زندگی مطلوب، از دست داده‌ایم و در مقابل آن حس گرایی و مادی گرایی را که بشر را تماماً در بحران فرو می‌برد، پذیرفته‌ایم. و عجیب این است که باز امید داریم از طریق همین تمدن خود را نجات دهیم. به جهت همین غرب‌زدگی است که خاستگاه مشکلات خود را درست تشخیص نمی‌دهیم تا نسبت به راه خروج از آن برنامه‌ریزی کنیم. اگر می‌بینید تمام استخوان‌های انسان‌ها در زیر چرخ‌های این تمدن شکسته شده، ریشه‌ی آن در ذات تمدن غربی نهفته است. نه فراغتی برای به خود اندیشیدن مانده، نه تفکری برای شناخت وضع موجودمان در جریان است، و نه حکمتی در محافل آموزشی وجود دارد. این‌ها همه به جهت آن است که روح حاکم بر اندیشه‌ها روح اکنون‌زده و حسی و ماده‌گرا است، چیزی غیر از انوار قدسی دین در روابط مردم جهان حاکم شده ولی ظاهر اصلاح‌گرانه به خود گرفته است. غافل از آن که اگر شیطان موجود خبیثی است راست گفتنش هم راست گفتنِ نجات‌بخش نیست.

اگر جامعه‌ای تمدن غربی را پذیرفت، به جهت رویکرد شیطانی تمدن غربی، برق و سایر تکنولوژی‌های آن هم موجب کمک به آن جامعه

نمی‌شود و به همین جهت امروزه جامعه‌های غرب‌زده‌ی دنیا در عین عقب افتادگی تکنیکی، از نظر اخلاقی و روابط بین جوانان به‌شدت به فساد گرایش پیدا کرده‌اند. آری می‌توان از طریق برق استفاده‌های مفیدی کرد ولی بفرمایید امروزه از طریق همین برق چه اندازه کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تهیه‌ی مواد مخدر در رونق می‌باشند و به نابودی جوامع انسانی مبادرت می‌کنند؟ وقتی روح حاکم بر جوامع، روح جدا شده از عالم قدس و معنویت شد دیگر نمی‌توان امید داشت از جنبه‌ی مثبت به تکنولوژی نگاه شود.

کارشناسان می‌گویند؛ هشتاد درصد کاربران اینترنتی جهت استفاده‌ی خلاف اخلاق به اینترنت رجوع می‌کنند. چون این تکنیک در فضایی ظهور کرده که به جنبه‌ی ظلمانی عالم - یعنی عالم ماده- نظر دارد. بسیار ساده انگارانه است اگر گمان کنیم می‌توان به راحتی اینترنت را از روح حاکم بر آن جدا کرد، مگر این که ابتدا روح ظلمانی تمدن غربی را بشناسیم و با سیر به سوی عالم قدس و معنا، از روح غربی تبری بجویم.

تا از دوران حسیت و ماده‌گرایی به سوی دوره‌ی معنویت سفر نکنیم ممکن نیست با نزدیکی به دست آوردهای تکنیکی تمدن غربی، به راهی غیر از راهی که غرب با تکنولوژی خود در آن قدم گذاشت، حرکت کنیم، مگر این که ابتدا از روح غربی تبری بجویم که بحمدالله شرایط آن فراهم شده است.

هایدگر می‌گوید: «علم جدید تا آن‌جا پیش می‌رود که با امر محاسبه‌پذیر سر و کار پیدا می‌کند، اما در مرحله‌ای با امری مواجه می‌شود که محاسبه‌پذیر نیست، و این عصر انقلاب است.» حسی‌زدگی روز به روز

بیشتر تنها می‌شود و آن‌هایی که هنوز بر حس گرایی اصرار می‌ورزند، هر روز بیشتر از روح جامعه فاصله می‌گیرند و بین آن‌ها و روان مردم گسستگی پیش می‌آید زیرا رفته‌رفته موضوع تفکر انسان خدا خواهد شد، نه ماده و از این منظر طلیعه‌ی تزلزل تمدن غربی ظاهر شده است، اگر هنوز نمی‌توانیم خود را از تمدن غربی جدا کنیم - که نمی‌توانیم - لاقبل با احتیاط عمل کنیم و چشم خود را به گشایشی که در افق منتظر نگاه ما است باز نگه داریم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه هفتم،

عالم غربی، عالم بی عالمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است. و در عذابی که به آن‌ها - به جهت پشت کردن به نبوت - وعده داده‌ای تعجیل می‌کنند، و هرگز خدا خلف وعده نمی‌کند، و به‌درستی که روز در نزد پروردگار مثل هزار سال است از آن سال‌هایی که شما به‌شمار می‌آورید - پس نمی‌توان گفت آن عذاب دیر شده -.

اجرای سنن الهی در ماورای زمان

می‌فرماید: ای پیامبر آیا کسانی که با مسیر نبوت و زندگی دینی مخالفند و می‌خواهند برای خود تمدنی غیر از تمدن دینی پدید آورند، یک نگاهی به زمین و زمان انداخته‌اند تا بیدار شوند و قلبشان تعقل کند، و

گوششان شنوا شود و عبرت‌ها و پیام‌های مهمی در رابطه با راز سقوط و هلاکت تمدن‌های گذشته بگیرند؟

کسانی که راه کارهای انبیاء را در طول تاریخ نپذیرفتند، تاریخ زمین گواهی می‌دهد بدون هیچ نتیجه‌ای نابود شدند، پس این‌هایی هم که با تو مقابله می‌کنند، سرنوشتی غیر از سرنوشت اقوام هلاک‌شده‌ی گذشته ندارند.

می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يَخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^۲ ای پیامبر! از تو می‌خواهند در آوردن عذاب عجله کنی، خداوند از وعده‌اش عدول نمی‌کند و در تحقق به موقع سنت او تأخیری به وجود نمی‌آید، لکن حوصله‌ی خداوند مثل حوصله‌ی شما کم نیست زیرا «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»؛ یک روز نزد خداوند مثل هزار سال است نزد شما. مهلت می‌دهد تا منحرفان درکات شقاوت خود را تکمیل کنند. به فرض اگر خداوند به یک تمدنی نصف روز فرصت بدهد، عمر آن تمدن نسبت به عمر ما ۵۰۰ سال طول می‌کشد. حال با توجه به این امر کل زمانی که سلسله پهلوی در این کشور حکومت کرد، از روزی که رضاخان ظهور کرد تا روزی که محمدرضا سقوط کرد حدود ۵۰ سال شد، در مقایسه با یک روز نزد خدا، چند ساعت بیشتر نمی‌شود. وقتی یک روز نزد خدا هزار سال از آن سال‌هایی است که نزد ماست، عمر کل تمدن غرب که از رنسانس شروع شد تا حال، حدود ۴۰۰ سال است. یعنی عمر تمدن غربی هنوز نصف روز خدا

هم به حساب نمی‌آید. پس کم‌حوصلگی ما نباید تحلیل ما را نسبت به نابودی و اضمحلال تمدنی که کوردل است عوض کند.

باید متوجه بود همه چیز از معنویات محض سرچشمه می‌گیرد و هر چه از آن سرچشمه نگیرد موهوم و پنداری است و ریشه ندارد، تماماً جوش و خروش‌های عبث و سطحی است، به گفته‌ی رنه گنون «هستی دنیای مدرن معلول انکار و نفی حقیقت مبتنی بر سنن الهی است»؛^۳ پس اگر مردم به معرفت حقیقی برگردند به راحتی تمدن غربی فرو می‌ریزد. وقتی علت اضمحلال تمدن‌ها را بشناسیم، قدرت ظاهری تمدن غربی موجب نمی‌شود که گمان کنیم آن تمدن استثناء است، کافی است ما به نقش سنت‌های الهی در ماورای زمان نظر کنیم.

در جلسه‌ی قبل عرض شد مؤمنین باید سنت نابودی تمدن‌های گذشته را بشناسند تا خداوند نابودی باطل و احیای حق را به دست آن‌ها انجام دهد، وگرنه در عینی که تمدن غربی نابود می‌شود ما هیچ سهمی در اجرای سنت الهی نخواهیم داشت. محمدرضاخان به گونه‌ای حرکت کرد که دیگر نمی‌توانست بماند در نتیجه سنت اجرای نابودی سلسله‌ی پهلوی به حرکت آمد، ولی شایستگی اجرای سنت نابودی آن را امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» و یاران او به‌دست آوردند.

شایستگی اجرای سنت الهی

آنچه باید مورد تأکید قرار گیرد توجه به سنتی است که حتماً در هلاکت تمدن غربی به جریان می‌افتد و لذا نباید تمام زندگی خود را بر

بنیاد تمدنی قرار داد که سخت بی آینده است. و وقتی فرصت آن تمدن تمام شد یقیناً هلاک می شود، حتی یک ساعت هم عقب و جلو نمی افتد، می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۴ برای هر امتی اجل و سرآمدی هست که چون آن اجل سر برسد، نه یک ساعت عقب می افتد و نه یک ساعت جلو. لازم است روی این نکته که ما در اجرای سنت خدا نقشی داشته باشیم و اراده‌ی خدا به دست ما اجراء شود فکر کنیم.

بزرگان دین می فرمایند: بهترین تجلیل از پیامبر ﷺ در قرآن، آیه‌ای است که می فرماید: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»^۵ ای پیامبر! آن وقتی که تیرها را به سوی دشمن رها می کردی، تو نبودی که آن‌ها را رها می کردی، خدا بود که آن‌ها را رها می کرد. یعنی ما تیرمان را به دست تو بر سر کفار زدیم. قبول داریم که تو تیر زدی، اما آن قدر حرکت تو مطابق سنت الهی و ناب بود که تو فانی در اراده‌ی ما شدی و همان را که ما می خواستیم به دست تو انجام شد، آنچنان صعود کردی که سنت خدا به دست تو جاری گشت و گرنه سنت خدا که جاری شدنی بود، اگر تو شایستگی از خود نشان نمی دادی، کس دیگری را انتخاب می کردیم.

راند حق این آب را در جوی تو آفرین بر دست و بر بازوی تو
بازگو تا قصه درمان‌ها شود بازگو تا مرهم جان‌ها شود

۴ - سوره اعراف، آیه ۳۴.

۵ - سوره انفال، آیه ۱۷.

نکته‌ای که لازم است روی آن تأکید شود این‌که؛ وقتی سنت خدا جاری شدنی است، اولاً؛ ما طوری با تمدن غربی یکی نشویم که سنت نابودی تمدن کور دل غربی، به ما هم اصابت کند، ثانیاً؛ تلاش کنیم به درجه‌ای از خلوص برسیم که سنت خدا به دست ما جاری شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: سنت من، سنت برخورد با یهود و نصاری است. حال اگر شما آن‌قدر ارزشتان پایین آمد که هماهنگی با اجرای سنت الهی نشدید، شما را می‌برم و کسانی را می‌آورم که شایستگی و لیاقت اجرای سنت مرا داشته باشند؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛^۶ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد - و دوستی و سرپرستی یهود و نصاری را بپذیرد - به زودی خدا گروهی دیگر را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند، اینان نسبت به مؤمنان فروتن و نسبت به کافران سرفرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسند، این فضل خداست، آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا واسعی علیم است.

عرفا نیز در رابطه با موضوع هماهنگی با سنن الهی می‌فرمایند: عارف کسی است که نظام «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را با وجود خود درک می‌کند و خود را در مسیر «إِنَّا لِلَّهِ رَاجِعُونَ» قرار می‌دهد تا طبق این قاعده به سوی خدا سیر کند. و در این حال اراده‌ی او مطابق اراده‌ی نظام تکوینی

الهی شود، به عبارت دیگر تشریع خود را با تکوین هستی منطبق نماید. چنین انسانی بدون هیچ فشار و سختی بلکه با شوق و محبت راه سیر به سوی خدا یا سنت «اَلِیْهِ رَاجِعُونَ» را طی می‌کند.

خلاصه‌ی حرف بنده در جلسات گذشته این بود که مؤمنین در فعالیت‌های فرهنگی باید تلاش کنند که اولاً: سنت نابودی کفر را به کمک تدبیر و تعمق در آیات قرآن بشناسند و درک کنند. ثانیاً: خود را به مقام و درجه‌ای برسانند که این سنت به دست آن‌ها انجام گیرد. ثالثاً: در مورد ریشه‌ها و عوامل نابودی این تمدن فکر نمایند. لازمه‌ی چنین مباحثی شناخت دقیق و صحیح و خاتم آن نوع از زندگی است که جهان غرب معرفی کرده است، و تا و خاتم این نوع زندگی روشن نشود عمق فاجعه آشکار نمی‌گردد. باید بدانیم این تمدن، زندگی خاصی را به ما معرفی کرده که در آن نبوت از ما گرفته شده و راه هماهنگی با نظام عالم مسدود گشته، با شناخت این نکته است که می‌فهمیم در زندگی مدرن به کلی از زندگی صحیح و امانده‌ایم و آن چنان نگاه غربی با زندگی ما گره خورده و چشم ما را نسبت به کمالات روحانی کور کرده است که حتی برایمان مشکل شده و خاتم وضع خود را بپذیریم، تا آنجا که در برابر هر کس که ما را متذکر آن و خاتم می‌کند مقاومت می‌کنیم. به همین دلیل جداشدن از تمدن غربی را در حد جداشدن جان خود احساس می‌کنیم. ولی همین که عمق فاجعه روشن شود، با همه‌ی مشکلاتی که جدا شدن از زندگی غربی در پیش دارد، هیچ راهی را جز تغییر جهت زندگی از آرمان‌های غربی به آرمان‌های قدسی نمی‌یابیم و در نتیجه تبعات این تغییر روی کرد را می‌پذیریم و آماده‌ی پایه‌گذاری تمدن اسلامی می‌شویم.

نفس ناطقه و استعداد ذاتی ساختن ابزار

در جلسات قبل اشاره‌ای به تفاوت کار و پیشه در زندگی گذشتگان با کار و پیشه در تمدن جدید شد. اشاره شد که پیشه و کار در تمدن جدید انسان را برده‌ی خود کرده است، در حالی که پیشه در زندگی گذشتگان عین زندگی بوده است. برای روشن شدن هرچه بیشتر موضوع نیاز به مقدمه‌ای داریم که ان شاء الله عنایت می‌فرماید:

نطفه‌ی انسان در دوره‌ی جنینی؛ در شرایط اولیه‌ی خود آمادگی خاصی دارد جهت قبول نفس، وقتی نفس به آن تعلق گرفت، آن نفس به کمک موادی که از طریق بدنِ مادر در اختیار دارد شروع به ساختن بدن برای خودش می‌کند، قلب و سر و دست و پا می‌سازد. در حالی که یک موجود ذره بین مثل آمیب، چون نفس آمیبی دارد، هیچ وقت قلب یا سر و دست انسانی نمی‌سازد. ولی جنینِ انسان از موادی که در درون رحم در اختیار او قرار می‌گیرد شروع می‌کند به ساختن سر و استخوان و چشم و غیره، نفس انسانی با استفاده از همین مواد برای چشم قرنیه می‌سازد که از پارچه حریر ظریف‌تر است. پس معلوم است که نفس انسان در ذات خود دارای استعدادی است که می‌تواند ابزار مورد نیاز خود را بسازد و اگر شرایط مناسبی در اختیار او باشد، به زیباترین شکل آن ابزارها را شکل می‌دهد. در همین رابطه و با توجه به این استعداد است که در بیرون از رحمِ مادر به وسیله الیاف نازک، پارچه‌ی حریر می‌سازد. اگر نفس انسان در درون خود قدرت حریربافی نداشت و قرنیه نمی‌ساخت در بیرون هم نمی‌توانست حریر بسازد. نفس انسان در یک مرحله در دوره‌ی جنینی قرنیه می‌سازد و در مرحله‌ی دیگر در بیرونِ رحم حریر می‌سازد. همین

نَفْسِ که در درون برای استحکام بدن استخوان می‌سازد، در بیرون برای حفظ بدن، بنای مستحکم می‌سازد، چون استعداد ابزار سازی در ذات نفسِ مجرد انسان هست و لذا می‌توان گفت همه‌ی حرکات بیرونی به طور طبیعی به استعداد نفسِ ناطقه‌ی انسانی متصل است. حال اگر نفسِ انسانی در همان بستری قرار گیرد که اعضای بدن و استخوان و قرنیهِ چشم را ساخت، که در اوج ظرافت و دقت ساخته شده، ابزارها و وسایل بیرونی مورد نیاز خود را نیز به زیبایی می‌سازد.

در دوره‌ی جنینی، نفسِ انسان به راحتی به پروردگار خود متصل بود و از نور الهی جهت ساختن اعضاء مورد نیازش الهام می‌گرفت. حال اگر انسان‌ها در زندگی زمینی چنین ارتباطی را حفظ کنند استعداد ابزارسازی آن‌ها به سوی ساختن بهترین ابزار هدایت می‌شود و شرایط ظهور تمدنی پدید می‌آید که انسان‌ها در بستر آن امکان سیر به سوی معنویت را دارا خواهند بود. ولی اگر انسان‌ها خود را از ارتباط با عالم غیب محروم کنند، اولاً: ابزارهای آن‌ها مطابق و همیات و امیالشان ساخته می‌شود و نه مطابق نیازهای حقیقی و تعالی بخش. ثانیاً: چون در آن شرایطی که تلاش می‌کنند ابزاری بسازند، نفسِ آن‌ها رابطه‌ای با عالم غیب و معنا ندارد و از آن عالم بریده‌اند، شغل و کار و فعالیتشان برایشان خسته کننده است.

پیشه‌ها و شاهکارها

عرض شد نفسِ ناطقه‌ی انسان استعداد بافتن حریرِ قرنیهِ را داشته و در اثر آن استعداد پیشه‌ی حریربافی در زندگی بشر تجلی کرده است. همچنان که استحکام استخوان را می‌شناخته و آن را با استحکام خاصی

پدید آورده است، با همان استعداد به استحکام ساختمان خانه‌ی خود نیز می‌اندیشد و هکذا، حال اگر پیشه‌های مطرح در زندگی به اصل غیبی انسان که سخت هوشیار و دقیق است، به نفس ناطقه، برگردد دیگر رازآموزی پیشه‌ها مطرح نخواهد بود.

میان عالم درون و عالم برون تطابق کاملی وجود دارد و وقتی پیشه‌ها با درون و روح انسان مطابق باشد، هر کار و پیشه‌ای، از یک طرف دریچه‌ی ورود به عالم درون است و از طرف دیگر محل ظهور آن عالم در بیرون می‌باشد. وقتی زندگی ما با تغذیه‌ی نفس ناطقه، از درون معنا یافت، و وقتی شغل‌ها راه ارتباط با آن عالم شد، دیگر شغل‌ها خستگی‌آور نیست و بازنشستگی در آن معنی ندارد، در چنین شرایطی هر حرکتی شاهکار خواهد شد.

واژه‌ی بازنشستگی واژه‌ای است که در زندگی غربی به جهت نوع نگاهی که به عالم و آدم داشتند، پیدا شد، و به ما هم سرایت کرد. در حالی که در نظام دینی و اسلامی که زندگی و کار سراسر عبارت است از ارتباط با عالم غیب، بازنشستگی معنایی نداشته است.

علت آن که در زندگی دینی جداشدن از پیشه و کار معنا نداشت و خستگی و بازنشستگی به معنای امروزی مطرح نبود به جهت اتصال زندگی زمینی به آسمان و غیب بود. عالم غیب عالم بیکرانه‌ای است که همه چیز در آن جا به صورت جامع وجود دارد، و لذا با نظر به آن عالم - با یک نظر - به همه چیز نظر شده است. با داشتن چنین منظری هر چیزی ساخته شود، آن چیز در رابطه با همه‌ی عالم، ساخته شده است و از طرف دیگر ظهور آن چیز روح انسان را از جهتی به همه عالم مرتبط می‌کند. لذا

هم سازنده‌ی اثر با آن اثر زندگی می‌کند و هم آن کسی که از آن ابزار استفاده می‌کند، گویا دارد در عالم غیب، با همه‌ی عالم به‌سر می‌برد. با توجه به این امر آیا شغل و پیشه‌ای که از جان انسان ریشه گرفته و تجلی پیدا کرده است، خستگی دارد تا بازنشستگی داشته باشد؟ چنین پیشه‌ای هیچ‌گاه روح انسان را در خود خُرد نخواهد کرد. انسان در شغلی که راهی است به سوی عالم غیب، با خودش بسر می‌برد، نه با غیر، در نتیجه موجب بیگانگی از خود نخواهد شد تا مارکس بخواهد برای نجات از «از خود بیگانگی کارگران» نهضت ضد سرمایه‌داری راه بیندازد و باز کارش بی‌نتیجه بماند.

در کار صنعتی، کارگر نمی‌تواند از خویشتن خویشتن چیزی مایه بگذارد، فعالیت او به حرکت درآوردن ماشین است و از اظهار وجود در محصول به دست آمده به کلی عاجز است. زیرا ماشین است که شیئی را می‌سازد نه کارگری که ماشین را به کار می‌اندازد. بدین ترتیب انسانی که به خدمت ماشین درآمده است خود باید به صورت ماشین درآید و کار او نیز دارای جنبه‌ای که حقیقتاً انسانی باشد، نخواهد بود. در کار صنعتی، تولید زنجیره‌ای هدف است، آن هم برای ساختن اشیایی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند و باید هرگونه تفاوت کیفی را فراموش کنند، و این بستری است که بخواهیم یا نخواهیم انسان را از روح انسانی خود خارج می‌کند و دیگر هیچ ابتکار و اظهار شخصیتی نمی‌تواند داشته باشد.

پیشه‌های ضد انسانی

سؤال اصلی که باید از خود داشته باشیم تا بفهمیم تمدن غربی در زندگی ما چه نقشی داشته این است که ما در این دنیا آمده‌ایم تا چه کار کنیم؟ آیا آمده‌ایم که در کنار ماشین پارچه‌بافی، پارچه ببافیم و پشت یک دستگاه اتوماتیک در کارخانه‌ی شیر پاستوریزه بایستیم تا هر کدام از درهای شیشه‌ها که دستگاه اتوماتیک درست جا نژد، از زنجیره تولید خارج کنیم، و هر روز کارمان این باشد؟ یا آمده‌ایم تا خود و مقام غیبی خود را به خداوند وصل کنیم و زمینه‌ی زندگی در حیات بیکرانه‌ی ابدی خود را فراهم نماییم؟ آن‌هایی که زندگی مدرن را طراحی کردند ابتدا از جایگاه خود در هستی غافل شدند و سپس برای سایر انسان‌ها نیز همان زندگی را شکل دادند. انسانی که در حین کار از عالم معنا منقطع شد، در حین استراحت نیز نمی‌تواند به خود آید، چون کار او با روح او در تضاد است.

کار و پیشه وسیله‌ی ظهور استعدادهایی است که روح و روان انسان در ارتباط با غیب به دست آورده است، حال اگر زندگی صنعتی زمینه چنین کاری را از بین برد، عملاً انسان را از حقیقت انداخته و امکان به فعلیت آوردن استعدادهای او را از بین برده است. در کار صنعتی امکان بروز استعدادهای انسانی و به فعلیت آوردن آن‌ها کشته شده است. وقتی تمام مقصد انسان تولید بیشتر از یک کالا شد و فراموش کرد برای انجام چه کاری در این دنیا آمده است، اولین تضاد او، تضاد روح اوست با کارش، و این معضل بسیار بزرگی در زندگی هر فرد خواهد شد، و چیز بسیار عجیبی است. شغل و پیشه‌ای که باید راه ورود به عوالم بالا باشد، وسیله

خُردشدن انسان در خود می‌شود. زیرا در فرهنگ غربی، پیشه و کار انسان از روحش نشأت نمی‌گیرد و کار روزانه‌اش از جانش بیگانه است. این انسان؛ آرام‌آرام در حین کار، از خویشتن خویش به عنوان یک ودیعه‌ی الهی غافل می‌شود.

تمدنی که تمام هدفش تولید شد با مسائل دیگری روبه‌رو می‌شود که خود بایی از مشکلات را به همراه دارد. چون وقتی کار با خُردشدن روح و روحیه همراه بود، کار نکردن و فرار از کار یک نوع نجات به حساب می‌آید و زندگی با کار نکردن بیشتر معنی پیدا می‌کند تا با کار کردن. آیا این پدیده‌ی عجیبی نیست که رفاه‌زدگی به عنوان زندگی به حساب می‌آید؟

از وقتی این طرز فکر به وجود آمد که انسان‌ها در این دنیا آمده‌اند تا در خدمت تولید باشند، گرایش‌های غلط و هوس پرور و حرص افزا و رفاه پرستانه ظاهر شد. چون از یک طرف آدم‌ها تبدیل به ماشین شدند و از طرف دیگر روح و روان آن‌ها ماشینی شدن را نمی‌پذیرد و به آن اعتراض دارد، پس کاباره‌ها ساخته شد تا فشار ماشین را تخلیه کنند، و با پنهان کردن آن فشار امکان ادامه‌ی کار برای‌شان باقی بماند، و هرچه بیشتر انسانیت فراموش شد. در حالی که بنا بود آدم‌ها با ساختن ابزارها استعدادهای خود را بنمایانند و گنج درون خود را ظاهر کنند تا خود و بقیه به تماشا بنشینند و به آرامش آیند. حال ملاحظه بفرمایید تولیدات صنعتی چه اندازه با آنچه باید انسان‌ها تولید می‌کردند فاصله دارد، نه ظهوری از صفای روح ابزارساز است، تا بقیه را به آن صفا دعوت کند، و نه سازنده‌ی آن با نظر به آن ابزار احساس وجود و آرامش می‌کند.

سیر از کمیت به کیفیت و راه نجات

موضوع ماشینیزم و اَلینه‌شدن و خالی‌شدن از انسانیت چیزی است که فریاد همه‌ی متفکران را در آورده و لذا به صورت‌های مختلف و به زبان‌های متفاوت مشکل را مطرح نموده‌اند، از آقای فرانتس فانون بگیر و کتاب دوزخیان زمین، تا آقای چارلی چاپلین و فیلم عصر جدید، آنچه باید دنبال شود نظر به راه‌کاری است که بتوان از آن معضل خارج شد. به قول مولوی:

آه زندانی این دام بسی بشنیدیم حال مرغی که رهیده‌است از این دام بگو

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو صفت راه مگو و ز سرانجام بگو

صدها دانشمند به این تمدن انتقاد کرده‌اند اما باید طرح و راه حلی برای رفع مشکل ارائه کرد که بتواند جایگزین تمدن غربی شود و تبعات آن را نیز نداشته باشد، و بر همین اساس آیه‌ی ۴۶ سوره حج را در این جلسات مطرح می‌کنیم، چون معتقدیم پروردگار عالم راه خروج از هلاکت تمدن غربی را در این آیه نشان داده است. می‌فرماید: دل باید بیدار شود و به معنویت برسد تا راه کارهای سالمی در مقابل بشر قرار گیرد. حال اگر باز تمدنی حسی را به جای تمدن حسی غرب بگذاریم، از کثرتی دچار کثرت دیگری می‌شویم و مشکل همچنان باقی است و کوردلی ما را به سوی سعادت رهنمون نمی‌شود.

عرض شد انسانی که در خدمت ماشین درآمده مجبور است روح انسانی خود را نادیده بگیرد و به صورت ماشین درآید، زیرا برای ساختن اشیایی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند، تولیدات زنجیره‌ای نیاز است و در این راستا باید هرگونه تفاوت کیفی

فراموش شود. در این نوع زندگی آدم‌ها حق ندارند که متفاوت باشند و هر کدام استعدادهای خاص خود را در زندگی ظاهر کنند، همه باید یک قالب باشند و تولیداتی همانند را مصرف نمایند. نظام زندگی نیز براساس همان قالب‌ها شکل می‌گیرد و اگر کسی خواست تخطی کند، باید تنبیه شود. اگر سرکشی از این قالب بیرون آمد باید سر او را بزنند و اگر پایش بیرون آمد باید پای او را قطع کنند، از نظر انتخاب همه باید یک‌قد باشند، چون طبق تمدن غربی انسان‌ها باید مصرفی مطابق تولیدات حاصله از ماشین‌ها انجام دهند. تبلیغات نیز سلیقه‌ها را به آن سو هدایت می‌کند که ای آدم‌ها حتماً باید بپذیرید که آنچه ما تبلیغ می‌کنیم خوب است و همه باید این‌گونه باشید، زیرا از منظر فرهنگ غربی - همچنان که دکارت معتقد است - انسان‌ها ماشینی هستند که روح دارند، پس همه یک چیزاند. آیا با این روند دیگر باید منتظر شاهکارهایی بود که انسان را تا عالم معنا سیر می‌دهد؟ آیا ریشه‌ی خسته‌شدن انسان‌ها از زندگی و کار در همین یکسان‌نگاری انسان‌ها نیست؟

ریشه‌ی همسان‌انگاشتن انسان‌ها در تولید و در مصرف، ظهور همان بینش دموکراسی غربی است که در سیاست اعمال می‌شود. وقتی بنا باشد هر آدمی یک رأی باشد و همه‌ی حقیقت‌ها از کثرت همین آدم‌ها به‌دست آید، همه‌ی آدم‌ها باید یک قالب شوند و تولید همسان پیش می‌آید، هیچ‌کس حق ندارد طور دیگر فکر کند. در حالی که قرآن می‌فرماید: «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»^۷ ای انسان‌ها ما شما را طُورِ طُور و گوناگون آفریدیم،

یعنی هر آدمی را به گونه‌ای خلق کرده‌ایم، و این دریای بیکران دین است که همه را در بر می‌گیرد و جواب‌گوی همه‌ی این گوناگونی‌هاست. ولی وقتی دین از صحنه‌ی قلب و روان انسان‌ها رفت انواع فکرها و مکتب‌ها به میان می‌آید، مذهب‌هایی مانند «اومانیزم یا اصالت بشر»، «اصالت فرد»، «اصالت ماده»، «اصالت علم تجربی» و بینش‌های «ترقی‌خواهانه» و «مساوات طلبانه» و انواع آشفتگی‌ها ظاهر می‌شود، همه‌ی این‌ها به تعبیر رنه گنون به جهت «سیطره‌ی کمیت» است، کمیتی که ظلمانی‌ترین مرتبه‌ی عالم هستی است. به اعتقاد او همه‌ی نابسامانی‌ها و بیدادگری‌های این روزگار زائیده‌ی «سیطره‌ی کمیت» است.^۸

ترقی یا انحطاط؟

آنچه اکثریت وسیعی از مردم روزگار ما از آن به عنوان «ترقی» تجلیل می‌کنند، درست همان چیزی است که ما کاملاً به عکس، آن را انحطاطی عمیق می‌بینیم. زیرا این وضع و این به اصطلاح ترقی به روشنی نتیجه‌ی حرکتی نزولی یا سقوطی است که پیوسته شتاب می‌گیرد و بشریت متجدد را به «سیاهچال» سیطره‌ی کمیت محض و حاکمیت ماده به جای حاکمیت معنی سوق می‌دهد. آنچه را ترقی می‌دانند همان سقوط انسان از معنویت و اصالت دادن به امیال بشر، یعنی اومانیزم است. روح مکتب اومانیزم چنین است که انسان مساوی غریزه و شهوت است و هیچ بُعد غیبی و فراتر از غریزه و شهوت ندارد. ترقی مورد نظر غرب، ترقی در امیال چنین انسانی

۸- به مقدمه‌ی کتاب «سیطره‌ی کمیت»، اثر رنه گنون، ترجمه‌ی علی محمد کاردان رجوع

است و این است که می‌توان گفت: ترقی در غریزه و حرص چیزی جز انحطاط نیست، زیرا در این ترقی بُعد مادی وجود انسان استحکام می‌یابد و کیفیت جان او فدای کمیت جسم او می‌گردد و این همان دورشدن بشر از حقیقت یا هبوط است.

شاید این گونه مباحث موجب شود که انسان‌ها متوجه ظلمات دوران گردند و از ادامه‌ی هبوط باز ایستند، در آن صورت است که بذره‌ای پاشیده شده شروع به نهال شدن می‌کند. کافی است بشریت دیگر اصالت را به کمیت‌ها ندهد و متوجه اصالت کیفیت‌ها و حقایق شود، در آن صورت دیگر غرب آنچه هست نخواهد بود و دیگر نوابغ بشر آن‌هایی نیستند که کمترین شناختی از حقیقت ندارند و هنرشان در فهم کمیت‌ها است.

هنر مدرن و شهرت طلبی

در باب مفهوم سنتی پیشه که با مفهوم هنر یکی است، و این که هر پیشه‌ای چون از معنویت انسان نشأت بگیرد هنر است، باید متوجه بود که آثار هنر سنتی عموماً از هنرمندانی است که بی‌نام و نشان بوده‌اند، و این بی‌نام و نشانی یا گمنامی، کاملاً مقابل وضع هنرمندان جدید است. چرا که هنرمند جدید می‌خواهد خود را بنمایاند، ولی در هنر قدیم هنرمند می‌خواهد آنچه را بر جانش نگاشته شده، به عنوان یک تکلیف روحانی، بروز دهد، تا استعدادش به فعلیت برسد، نه این که غریزه‌ی شهرت‌طلبی خود را ارضاء کند. گمنام‌ماندن هنرمند غیر متجدد به معنی زوال شخصیت

او نیست بلکه به تعبیر رنه گنون نشانه‌ی گرایش تعالی‌بخش اوست.^۹ او برای ارتباط با غیبِ جانش، هنر را می‌نماید و عشق خود به معانی را بروز می‌دهد. کار او در واقع اجرای وظیفه‌ای زنده در کنار زندگی سایر انسان‌هاست و نه تافته‌ای جدا بافته بر دوش انسان‌ها. گمنام ماندن هنرمند غیر متجدد به جهت همان گرایش روحانی او بوده و به همین جهت او هرگز خود را گمنام حس نمی‌کرده، آنچه را باید انجام می‌داده است در ازاء نامی نبوده تا گله‌مند شود چرا نام او بر سر زبان‌ها نیست.

به گفته‌ی رنه گنون: «در بینش غیر دینی، هر کس می‌تواند هر شغلی را به عهده بگیرد و حتی آن را به میل خود عوض کند، چنان که گویی شغل صرفاً در خارجِ وجودِ اوست و با هستی او که سبب می‌شود که او خودش باشد نه شخص دیگر، هیچ‌گونه پیوند واقعی ندارد. اما در بینش سنتی، به عکس، هر کس علی‌القاعده باید کار یا وظیفه‌ای را که از روی طبع برای آن ساخته شده و با استعدادهای معینی که طبع او ذاتاً متضمن آن است انجام دهد. و هرگاه جز این، وظیفه دیگری را به عهده بگیرد، اختلال و خیمی به وجود خواهد آمد و این بی‌نظمی بر سراسر سازمان اجتماعی که او در آن عضویت دارد، اثر خواهد گذاشت. به علاوه اگر این بی‌نظمی تعمیم یابد، چون همه‌ی امور بر اثر تناظر و تطابق دقیقی به یکدیگر پیوسته است، چه بسا در جهان هستی نیز آثاری به بار خواهد آورد.»^{۱۰} با توجه به همین امر است که گفته‌اند:

هر کسی را بهر کاری ساختند مهرِ آن اندر دلش انداختند

۹ - «سیطره‌ی کمیت»، رنه گنون، ص ۷۵.

۱۰ - همان، ص ۶۶.

چنانچه ملاحظه می فرمایید وقتی نظام جامعه طوری تنظیم شده که هر کس بر اساس طبع و استعدادش به سوی شغل خود می رود عملاً شغل و هنر جدا از یکدیگر نخواهند بود. در بینش دینی، کیفیت ذاتی افراد است که نوع فعالیت آن ها را تعیین می کند، در حالی که در بینش غربی چون افراد بریده از هر سستی، صرفاً عدد به شمار می آیند و می توان آن ها را به جای یکدیگر قرار داد، دیگر به کیفیت توجه نمی شود تا کار آن ها بستر ظهور هنر گردد. در بینش غربی فعالیت ها منحصرأ ماشینی است و از هر حقیقت انسانی خالی می باشد و لذا برای انسان هیچ امکانی فراهم نمی شود تا رازهایی بیاموزد و به نمایش آورد. اینجاست که نمی توان شغل های ماشینی را به معنی واقعی آن، شغل نامید، زیرا اگر بپذیریم شغل و پیشه چیزی است که از خود انسان سرچشمه می گیرد و به منزله ی تجلی یا گسترش طبیعت خاص اوست، حتماً باید انسان ها با شغل خود راه ورود به رازهای درون را بیابند و بر بقیه بنمایانند و این کار در عینی که شغل است، هنر است و توجه به جنبه ی اعلای وجود آدمی. به گفته ی رنه گنون «وقتی شناخت مبتنی بر رازآموزی، از پیشه ناشی شود، پیشه نیز به نوبه خود عرصه ی کاربرد این شناخت خواهد شد و برای شخص، جدا شدن از آن امکان نخواهد داشت»^{۱۱}

تصویر زندگی به جای زندگی

اگر این مسئله را روانکاوی کنید که چرا هنرمندان دنیای متجدد عموماً از مردم گله منداند به این نکته خواهید رسید که در هنر جدید آثار هنری

رو به سوی مردم دارد و هنرمند در آثار خود به جای اتصال هر چه بیشتر به عالم باطن، نظر به تأیید مردم دارد و طبیعی است که بعضاً با ردّ و عدم تأیید مردم روبه‌رو شود و در نتیجه هنرمندان سرخورده شوند و از عدم تجلیل مردم از هنرشان گله‌مند گردند، زیرا در ارائه‌ی آثار هنری به دنبال نام و نشان و شهرت‌اند و نه به دنبال تعالی روح. ناله‌ی هنرمندی که می‌گوید کسی به ما محل نمی‌گذارد ناله‌ی بی‌هنری هنرمند است. اسلام هنری را اصیل می‌داند که از یک طرف انعکاس جنبه‌ی روحانیت هنرمند می‌باشد و از طرف دیگر نظر هنر را به عالم معنا، که فوق صورت است، دعوت کند و به همین جهت ساختن مجسمه را حرام می‌داند، زیرا مجسمه صورتی است که انعکاس قوه‌ی وهمیه‌ی هنرمند است و متذکر هیچ جنبه‌ای از عالم معنا نیست. مجسمه‌سازی هنر ظهور صورت‌های ذهنی هنرمند است، نه ظهور معانی جان هنرمند. هنر مجسمه‌سازی و به صورت پرداختن، بیشتر با روح غربی - به‌خصوص در دوره‌ی رنسانس که مرحله‌ی انقطاع از عالم قدس بود - ظهور کرد. در این دوران آقای میک‌ل‌آنژ، رود نیل و موسی را ساخت و داوینچی هم لبخند ژو کند را، من نمی‌گویم این‌ها زحمت نکشیده‌اند، اما همه‌ی این زحمت‌ها، زحمت بر سر هیچ‌هاست. به قول یکی از دانشمندان؛ کسی که نمی‌تواند طبیعت را ببیند به عکس‌ها دل خوش می‌کند، برای این که توان دیدن طبیعت را در جایگاه خود ندارد، و چون می‌خواهد طبیعت را به تسخیر خود در آورد با صورت طبیعت زندگی می‌کند. تمدنی که به صورت‌ها اصالت می‌دهد طبیعت را هم در حدّ صورت تنزل می‌دهد و هنر مجسمه‌سازی و عکاسی به میدان می‌آید. تمدنی که از کیفیت‌ها روی برگرداند صرف نظر به صورت‌ها برایش یک

کار محسوب می‌شود، همچنان که وقتی نتوانست با طبیعت گفت و شنودی داشته باشد آن را بر اساس میل خود مورد تجاوز قرار می‌دهد، چون هیچ جنبه‌ای جز کمیت برای طبیعت نمی‌شناسد. وقتی چشم کمیت‌گرای انسان غربی به دیدن زیبایی شکوه دریا بسته شد سعی می‌کند با یک تابلوی رنگی از موج دریا، از مشهورترین نقاشان، به سر برد، چون نگاهی که از درک کیفیت‌ها محروم شد توان نگاه کردن به زندگی و جنبه‌ی زنده‌ی عالم را ندارد، مدام در زندگی لَه‌لَه می‌زند و هرگز به آن نمی‌رسد، چون اسیر صورت‌ها است. انسان تجددزده در هر زمینه‌ای تصویر زندگی را بر خود زندگی ترجیح می‌دهد، زیرا عموماً بنیاد هستی این زندگی را تصویرها و سایه‌ها تشکیل داده‌اند و نه معانی و حقایق، در حالی که هر جا انسان هست زندگی هم همان جاست.

تو ز چشم انگشت را بردار هین و انگهانی هر چه می‌خواهی ببین در گذشته؛ عنوان هنرمند به این معنی که در مورد افراد خاص به کار می‌رود نبوده و آن کسانی را که ما امروزه هنرمندان دوران گذشته می‌دانیم تصمیم نداشته‌اند هنرمند باشند، آنچه می‌توان در مورد آن‌ها گفت این است که همیشه انسان‌های خوب و متعهد آنچه را در جان‌شان شعله‌ور بوده به نحوی بروز داده‌اند و سایر انسان‌ها با مواجهه‌ی با آن آثار، متذکر عالم معنی می‌شده‌اند.

نکته‌ای که به خوبی عزیزان می‌توانند متوجه شوند تفاوت هنرمند دنیای مدرن با هنرمند دوران گذشته است، هنرمندی که جانش وصل به غیب است کجا و هنر هنرمندی که جانش وصل به غریزه و شهوت است کجا! شاعری همچون مولوی که از کلامش نور ریزش می‌کند با شاعری

که کلماتش سراسر برهوت است و ظهور منیت و خودخواهی بسیار متفاوتند. فرهنگ غربی سعی دارد شاعر نوع دوم را نیز به عنوان هنرمند به اذهان جامعه تحمیل کند، در حالی که اینان تردستانی هستند که انسان‌ها را از طریق الفاظ و کلمات دعوت به غفلت و بی‌خیالی می‌کنند. مولوی و امثال او هیچگاه نمی‌خواسته‌اند هنرمند یا شاعر باشند بلکه کلماتشان حکایت آتش عشقی است که در جان‌شان شعله‌ور شده است. به گفته‌ی خودش:

یک‌دهان خواهم به پهنای فلک تابگویم وصف آن رشک ملک
ور دهان یابم چنین و صد چنین تنگ آید در فغان این حنین
این قدر گر هم نگویم ای سند شیشه‌ی دل از ضعیفی بشکند
شیشه‌ی دل را چو نازک دیده‌ای بهر تسکین، بس قبا بدریده‌ای
حال شخصی چون او، آنچه در جان‌ش شعله‌ور بوده به قدری منظم
است که به زبان نظم اظهار می‌دارد:

حرف و گفت و صوت را بر هم زنم تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم
آن وقتی هم که می‌خواهد ماورای حرف و گفت و صورت حرف
بزند هنرمندانه و در قالب شعر حرف می‌زند و به گفته‌ی خودش:

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم تا که هوشیارم و بیدار یکی دم نزنم
و این حالت؛ حالت همه‌ی هنرمندان گذشته است که هنرشان حکایت
جذب‌اتشان بود که در قالبی اظهار می‌کردند و ما امروز به آن هنر
می‌گوییم. اگر کسی تصمیم بگیرد شعر بگوید، شعرش آن شعری نیست
که ما را متذکر عالم درون نماید، خود مولوی در چهار سال آخر عمرش
که وارد حالت جدید از احوالات عرفانی شد دیگر کسی از او شعر نشنید،

حال این هنر را با هنر متجدد مقایسه کنید که روی و جهت آن به سوی دیگری است. به قول یکی از دانشمندان در مورد هنر تئاتری که در دانشگاه‌های هنر آموزش می‌دهند، «عده‌ای چهار سال در دانشگاه تئاتر زحمت می‌کشند که یک چیزی غیر خودشان شوند». شاید اشکال کنید اگر این آموزش‌ها را ندهند و عده‌ای وارد این حرفه نشوند فیلم‌های خوب را چه کسانی بسازند؟ جواب این است که اگر آدم‌ها خوب عمل کنند دیگر چه احتیاجی به ساختن فیلم است، زندگی آدم‌های خوب به خودی خود نمایش خوبی‌ها است.

مشابه؛ برابر اصل!

دنیای مدرن رابطه‌ی افراد را با انسان‌های وارسته قطع کرد و کسانی را برجسته کرد که نمی‌توانند نمونه‌های خوبی برای زندگی صحیح باشند. همه این اشکال‌ها از آنجا ریشه گرفت که ما در فرهنگ مدرنیته هنر ارتباط با واقعیات را نمی‌دانیم و طوری زندگی را پذیرفته‌ایم که زندگی عبارت شده از دل بستن به تصاویر، به عبارت دیگر به تئاتر زندگی نظر داریم و نه به واقعیات آن، همانطور که ترجیح می‌دهیم تصویر طبیعت را از طریق تلویزیون و با نشستن بر روی مبل ببینیم و نه خود طبیعت را که مسلّم با باد و گرما و سرما همراه است، به جای ارتباط با انسان‌های وارسته، زندگی مصنوعی مورد پسند ما شد. به تئاتر می‌رویم تا با کسانی ارتباط برقرار کنیم که هنرشان بازی کردن نقش انسان‌های وارسته است!

وقتی روحیه‌ی مدرن همه‌چیز را از اصالت انداخت برای خالی‌نبودن موضوع، مشابه آن را ساخت و ما هم به همان مشابه عادت کردیم و

نفهمیدیم همان‌طور که تصویر طبیعت برابر با ارتباط با خود طبیعت نیست، مشابه هم برابر اصل نیست.

وقتی خانواده در فضای فرهنگ غربی گم شد و پدر و مادر از جایگاه خود خارج شدند و فرزندان به مهد کودک سپرده شدند تا مربیان مهد که مشابه مادرانند فرزندانمان را تربیت کنند، جایگاه مادران در خانه از معنی افتاد، روز مادر گرفتیم تا کپی را برابر با اصل کنیم. اگر تصویر طبیعت برابر اصل طبیعت شد، مادرانی هم که مادری را گم کرده‌اند، با آوردن روز مادر، برابر مادر می‌شوند.

در گذشته‌ی توحیدی که مادران در جای خود بودند و ارزش‌ها به گونه‌ای بود که مادر، مادر بود و پدر هم، پدر، مادر گم نشده بود تا با روز مادر متذکر وجود و نقش او شویم. در یک نظام دینی زن تماماً در صحنه است، مرد هم تماماً در صحنه است ولی هر کدام در جایی که باید باشند، قرار گرفته‌اند. در نظام جاهلیتِ مدرن زنان در صحنه‌ای که زن‌بودنشان را معنی کند، نیستند، در حالی که اگر زن در جای خودش باشد روز زن نمی‌خواهیم. کسی که از مادر بودن بازنشسته شد برای او روز مادر می‌گذارند تا با قدرت تبلیغات، شخصیتی را که از دست داده است، به او برگردانند. حال اگر مادرها عشق مادر بودنشان را از دست نداده باشند و ارزش مادر بودنشان حفظ شود دیگر احتیاجی به تعیین روزی به نام روز مادر نیست.

در بحث «فاطمه علیها السلام هویت گمشده‌ی زن در قرن بیستم» عرض شده:

«ای فاطمه! به زنان ما بگو اگر سرتاپای فرزندان را با حقوقتان، طلا

بگیرید کاری برای آنها نکرده‌اید، زیرا مادری نکرده‌اید، و اگر

مادری نکنید هیچ کاری نکرده/ید. به آن‌ها بگو که یک نگاه

محبت‌آمیز مادر به فرزندش بیش از همه‌ی کاخ‌ها ارزش دارد».^{۱۲}

در نظامی که رابطه‌ی جامعه با عالم قدس و معنا قطع شده هیچ چیز در جای خود نیست و همه چیز به هم ریخته است، نه زنها در جای خود هستند و نه مردها. اگر معلمان ما گله‌منداند که چرا به علم و تعلیم و تربیت و معلم توجه نمی‌شود ریشه‌ی آن را باید در روحی دانست که فرهنگ غربی وارد زندگی‌ها کرده است و با روز معلم هیچ چیز درست نمی‌شود. روز معلم ادامه‌ی همان فرهنگ مدرنیته است و به همین جهت بعضی دانش‌آموزان با دادن یک سرویس چایخوری درجه یک از معلم تجلیل می‌کنند! زیرا اگر عالم انسان‌ها از عالم غربی به عالم قدسی تغییر نکند هر تحرکی برای احیای ارزش‌های از دست رفته به تثبیت مدرنیته ختم می‌شود. برای عبور از این معضلات باید راه کارهای عبور از مدرنیته را بررسی نمود و ساحت زندگی را از حس‌گرایی به در آورد و انسان را از خلاصه‌شدن در نازل‌ترین مراتب وجود به سوی مراتب بالاتر سوق داد. همان‌طور که یک برگ تا به درخت متصل است به زردی نمی‌گراید، جامعه نیز تا به کمک شریعت الهی به پروردگار متصل باشد گرفتار بی‌هویتی و پوچی نخواهد شد.

همین‌طور که اگر خانواده‌هایی در کنار ما زمین خوردند و نابود شدند، ما باید هوشیار باشیم که سنگی در راه است که ممکن است ما نیز زمین بخوریم، اگر غرب گرفتار بی‌هویتی شد هشدار است برای ما که به

۱۲ - برای بررسی موضوع زن و بازخواهی موقعیت زن در شرایط جدید، به کتاب «زن؛

آن‌گونه که باید باشد» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

خودآییم و سنگ را از جلوی جامعه‌ی خود برداریم و گرنه باری بر ندامت‌های گذشته‌ی خود افزوده‌ایم.

همه‌چیز یکسان و بدون ابتکار

در مقایسه‌ی جامعه‌ی غربی یا غرب‌زده با جامعه‌ای که با نور توحید به حرکت در می‌آمد، مثال پیشه و شغل را در این دو جامعه به میان آوردیم؛ خلاصه‌ی بحث این شد که هر پیشه‌ای که به غیب وصل شود آن پیشه در عینی که یک زندگی است، حاصل آن برای آن کس که به آن مشغول است، یک شاهکار هنری است، هنرطبیعی همان دینداری است و هرگاه دینداری در صحنه‌ای ظهور خاص پیدا کند آن را هنر می‌نامیم. ولی تمدنی که هدف انسان را از کار و شغل، تولید کالای بیشتر معرفی می‌کند و برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای ماشین‌های اتوماتیک می‌سازد، دیگر در این تمدن انسان‌ها به عنوان کارگرانی هستند که در خدمت ماشین خواهند بود، بدون آن که بتوانند از خود چیزی در کالای تولید شده مایه بگذارند، در این حال ماشین است که شیئی را می‌سازد، نه کارگری که ماشین را به کار می‌اندازد، در چنین تمدنی دیگر نباید منتظر هنرمندانی بود که در شغل خود جنبه‌های انسانی جان خود را به انسان‌ها ارائه می‌دهند، و دیگر کسی با کالایی که آثار روح پیشه‌وری است که آن را ساخته، روبه‌رو نمی‌شود و خریداران نیز نمی‌توانند براساس روح خود به سراغ آثار کار پیشه‌وری روند که روحشان با کار آن پیشه‌ور همخوانی دارد. آیا با تولید زنجیره‌ای و اشیائی همانند، جز این است که انسان‌ها نیز باید تمايلات فردی خود را سرکوب کنند و در مقابل اشیایی همانند، همه یکسان و

بی‌ابتکار شوند؟ آیا ریشه‌ی احساسِ تنگنا در زندگی مدرن با وجودِ این همه وسایل رفاهی در همین جاها نیست؟

وقتی بینش انسان غلط شود تمام انتخاب‌های او ناخودآگاه غلط می‌شود آن‌هم با آرزوهای کاذب، در حالی که به خورشید پشت کرده است به سوی سایه‌ی خود می‌دود.

راه عبور از غرب را باید در جان خود جستجو کنیم، جانی که نظر به خورشید معنویت دارد. اگر فقط روح گرفتار حسّ و ماده به میدان باشد ما را در زمین متوقف می‌کند و در آن حال باید تمام قواعد زمین را بر روان خود حاکم کنیم. رنه گنون در رابطه با تمدن غربی می‌گوید:

«کار به جایی رسیده است که فکر می‌کنند هر چیزی که به صورت رقم در نیاید و با تعبیر کمی بیان نشود، از هر گونه ارزش «علمی» عاری است»^{۱۳} و از این طریق هر چیزی که در مقابل مبدل‌شدن به کمیت مقاومت کند، نادیده گرفته می‌شود و گویا وجود ندارد. در همین راستا علم جدید می‌کوشد امور انسانی را درست مانند اموری که مربوط به ماده است، مورد مطالعه قرار دهد، به همین جهت فضایی مثل «تقوی» جایگاهی جدّی در فرهنگ غربی و غرب‌زدگان ندارد زیرا تقوی چیزی نیست که به عدد و رقم در آید، همچنان که مجردات هرگز با ملاک‌های کمّیت گرا محاسبه پذیر نیستند.

وقتی از نظر تمدن غربی هر کس باید همه چیز بداند، از طرفی همه‌ی انسان‌ها در استعداد مساوی نیستند پس با ساده کردن موضوعات و نادیده گرفتن حقایق اعلا، سیر از عالم معنا به عالم ماده رقم می‌خورد تا

همه چیز به صورت رقم در آید. در حقیقت کاری عجیب‌تر از این نیست که تمدنی بخواهد عمل ساده کردن را تا قلمرو امور روحانی و معنوی گسترش دهد و ما هم فکر کنیم با این کار تفکر دینی را علمی کرده‌ایم!

البته دین به معنی اخص کلمه باید به گونه‌ای باشد که هر کس به اندازه‌ی قابلیت خود بتواند از آن چیزی بفهمد، به همین دلیل هم طرف خطاب دین همگانند. اما این به آن معنی نیست که دین باید به حداقل تنزل کند و از جنبه‌های عالیه‌ی آن غفلت شود و آن جنبه‌ها نادیده گرفته شود، در ادیان الهی جنبه‌هایی هست که عالی‌ترین اندیشه‌ها می‌توانند از آن بهره گیرند و سیراب شوند.^{۱۴}

همین‌جا دوباره نکته‌ای را که قبلاً عرض شد یادآوری می‌کنیم که؛ آری اگر فکر کنیم همه می‌توانند همه چیز بدانند و به همه‌ی مراتب کمال انسانی دست یابند، این امر منجر به فروود آوردن دانش تا پایین‌ترین مرتبه‌ی هوش افراد معمولی خواهد شد، در این صورت توجه به رازهای روحانی دین مورد غفلت قرار می‌گیرد، چون در آن حال وقتی چیزی مورد فهم همگان نبود باید از مرتبه‌ی دانستن خارج شود، از طرف دیگر روحیه‌ی انسان مدرن طوری ساخته شده است که حاضر نیست هیچ نوع راز و

۱۴ - در کتاب شریفی کافی از مرحوم کلینی وارد است که: «سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَالْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ «إِلَى قَوْلِهِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَأَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ» از امام سجاد (ع) از توحید پرسش شد؛ فرمودند: خدای عز و جل می‌دانست که در آخرالزمان مردمانی می‌آیند بسیار عمیق، لذا «قل هو الله احد» و آیاتی از سوره حدید را تا «و هو علیم بذات الصدور» فرو فرستاده و هر که ماوراء آن‌ها را خواهد هلاک گردد. (الکافی، ج ۱، ص

استثنایی را بپذیرد، در حالی که هر حقیقتِ متعالی بالآخره وجوهی دارد که بیان ناپذیر است و استعدادهای خاص می‌توانند آن وجوه را ببایند و فهم آن‌ها با تزکیه همراه خواهد بود. به گفته‌ی رنه گنون: «در نگاه کمیت‌گرایی غربی هر چه بینشی محدودتر و تنگ‌تر باشد، «عقلی‌تر» شمرده می‌شود»^{۱۵} چنین نگاهی متضمن نفی امور فوق‌فردی و مخصوصاً نفی شهود فکری محض و طرد هر نوع معرفت مابعدالطبیعی و انکار هرگونه مرجعیت روحانی است که بالضروره از عالم ما فوق بشری سرچشمه می‌گیرد.^{۱۶}

وقتی عقل انسان غرب‌زده ارتباط واقعی خود را با عقل کل از دست داد، چاره‌ی دیگری ندارد جز این که همه انرژی‌های خود را صرف قطب پائین هستی یعنی عالم ماده کند و رفته رفته در مادیات غوطه‌ور شود. چنین عقلی به موازات این سقوط کم‌کم حتی مفهوم حقیقت را از دست می‌دهد و در غور در کمیت‌ها متوقف می‌شود، کامپیوتر می‌سازد ولی سخن انبیاء را نمی‌فهمد.

علم جدید نه تنها می‌خواهد مسائل را با تعابیر کمی بیان کند، بلکه کارشناسان این علوم از این طریق در بیان حقایق می‌توانند طفره برونند، بدین صورت که حرفشان را با زبان نمودار و منحنی می‌زنند و چون نمودارها زبان کمیت‌هاست نه کیفیت‌ها عملاً نمودارها زبانی برای کارشناسان می‌شود تا کیفیت‌ها را پنهان کنند. و از طرف دیگر مردم هم چون این زبان را نمی‌فهمند حیرت می‌کنند و متوجه نمی‌شوند و

۱۵- «سیطره‌ی کمیت»، رنه گنون، ص ۱۰۴.

۱۶- همان، ص ۱۰۵.

نمی‌فهمند چه چیزی را در این روش‌ها از دست داده‌اند. فقط حیرت می‌کنند که یکی از این ستون‌ها خیلی بلند است و دیگری خیلی کوتاه است. بعد می‌گویند: چیز عجیب و غریبی است ما که نمی‌فهمیم پس خیلی مهم است.

با توجه به این مطلب است که باز اصرار می‌کنیم اگر اسیر کمیت‌ها شویم و ارزیابی‌ها در کارها فقط در حدّ نمایش کمیت‌ها باشد، معنویت مورد غفلت قرار می‌گیرد و نتیجه‌ی طبیعی چنین گرایشی، کوردلی است. در کوردلی هرگز انسان به انتخابی دست نمی‌زند که به سعادت او ختم شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه هشتم،

فرهنگ غربی و سطحی کردن حقایق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»^۱

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

ای پیامبر! آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند یک نگاه تاریخی عبرت‌انگیز به وضع جهان گذشته و اقوامی که به هلاکت رسیده‌اند، نکردند؟ اگر راز نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌یافتند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند، با پیوستن به دین الهی خود را از چنین سرنوشتی نجات می‌دادند. این‌ها از گذشتگان عبرت نگرفتند، چون چشمی که باید راز ماندگاری را ببیند کور کردند، نتوانستند با نظر به خاکستر اقوام گذشته زندگی خود را از خاکسترشدن حفظ کنند. اگر می‌توانستند دل خود را با تماشای معجزات زندگی، بیدار کنند، زیباترین

انتخاب را که انتخاب دینداری است، در زندگی خود رقم می‌زدند و در آن حال افق نگاه آن‌ها از محدوده‌ی تاریخ دنیای حسی بالاتر می‌آمد. عنایت داشته باشید که در سراسر بحث‌هایی که گذشت یک نکته مورد تأکید بود، و آن عبارت بود از راز سقوط تمدن‌های گذشته، و به همین جهت تمام فکر خود را متوجه آیه‌ی فوق می‌کردیم و از پایگاه آن آیه به عالم و آدم می‌نگریستیم و از سخنان جناب آقای رنه گنون شاهد می‌آوردیم، تا هر چه بیشتر به افقی که آیه برای ما می‌گشاید نزدیک شویم. علت تکرار آیه در هر جلسه به این جهت است که از طریق این آیه می‌توان راز پایداری و عدم پایداری ملت‌ها و اقوام را در گذشته و حال و آینده به‌دست آورد.

آفت کمیت گرائی صرف

قرآن راز فرو افتادن در بحران و اضمحلال امت‌های گذشته را چنین تبیین می‌نماید که: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^۲ از زندگی دنیا فقط ظاهری را می‌شناسند و از آخرت خود غافلند.

گاهی ملت‌ها دچار بینش انحرافی می‌شوند که ناخودآگاه تحت تأثیر آن بینش غلط به سوی اضمحلال خود قدم برمی‌دارند و نظام جامعه و خانواده‌شان را متلاشی می‌کنند، در آن حال از آنچه به دنبال آن هستند ناکام می‌شوند. خداوند در قرآن می‌فرماید: به فرعون و هامان و

لشکریان‌شان همان چیزی را که از آن فرار می‌کردند نمایان‌دیم. «نَری فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»؛^۳ به هلاکتی که از آن فرار می‌کردند نزدیک شدند. علتش این است که نقش حسّ و عالم ماده در جهت‌گیری آن‌ها بیش از نقش معنویت، مؤثر بود.

آیه‌ای که در ابتدا قرائت شد می‌فرماید: کسانی که در تمدن‌های گذشته نبود شدند، قلبشان کور بود و دنیا را فقط از زاویه‌ی حس می‌دیدند و لذا از هلاکت ملت‌های گذشته عبرت نگرفتند تا به خود آگاهی برسند. حال لازم است بدانیم بیش حسّی چه شاخصه‌هایی دارد؟ اگر بتوانیم آن شاخصه‌ها را بشناسیم و متوجه شویم گاهی متدینین نیز گرفتار چنین بینشی می‌شوند خواهیم توانست از ظلمات ظاهر بینی عبور کنیم و در هر حادثه‌ای جنبه‌های قدسی آن را در نظر بگیریم و همواره قدرت انتقال از ظاهر به باطن را در خود رشد دهیم.

باید این نکته به‌خوبی روشن شود که تا گنج سراسر معنویت و ملکوت در برابر دیدگان بشر آشکار نشود روح و جان او همچنان در دنیای حسّی سرگردان است و امید‌گذار از ظلمات مدرنیته غیر قابل دسترس خواهد ماند.

گرایش به مدیریت کمیت‌گرا در ارزیابی دستگاه‌های مختلف، سبب می‌شود که معنویت جایی در آن مدیریت نداشته باشد. چون در این نوع مدیریت، عقیده بر این است که همه‌چیز را «اندازه» مشخص می‌کند و میزان موفقیت دستگاه‌ها هم از روی نمودار کمیت‌ها تعیین می‌شود. عاقبت

این نوع بینش این می‌شود که چون نمی‌توان امور معنوی را اندازه‌گیری کرد و نمودار آن را رسم نمود، امور معنوی نادیده گرفته می‌شود. در چنین مدیریتی معنویت چیزی نیست که بتوان آن را به حساب آورد. با چنین ملاک‌هایی ناخواسته جامعه به سوی کمیت‌ها سیر می‌کند و به اسم «ساده کردن»، فقط کمیت‌ها مورد نظر قرار می‌گیرند. وقتی گفته می‌شود تمدن غربی کمیت گراست نه کیفیت‌گرا، چنین نکاتی مورد توجه است، حال چه منکر معنویت باشیم، و چه نباشیم، مهم آن است که انسان در چنین فرهنگی در ارزیابی‌های خود نسبت به واقعیات معنوی حساس نیست و آن‌ها را به حساب نمی‌آورد و این موجب شده که بشر مدرن در ساختمان روانی خود در برابر هر نوع اثری جز آن چه به حواس او در می‌آید، بی‌تفاوت باشد. به گفته‌ی رنه گنون: «به واقع نه تنها قوای مُدرکه‌ی او روز به روز محدودتر می‌شوند، میدان ادراک حسی او نیز تنگ‌تر می‌گردد... خصیصه‌ی این نوع زندگی آن است که از هر نوع موضوع مقدس و یا رمزی تهی می‌گردد... و اگر هم علناً آن را منکر نشوند، دست کم آن را جزء قلمرو امور «فوق‌العاده» یعنی امور استثنایی و عجیب و غیر عادی به حساب می‌آورند... و این وضع معکوس، منطقاً به بی‌خبری از نظام «ما فوق بشری» یا نفی کامل آن می‌انجامد»^۴ چنین حالتی که عامل سقوط تدریجی یک تمدن است. این که ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که فقط کمیت‌ها را می‌توانیم به نمودار بکشیم یک معضل فوق‌العاده خطرناک است که آرام‌آرام ما را به ورطه‌های ناخواسته می‌کشاند. عرض بنده این نیست که چرا کمیت‌ها را به صورت نمودار در می‌آورند، عرض

بنده این است که چرا برای ارزیابی امور، نمودارها نقش اصلی را دارند، به طوری که تصور کنیم امور واقعی تنها همان‌هایی است که نمودارها از آن‌ها خبر می‌دهند. می‌خواهم عرض کنم عزیزان متوجه باشند، چون قلمرو امور بشری هر لحظه محدود و محدودتر شود، اموری که کمیت‌پذیر نیستند و به نمودار در نمی‌آیند به عنوان «امور غیر واقعی» طرد می‌شوند، نمونه‌اش آن است که عموماً در زندگی مدرن، انسان‌ها لفظ «واقعی» را مترادف «محسوس» به کار می‌برند!

امور انسانی و عدم پذیرش ارزیابی کمی

وظیفه‌ی ما است که به عالم و آدم از زاویه‌ای بالاتر از زاویه‌ای که غرب نگاه می‌کند، نگاه کنیم و لازم است نقش مهم و تأثیرگذار امور معنوی را فراموش نکنیم و برای اهداف انسانی و ارزشیابی آن اهداف، ناتوانی نمودارها را بشناسیم و ملاک پیشرفت دستگاه‌ها را صرفاً براساس موضوعات کمیت‌پذیر، اندازه‌گیری نماییم.

در فرهنگ غرب کار به جایی رسیده است که هرچه به صورت رقم و عدد کمی بیان نشود، ارزش علمی ندارد در حالی که در این نگاه بسیاری از حقایق زندگی بشر نادیده انگاشته می‌شود و به جای آن که متوجه نقص ملاک‌های ارزش‌گذاری باشند، اظهار می‌دارند امور معنوی ارزش تحقیق ندارند و در نتیجه علمی نیستند، و تنها چیزی فایده دارد که علمی باشد.^۵

۵- تمدن غربی اموری که به عدد و کمیت در نیاید را نادیده گرفت ولی آن امور نقش خود را در معادلات عالم داشته و دارد، به همین جهت آمریکایی‌ها پیش‌بینی کرده بودند جنگ ویتنام حداکثر یک‌سال طول می‌کشد و پیروز از آن خارج می‌شوند، در حالی که دوازده سال

در این نگاه صحبت در مورد خدا و معنویت بی معنی و بی فایده است. این تفکر طوری خود را آراسته که امروزه مجامع علمی، آموزشی همه‌ی کشورهای جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است و به همین جهت ملاحظه می‌فرمایید در حال حاضر جهان راهی به سوی معنویت نمی‌شناسد. امید است با طرح چنین بحث‌هایی در نقد غرب، مجامع علمی آموزشی در نظام اسلامی با آگاهی از چنین نقیصه‌هایی، راه کارهای خروج از آن را تدوین نمایند، در آن صورت است که به راحتی متدین‌ترین اقشار جامعه، جوانان و تحصیل‌کردگان خواهند بود.

وقتی علم جدید می‌کوشد امور انسانی را مانند امور مادی مورد مطالعه قرار دهد، اتفاقاً اصیل‌ترین امور انسانی مورد غفلت قرار می‌گیرد. در آن نگاه دیگر نظر به نفس مجرد انسان و وسعت بیکرانه‌ی آن، و حضور آن در عالم غیب و قیامت مدّ نظر قرار نمی‌گیرد، دیگر انسان‌ها در ابعاد غیبی خود زندگی نمی‌کنند و با ابعاد غیبی عالم، که حقیقی‌ترین ابعاد عالم است، مرتبط نیستند و نتیجه آن می‌شود تا دستورات اخلاقی که وسیله‌ی ارتباط انسان با آن عوالم است، معنی خود را از دست بدهد و فضائلی مثل تقوی و زهد جدّی‌تر از ثروت دنیا قلمداد نمی‌شود. در چنین فضای فکری، مردم به مرحله‌ای از انحطاط می‌رسند که مفهوم حقیقت یکسره از

طول کشید و با شکست هم از آن خارج شدند، یا عدم توانایی آن‌ها در پیش‌بینی اتفاقاتی که در عراق و افغانستان رخ داد نیز ناشی از نادیده گرفتن نقش اموری است که کمیت‌پذیر نیستند، و این در حالی است که انبوه دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی در خدمت سیاست آمریکا می‌باشند، ولی اموری را تحقیق می‌کنند که بر عدد و کمیت در آیند و لذا از درک نقش امور بسیاری غافل می‌مانند.

نظرها می‌رود و مفهوم «سودمندی» و «ساده کردن همه چیز در حدّ کمیت‌پذیری» جای آن را می‌گیرد، در این فضا دیگر علم به آن معنی نیست که انسان ابعاد غیبی خود را بشناسد و با غیب عالم آشنا شود، بلکه علم در حدّ صنعت تقلیل می‌یابد. از این جهت است که رویکرد انقلاب اسلامی با رویکرد تمدن غربی به عالم و آدم متفاوت خواهد بود، و گرنه انقلاب اسلامی نیز در جای خود صنعت را مورد توجه قرار می‌دهد و از آن استفاده می‌کند، عمده آن است که توجه به صنعت نباید نظر افراد را از توجه به ساحات متعالی عالم وجود غافل کند. انقلاب اسلامی به جهت رویکرد قدسی خود به عالم و آدم، بر این موضوع پای می‌فشارد، و گرنه عاملی برای نجات بشر از سرگردانی در ظلمات مدرنیته نخواهد بود.

طبیعی‌ترین جامعه و تمدن، جامعه و تمدنی است که توانسته باشد بین غیب و شهود را جمع کند و گرنه اگر بیش از حدّ بر امور حسّی پافشاری کنیم با مردمانی روبه‌رو خواهیم شد که بعضی از ابعاد وجودی آن‌ها در حدّ نابودی کامل ضعیف شده، تا آنجا که فکر می‌کنند عالم محسوس همه‌ی واقعیت است و در همان راستا از تأثیرات عالم غیب و برخورد سنن الهی با تمدن حسّی سخت به وحشت می‌افتند و نمی‌فهمند علت ناکامی برنامه‌هایشان چیست.

کمّیت‌گرایی و سطحی‌شدن دین

خدا وحدت محض است، و وحدت محض قابل تقسیم نیست، چون دارای بُعد نیست. پس خداوندی که کمال مطلق است، از آن جهت که وحدت محض نیز هست کثرت بردار نیست، وحدت او وحدت عددی نیز

نیست، یکی بودن او مثل یکی بودن این پرتقال نیست که بشود یک پرتقال دیگر کنار او باشد، بلکه او یکی است که دو ندارد، چون در کنار هستی مطلق، چیزی نمی تواند باشد، و لذا نمی توان او را تصور کرد، قلبها متوجه یگانگی او می شوند ولی ذهن ها نمی توانند از او تصویری داشته باشند، قرآن در همین رابطه فرمود: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۶ این آیه و امثال آن ما را دعوت می کند که برای فهم خداوند و ارتباط با او باید خود را بالا بیاوریم و اندیشه‌ی خود را از محدوده‌ی درک حسی و ذهنی، بالاتر ببریم تا با حقیقت وحدانی عالم روبه‌رو شویم. به گفته‌ی مولوی مردم معمولی «عدد اندیش» اند و نمی توانند از صندوق صورت‌ها خود را آزاد کنند.

ذوق آزادی ندیده جان او هست صندوق صُور میدان او
گر ز صندوقی به صندوقی رود او سمائی نیست، صندوقی بود
گر هزاران اند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
پس نمی توان خدا را ساده کرد و در حد فهم خود پائین آورد، بلکه ما باید بالا برویم. اگر خواستیم خدا را ساده یا تقسیم کنیم، دیگر خدا نیست. حال اگر تمدنی بخواهد همه چیز را ساده کند مطمئناً نه تنها از فهم خدا که از فهم بسیاری از امور معنوی محروم می شود، زیرا به همان اندازه که خدا ساده شدنی نیست عالم ملائکه و معاد نیز همین طورند. ذهن بشر مدرن اموری را می فهمد مثل امور مادی ساده و محاسبه‌پذیر باشند در

حالی که با این کار بدون آن که بداند عملاً خود را در نظامی مسدود زندانی کرده است.

ساده کردن کمیت‌ها یا کیفیت‌ها؟

وقتی گفته می‌شود خصوصیت تمدن جدید این است که همه چیز را ساده و قابل تقسیم کند، خبر از یک فاجعه‌ی بزرگ به میان می‌آید. زیرا در این نوع ساده کردن، حقایق بیکرانه‌ای از منظر انسان پنهان می‌شود و به تنهایی فوق‌العاده تاریکی گرفتار می‌گردد، چون از طرفی نظام فکری و آموزشی‌اش او را در بن بست عالم ماده محدود کرده است و آستانه‌ی معرفت او را نسبت به حقایق بی‌کرانه، بسته است، و از طرفی دیگر اوقات بسیار زیبا و حیات‌بخش زندگی را با کم‌نورترین ساحات هستی گره زده است. در اینجا است که باید اعلام کرد هرگز نباید به اسم ساده کردن امور دینی، راه‌های نظر به حقایق معنوی را مسدود نمود و یا با عنوان ساده کردن متون دینی، حقایق معنوی را آنچنان تقلیل داد که دیگر متذکر عالم غیب و معنویت نباشند و نتوانند نیاز ما را نسبت به ارتباط با عالم غیب، پاسخ دهند و جان ما را زنده نگهدارند. در قرآن خداوند حقایق غیبی را آنقدر که امکان داشته نازل کرده است، بیش از این نازل‌شدنی نیست، آنقدر که بتوان از معانی عالم معنا محروم نشد، قرآن حقایق را نازل کرده است، از این به بعد ما باید در آن تدبّر کنیم و بالا برویم و تهی درون خود را با آن پُر کنیم، نه این که کتاب الهی را نیز از معانی تهی کنیم.

در تماس با معانی عالیه است که دل آدمی محبوب و مطلوب خود را می‌یابد و با خود آشتی می‌کند، چون توانسته است با خدای خود آشتی کند. اگر ساده کردن به آن معنی است که دیگر ما با جَسَد بی روحی از مفاهیم مرتبط شویم چگونه خدای خود را بیابیم و در خود بشکفیم؟

«رنه گنون» می‌گوید: «نیاز به ساده کردن امور از جهات ناروا و افراطی، یکی از خصائص روحیه‌ی تمدن جدید است»^۷ و آن را ناشی از تنبلی روحی می‌داند. چون مردم فکر می‌کنند وقتی امور حتی الامکان ساده شد فهم آن آسان‌تر می‌شود و فهم آن نیز همگانی می‌گردد «همگانی کردن علم ممکن نیست مگر آن که به حدّ «کودکانه» ساده و از هرگونه نظر بلند و واقعاً عمیق خالی گردد»^۸ در حالی که ساده کردن در زمینه‌ی کَمِیت‌ها را نباید به فهم کیفیت‌ها سرایت داد و از جلوه‌های گوناگون حقایق معنوی خود را محروم نمود. آیا اگر کسی تصمیم بگیرد قرآن را ساده و خلاصه کند بشریت را به قرآن نزدیک‌تر کرده است یا دورتر؟

از زمانی که بشر گرفتار ساده کردن همه‌ی امور، حتی امور معنوی شد دیگر آمادگی ارتباط با معانی عالیه را از دست داد و لذا از تفکر دینی محروم شد. وقتی می‌خواهد خدا را تا حدّ تصور خود پایین بیاورد، عملاً خود را از خدا محروم می‌کند، زیرا خداوند فوق تصور است و باید از طریق قلب با خدا ارتباط برقرار کرد، نه این که از او صورتی بسازیم. همان‌طور که حضرت علی (علیه السلام) در جواب ذِعلَب که از آن حضرت پرسید؛ «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده‌ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أُعْبِدُ رَبًّا لَمْ

۷- «سیطره‌ی کَمِیت»، رنه گنون، ص ۸۷.

۸- همان.

أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی‌بینم. آنگاه پرسید؛ «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟» چگونه او را دیده‌ای؟ «قَالَ يَا ذِغْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ ای ذِغْلِب! دیدگان هنگام نظر افکندن، او را درک نمی‌کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را در می‌یابند.

تنبلی روحی و غفلت از ابعاد عمیق دین

روح ضعیف و کودکانه است که تمایل دارد، برای هرچیز صورت سازی کند، حتی خدایی برای خود می‌سازد که بتواند تصور کند و با صورتِ تصویری که برای او ساخته با او انس بگیرد. ذهن تنبل سعی می‌کند معنویت را ساده کند در حالی که معنویت در مرتبه‌ای بالاتر از وجود مادی است و ما را دعوت می‌کند که به آن پیوندیم، نه این که آن در عین باقی ماندن ما در ساحت مادی، به ما پیوندد.

ساده کردن امور معنوی در فرهنگ غربی موجب شده که معنویت آنچنان سیر نزولی پیدا کند که تا حدّ ماده پائین بیاید و لذا سعی می‌کنند برای روح نیز تعریفی مادی داشته باشند و در حدّ یک پدیده‌ی مادی با آن برخورد کنند.

عرض شد نیاز به ساده سازی، علاوه بر این که ناشی از تنبلی روحی است، بسیاری از حقایق معنوی را نادیده می‌گیرد و این در حالی است که گمان می‌کنند با این کار علم را در دسترس همگان قرار داده‌اند، غافل از

این که همگان را از معارف عالیه محروم نموده‌اند چون در آن فضا هر کس تصور می‌کند می‌تواند همه چیز بداند و نیازمند به عالمان عمیق و حکیمان بزرگ نیست. این جاست که می‌بینیم امر ساده کردن علم با سیر قهقرایی آن همراه شده و یک نوع متدین مآبی که همراه است با یک نوع احساسات مبهم دینی به صحنه می‌آید و جای دین‌داری واقعی می‌نشیند. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ عَالِمٌ مُتَهَنِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ»^{۱۰} دو کس پشت مرا شکستند؛ عالم بی‌پروا و جاهل متوقف در ظاهر عبادات. این دو گروه هیچ کدام راه ارتباط با عالم غیب و معنویت را نیافته‌اند؛ یا خود را در حدّ مفاهیم علمی متوقف کرده‌اند، یا قالب عبادات را گرفته‌اند و از قلب آن‌ها غافل‌اند.

اسلام همیشه از کسانی ضربه خورده که دین را آنقدر ساده می‌کنند و پائین می‌آورند که دیگر دین نیست، و از نتیجه‌ی عالی که باید به افراد بدهد خالی می‌شود. وقتی دین فقط در حد الفاظ و حرکات پائین آمد آیا می‌تواند روح انسان را به سوی معانی قدسی سیر دهد تا انسان در مقایسه با زندگی غیر دینی، دین را انتخاب کند؟

آری: باید به ظاهر دین توجه کامل داشت، زیرا در صورتی نتیجه حاصل می‌شود که قالب و قلب دستورات هر دو رعایت شود ولی نباید با روحیه‌ی ساده کردن همه چیز، دین را در حد حروف و حرکات محدود کرد و در آن متوقف شد. به همین جهت در دین تأکید می‌شود حضور

قلب، شرط قبولی عبادات است،^{۱۱} چون از این طریق دین از حقیقت خود جدا نمی‌شود. بعضی طوری بر روی سادگی دین تأکید می‌کنند که گویا دین برای افراد احمق به وجود آمده! حقیقت این است که این نوع طرز فکرها جلوه‌ی دیگری از غرب‌زدگی است که با هرگونه تفکر عمیق‌تر از آنچه غرب می‌شناسد، مخالف‌اند.

باز تأکید می‌کنم که دین طوری است که هر کس به اندازه‌ی قابلیت خود می‌تواند از آن چیزی بفهمد اما این به آن معنی نیست که دین باید آنچنان پائین بیاید که نادان‌ترین افراد گمان کنند کاملاً می‌توانند از همه‌ی آن سر در بیاورند.

تفکری که شعار ساده کردن دین را می‌دهد و مدعی است ظاهر قرآن و روایات برای ما کافی است، از این موضوع غافل است که قرآن و روایات ما را دعوت به تدبّر در خود کرده‌اند، و بدیهی است حاصل تدبّر در قرآن و روایات می‌تواند اندیشه‌هایی راه‌گشا باشد، که این به مذاق آن‌هایی که شعار ساده کردن دین را می‌دهند خوش نمی‌آید.^{۱۲}

حضور قلب ادب خاصی را می‌طلبد و توجه به معنی الفاظ به آن امر کمک می‌کند، حال با توقف روی سطح و ظاهر دین به بهانه‌ی ساده کردن آن، چگونه می‌توان قلب را از همه‌ی ظواهر دنیایی منصرف کرد و به انوار

۱۱ - جهت بررسی بیشتر به کتاب «چهل حدیث»، امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه»، حدیث شماره ۲۷ رجوع شود.

۱۲ - علمایی مثل صدرالمألهین پس از تدبّر در آیات و روایات، تفکری را تحت عنوان «حکمت متعالیه» تدوین کرده‌اند. حال عجیب است عده‌ای به اسم برگشت به قرآن و روایات با چنین اندیشمندانی به مخالفت برمی‌خیزند و به اسم دعوت به آیات و روایات ما را به سطحی‌نگری در دین دعوت می‌کنند.

الهی متوجه نمود. کسی که با انوار الهی آشنا نیست چگونه به آن‌ها روی کند؟ متوقف شدن بر روی ظاهر دین خطر مقدس مآبی را پدید می‌آورد که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» در مورد آن‌ها می‌فرماید: «ما از شرّ این مقدس مآبان به خدا پناه می‌بریم»؛^{۱۳} چون شخصیت افراد سطحی و مقدس مآب طوری است که نه می‌توان با آن‌ها جنگید و نه می‌توان از آن‌ها در امان بود و به مسیر زندگی دینی خود ادامه داد، به راحتی بازپچه‌ی دشمن می‌شوند و لذا دشمنان سخنان خود را با لعاب مقدس مآبی، از زبان آن‌ها اظهار می‌کنند.^{۱۴}

ناتوانی دین سطحی در مقابله با کفر

ما اصرار داریم که عزیزان متوجه باشند اگر دین سطحی و ساده شد و از محتوای خود خالی گشت، دیگر آن معنیتی که بتوان به کمک آن با عالم غیب ارتباط برقرار کرد از آن رخت برمی‌بندد و در آن صورت نمی‌توان جامعه را از ظلمات دوران مدرنیته رهانید و به سعادت رساند. به همین جهت همیشه خلفای بنی امیه و بنی عباس از اسلام امامان شیعه علیهم‌السلام در هراس بودند و نه از اسلام مقدسان نادان.

اگر دین طوری ساده شود که از محتوای معنوی خالی گردد به همان ورطه‌ای فرو می‌افتیم که غرب دچار آن شد. شاید در ابتدای امر روشنفکرانی که رنسانس را مدیریت می‌کردند نمی‌دانستند نتیجه‌ی کار به

۱۳ - امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه»، ۶۷/۴/۲۹.

۱۴ - در جنگ بیست و دو روزه‌ی مردم غزه با اسرائیل، مفتی سعودی در باره‌ی تظاهرات مردم مسلمان به جنایات اسرائیل گفت: تظاهرات یک نحوه فساد در زمین است!

اینجاها می‌کشد. آن‌ها به اسم مقابله با کشیشان ادعا کردند همه می‌توانند کتاب مقدس را بفهمند ولی نتیجه آن شد که امروز در غرب هیچ کس دین را نمی‌فهمد و دینداری در حدّ عادت‌ی در آمده است که به صورت تشریفاتی در روز یک‌شنبه در کلیسا برقرار می‌گردد. جامعه‌ی اسلامی نیز چنانچه اسلام را در حدّ سطح، محدود کرد ناخودآگاه با غرب احساس یگانگی می‌کند و به همان سرنوشتی دچار می‌شود که غرب دچار شد، چیزی که شما امروزه در بعضی از کشورهای اسلامی ملاحظه می‌کنید.

آنچنان امروزه مردم جهان از دین و نبوت بیگانه‌اند که اعمالی مثل احضار روح و هیپنوتیزم و حتی جادوگری و جن‌گیری را به جای دین گرفته‌اند! چون تصورشان از دین به کلی از بین رفته است و خلأ دین را در زندگی خود احساس نمی‌کنند. زیرا آن‌طور که شایسته است دین به آن‌ها معرفی نشده.

به گفته‌ی رنه گنون وقتی گرایش به همگانی کردن علم و دین که یکی از عوارض بینش مبتنی بر حکومت عامه و روی آوردن به دانشی است که تا پایین‌ترین مرتبه‌ی هوش افراد، پائین آمده است، حاکم شد، باید منتظر بود ارزش عالمان در جامعه در حدّ نادان‌ترین افراد جامعه فرو کاسته شود و عملاً انحطاط جامعه شروع می‌شود. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرمایند: «إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ»^{۱۵} قرآن دارای ظاهر و باطن است. یا حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند: «إِذَا ذَكَرْنَا لِأَيَّةٍ مَعْنَى ثُمَّ ذَكَرْنَا لَهَا مَعْنَى فَلَا تَتَكَرَّرُ شَيْئًا مِنْهُمَا فَإِنَّ لِلْآيَاتِ ظَهْرًا وَ بَطْنَ وَ نَذَرَ فَيُ

کل مقام ما یناسبه فالکل حق»؛^{۱۶} چون ما برای آیه‌ای تفسیری کردیم و باز تفسیر دیگری نمودیم، منکر آن‌ها مشو، زیرا آیات ظاهر و باطن دارند، و ما در هر جا به مناسبت تفسیری را بیان می‌کنیم و همه‌ی آن‌ها درست می‌باشند. این روایات نشان می‌دهد که دین در عین ظاهر، دارای ابعاد باطنی است که آن ابعاد در دسترس همگان نیست. آری دین حقایقی باطنی دارد و آن حقایق نیز حقایقی باطنی‌تر دارند که هر کس به اندازه‌ی استعداد و تلاش خود از آن‌ها بهره می‌گیرد. همه‌ی مردم نباید انتظار داشته باشند که همه‌ی دین را بفهمند، چون برای فهم بعضی از مطالب، استعداد و شایستگی و موهبت خاص الهی نیاز است. اگر مردم فکر کنند هر چه را پیامبران گفته‌اند باید بفهمند، آن وقت اگر حقایقی از دین را نفهمند، نتیجه می‌گیرند که پیامبران اشتباه گفته‌اند و استدلال می‌کنند که اگر قابل فهم بود، باید ما هم می‌فهمیدیم، همان چیزی که بت پرستان به پیامبر ﷺ می‌گفتند تو بشر هستی و ما هم بشریم، پس هر آنچه تو می‌شنوی ما هم باید بشنویم و چون ما صدای فرشته‌ی وحی را نشنیدیم پس تو دروغ می‌گویی؛ این‌ها متوجه نقص خود و کمال پیامبر ﷺ نبودند.

اکنون فرهنگی در جهان مدرن حکمفرماست که تصور می‌شود هر کسی می‌تواند فیلسوف یا عارف شود، با این تصور که همه‌ی علم برای همه‌ی انسان‌ها قابل فهم است. در حالی که فرهنگ غربی از این طریق به گفته‌ی رنه گنون: «همه امکاناتی را که به مرتبه‌ی بالاتری تعلق دارند، نابود

می‌سازد»^{۱۷} و فقط به سطحی‌ترین معنا از دین اجازه‌ی بروز و ظهور داده می‌شود.

در گذشته در محدوده‌ای کم‌تر و به صورت‌های گوناگون در جوامع بشری گرفتار سطحی‌نگری در دین بوده‌ایم و خسارت‌های زیادی هم به بشر وارد شده است. یک زمان شیعه گرفتار اخباریون شد، کسانی که ظاهرِ شریعت را چسبیده بودند و هرگونه تدبّر در دین و اجتهاد در روایات را بدعت می‌دانستند. همین طرز فکر از طریق اشاعره در اهل سنت پدید آمد و به اسم رعایت شریعت خالص، جامعه را به تحجر و سطحی‌نگری گرفتار کردند. همین نوع ذهنیت است که وقتی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» در حوزه علمیه قم حکمت و فلسفه درس می‌دهند، ظرف آبی که مرحوم آقا مصطفی فرزندان ایشان از آن آب خورد را آب می‌کشد، چون معتقد است هر کس حکمت و فلسفه درس بدهد، از شریعت خارج شده و نجس است. اگر عنایت بفرمایید حرف اصلی آن‌ها این بود که همه‌ی دین را همه باید بفهمند، پس حالا که ما حکمت را نمی‌فهمیم پس حکمت دین نیست.

فرهنگ رازآموزی دین

شاخصه‌ی طرز فکری که امروزه می‌خواهد همه چیز را در حدّ کمیت‌ها نازل نماید و آن را محاسبه‌پذیر کند، فرهنگ غرب است، و از آن جایی که فعلاً غرب در بیشتر جاها وجود دارد، این طرز فکر در بیشتر جاها حاضر است. حوزه و دانشگاه هم ندارد، عمده آن است که متوجه

شویم با این طرز فکر معنویت در حجاب می‌رود و از ما رخ برمی‌تابد، در آن صورت دیگر زندگی بال و پری ندارد تا به سوی عالم قدس پرواز کند، همه از الفاظی که لاشه‌ای از اندیشه‌های مرده است، استفاده می‌کنند. روح کمیت‌گرای غربی هر جا پای می‌گذارد کاری می‌کند که در آن جا کلمات در حد وسیله‌ی گذراندن اوقات سقوط می‌کند، دیگر روح‌ها نیست که لب‌ها را می‌کشایند، حرف‌های حسی و سطحی، همه‌ی گوش‌ها را پُر می‌کند، بدون آن که به هیچ مرجعیت معنوی و غیبی و روحانی توجه شود.

در شرایطی که فرهنگ رازآموزی از بین برود، اندیشه‌های حسی آنچنان به دور زندگی حصار می‌کشند که در اثر آن هیچ کس به سراغ حقیقتی ماوراء عالم محسوس نمی‌رود. مسلم همیشه در تاریخ این‌طور نبوده که همه با رازهای عالم غیب آشنا باشند، ولی عموماً گوش‌های مردم با لب‌هایی که از راز سخن می‌گفته آشنا بوده، نه تنها لب‌های آشنا به راز را انکار نمی‌کردند، بلکه آن‌ها را مرجع فکری خود می‌دانستند. اگر نمی‌توانستند با راز آشنا باشند لاف‌زن‌لنگان‌لنگان سعی می‌کردند از راه بیرون نیفتند. تمدن غربی به کلی این راه را به بن بست کشانید و اشتیاق بشر را برای گشودن راه‌هایی بزرگ‌تر از راه‌های زمین، فرو بست. این فاجعه را کسانی می‌فهمند که متوجه اهمیت راه‌های آسمانی هستند، آن‌ها ایند که همه‌ی زندگی زمینی را در مقابل آسمان معنویت به هیچ می‌گیرند.

حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» عموماً در ماه مبارک رجب و شعبان و رمضان ملاقات‌ها را قطع می‌کردند، تا در اوج فعالیت‌های سیاسی

اجتماعی، راه آسمان را برای خود گشوده نگهدارند. مردم هم می‌فهمیدند که امام «رضوان‌الله‌علیه» پس از این مدت، در اولین سخنرانی تحفه‌های خاصی دارند، منتظر بودند ببینند ایشان در عید فطر چه می‌گویند.

آری معلوم است که عده‌ای با چابکی هر چه تمام‌تر در سیر به سوی عالم غیب جلو می‌روند و اشتیاق جان خود به آن عالم را به‌خوبی جواب می‌دهند، لاقلاً اگر نتوانستیم با آن‌ها همگام شویم، آن‌ها را انکار نمائیم.

امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» خطاب به فرزندشان می‌فرمایند: «پسر، اگر اولیاء و عرفا چیزهایی گفتند که تو نفهمیدی و به زبان تو نگفتند، لاقلاً انکارشان نکن»، «به جان دوست قسم کلماتِ نوع آن‌ها شرح بیانات قرآن و حدیث است.»^{۱۸}

ایشان می‌خواهد به فرزندشان بیاموزند که آساری در دین است که در دسترس همه نیست ولی می‌شود از طریق صاحبان راز به بقیه گوشزد شود. عمده فرهنگ انبیای الهی است که متوجه وجود راز در عالم وجود است، انسان‌ها در چنین فرهنگی بالأخره راه اُنس با رازهای عالم را کم و بیش پیدا می‌کنند، عبادات و زیارات، بستر پیدایش راز است، به همین دلیل باید در جلسات مذهبی شرکت کرد، زیرا روح حاکم بر جلسات دینی عامل گشوده‌شدن راه‌های غیبی به سوی قلب است. به گفته مولوی:

ای خدا! جان را تو بنما آن مقام کاندرا آن بی‌حرف می‌روید کلام
روحیه‌ی کمیت‌گرای غربی که همه چیز را در محدوده‌ی اندازه‌ها و با تفکر ریاضی می‌شناسد قادر نیست هیچ نوع راز و حتی استثنائی را

۱۸ - نامه‌ی موسوم به «نقطه‌ی عطف» به فرزندشان مرحوم احمد آقا - کتاب سرالصلوة، ص

بپذیرد، در حالی که دشمنی با راز، یکی از صُور دشمنی با اموری است که آن امور از سطح فکر انسان‌های معمولی بالاتر است. اموری هست که در حد فهم افراد معمولی نیست، ولی علم جدید با اصرار بر روی کمیت‌ها عملاً کاری می‌کند که همه‌ی انسان‌ها در فهم و شعور، از حدّ انسان‌های معمولی بالاتر نباشند، جوانان تحت تأثیر همین فکر و فرهنگ، ارزشی برای پدران و مادران خود قائل نیستند، با این تصور که آنچه آن‌ها می‌فهمند ما نیز می‌فهمیم.

اصرار بر کمیت‌گرایی و نفی معنویت، کار را به آنجا می‌کشاند که معتقدین به راز به عنوان انسان‌های غیر منطقی قلمداد می‌شوند. به گفته‌ی رنه گنون: «[همسان کردن] دنیای جدید بالضروره مستلزم کینه‌ورزی نسبت به هرگونه برتری است... باری در نزد همه‌ی کسانی که کما بیش از روحیه‌ی جدید متأثرند، این روحیه با کینه‌ورزی نسبت به راز و هر چیزی که کم و بیش به راز شباهت دارد، همراه است».^{۱۹}

آفات غفلت از عقل قدسی

عرض شد لازمه‌ی فکر جدید انکار هرگونه مرجعیت روحانی است که از عالم مافوق بشری سرچشمه می‌گیرد. بر همین اساس تصور می‌شود می‌توان با آموزش‌های رسمی به همه‌ی آنچه هست دست یافت. یک شخص با گرفتن دکترای اسلام شناسی می‌خواهد آنچه در دین است را بفهمد، چون دین را چیزی جز همان دستورات ظاهری نمی‌شناسد. در این طرز فکر اعتقاد به داشتن قلبِ نورانی برای فهم بعضی از حقایقِ دینی

جایی ندارد. در حالی که بعضی از قسمت‌های دین را افراد خاص و در شرایط خاص درک می‌کنند و هر کسی قادر به درک آن‌ها نیست، حتی اگر فردی چندین دکتر در رشته‌های مختلف علوم اسلامی داشته باشد، باز باید بداند راه فهم رازهای دین راه دیگری است. جمع‌آوری اطلاعات، کار عقل جزئی است و عقل انسان‌ها برای پژوهش، همان عقل جزئی است و عقل جزئی چنانچه از طریق تزکیه به عقل قدسی وصل شود، نورانی می‌گردد، زیرا مطالعه، یک چیز است و مجاهده چیز دیگر. در مجاهده تحولی مبنایی در انسان به وجود می‌آید و ساحت او تغییر می‌کند، تا شایسته‌ی ارتباط با عالم بالا گردد.

کسی که منکر حقایق قدسی است، تلاشی هم در جهت اتصال به آن حقایق نمی‌کند و در عقل جزئی خود می‌ماند و نمی‌تواند همه‌ی حقایق و جوانب را درک کند. نتیجه آن می‌شود که برای زندگی خود صرفاً در محدوده‌ی عقل جزئی خود برنامه‌هایی می‌ریزد که آن برنامه با حقایق عالم نمی‌سازد و در نتیجه با معضلاتی روبه‌رو می‌شود که در ابتدا باور نمی‌کرد کار به این جاها بکشد. به گفته‌ی قرآن: «وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»^{۲۰} و نتیجه‌ی گناهانی که مرتکب شده‌اند برایشان ظاهر می‌شود و آنچه را که مسخره و انکار و بدان ریشخند می‌کردند آن‌ها را فرا گرفت.

چون بشر از عقل قدسی که قادر است در نظام بشری نور بتاباند، جدا شد و بنیایی خود را در فهم سنن الهی از دست داد و با عقل جزئی که

فقط به سوی پایین ترین مرتبه‌ی عالم یعنی عالم ماده نظر دارد زندگی را ادامه داد، مشتاق ارتباط با همین عالم می‌شود. انسان در چنین شرایطی، به موازات سقوط در عالم ماده، کم‌کم حتی مفهوم حقیقت را از دست می‌دهد و به جایی می‌رسد که منکر وجود آن می‌شود، چنین انکاری، انکار اصیل ترین ابعاد هستی است و مسلّم با بحرانی ترین شکل زندگی روبه‌رو خواهد شد، و با اشتیاقِ هرچه بیشتر به عالم ماده، عمق بحران و سرعت سقوط آن جامعه افزایش می‌یابد و عملاً حاکمیت ماده بر معنی در تمام ابعاد زندگی اش به وقوع می‌پیوندد که یکی از آثار ساده کردن افراطی حقایق دینی است و سعی ما بر این بود که در این جلسه چگونگی آن روشن شود.

وقتی مفهوم حقیقت از نظرها دور داشته شد و انسان‌ها کمال خود را در رابطه با اُنس با حقیقت ارزیابی نکردند، مفهوم سودمندی و آسانی جای اُنس با حقایق را خواهد گرفت.

سخت ترین قسمتِ بحث، آن قسمتی است که بخواهیم در شرایطی که حقیقت از منظر جان‌ها رخت بر بسته، از آن سخن بگوئیم. نشان دادن پیداترین پدایا به چشمی که فقط محسوسات را می‌شناسد قصه‌ی ناله‌ی حافظ است که گفت:

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره به کس نمود آن شاهد هر جایی راستی با کسانی که خدا را در ذهن خود به جستجو نشسته‌اند می‌توان از خدایی سخن گفت که در سراسر عالم ظاهر است و همه‌ی مناسبات هستی، ظهور فعال اوست؟ روح کمّیت گرا هر چه می‌بیند ماده می‌بیند، زیرا جهتی که باید به سوی حقیقت بیندازد را از دست داده است. نهایتاً یک

مفهومی از خدا در ذهن دارد ولی هرگز نمی‌تواند با غیب ارتباط برقرار کند، چون تصور می‌کند آنچه در بیرون ذهن و در واقعیت می‌تواند باشد، همین سنگ و چوب و آب و امثال این‌ها است. نمی‌تواند متوجه باشد علت دیدن و حس کردن امثال سنگ و چوب با چشم، به جهت محدودیتی است که پدیده‌های مادی دارند و هر قدر موجودی درجه‌ی وجودی شدیدتری داشته باشد، به همان اندازه محدودیتش کم‌تر است و در نتیجه با چشم و لامسه قابل درک نیست، هر چند هست، و در خارج از ذهن به عنوان یک واقعیت، موجود و قابل اثبات است.

فرهنگ غربی از آنجایی که واقعیات را درست نمی‌شناسد، همه‌ی مطالعات و تحقیقاتی که انجام می‌دهد از دیدگاهی حسّی آغاز می‌کند. این دیدگاه سرانجام به نفی هر چه در حوزه‌ی حسّی نمی‌گنجد منجر می‌شود و از آن بدتر در حدی برتری این دیدگاه را مسلّم می‌پندارد که نمی‌تواند امکان وجود چیزی را که از دایره‌ی نظراتش بیرون باشد، بپذیرد. مثل نابینایی که نابینایی خود را نبیند و لذا انکار وجود نور را برای خود یک برتری می‌شناسد.

کور بودن و ادعای بینایی نداشتن خیلی مشکل نیست، مشکل وقتی است که انسان از کوری خود غافل باشد. تمدن حسّی همچون کوری است که از کوری خود غافل است و به بینایان اشکال می‌گیرد. مولوی در مثنوی داستان کوری را مطرح می‌کند که به مهمانی دعوت شده بود، در دو طرف مسیر میهمانان چراغ‌های بلورین آویزان گذاشته بودند، آن شخص کور که با حرکات عصایش حرکت می‌کرد، با عصای خود می‌زد

و چراغ‌های بلورین و قندیل‌های گرانقیمت را می‌شکست، و تازه اشکال می‌گرفت که این‌ها چیست سر راه من گذاشته‌اید؟ می‌گوید:

ما چو کورانه عصاها می‌زنیم لاجرم قندیل‌ها را بشکنیم
اشکالی که مخالفانِ انبیاء به انبیاء داشتند از همین نوع بود. انبیاء الهی به مردم خبر می‌دادند که این نوع زندگی عاقبت بدی دارد، مردم به آن‌ها می‌گفتند چرا خوشی ما را به هم می‌زنید.

جان ما فارغ بُد از اندیشه‌ها در غم افکندید ما را و عَنا
در حالی که انبیاء آن‌ها را متذکر بحرانی می‌کردند که در ذات آن زندگی نهفته بود.

انبیاء گفتند، فال زشت و بد از میان جانتان دارد مدد
از میان فال بد من خود تو را می‌رهانم می‌برم سوی سرا
زیرا نگاه انبیاء به عالم از ساحتی است ماورای حسّ.

نبی آگه کننده‌است از جهان کو بدید آنچه ندید اهل جهان
ولی تاریخ گواه است که مخالفان انبیاء بر صحت همان نگاه محدود خود به عالم و آدم اصرار داشتند و با انبیای الهی مخالفت می‌نمودند و در صدد نفی آن‌ها برمی‌آمدند. و علت مقابله‌ی غرب با روح شریعت و دینداری بر همین قاعده استوار است.

آن‌هایی که بیش از حدّ به چشم سر خود امیدوارند و چشم دل خود را در حاشیه رانده‌اند، در زندگی بیشتر زمین می‌خورند تا آن‌هایی که اگر چشم سر هم نداشته باشند مواظبند چشم دلشان بسته نشود.

غرب و واژگونی ارزش‌ها

تمدن غربی با چشم‌پستن بر روی معنویات، طوری فرهنگ خود را تئوریزه و سازماندهی کرده است که گویا افراد معتقد به حقایق غیبی در جای متهم هستند! شاید بتوان گفت اساسی‌ترین دلیل ظلمانی‌بودن این تمدن در همین نکته نهفته است. وگرنه همیشه در تاریخ افراد لایبالی و کسانی که به حقایق معنوی وقعی نمی‌نهاده‌اند، بوده‌اند، ولی نه به عنوان فرهنگی که مدعی باشد، بلکه به عنوان گناهکارانی که نتوانسته‌اند بر امیال خود غلبه کنند. انبیای الهی و متدینین به عالم غیب و قیامت دارای شعور لطیفی بوده و هستند که در عین توجه به حقایق معنوی، از وجود و نور آن‌ها در جان خود بهره‌مند می‌شدند، تا آن‌جایی که مظاهر عالم غیب را در عالم ماده می‌شناختند. مثلاً در روایت داریم رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَا بَيْنَ قَبْرِی وَ مَنَبْرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ»^{۲۱}؛ «بین قبر و منبر من باغی است از باغ‌های بهشت. یا محل وادی السلام در پشت نجف را مظهری از بهشت می‌دیدند.^{۲۲} بعضی از روح‌ها آنقدر لطیف‌اند که می‌توانند حقایق معنوی جاری در عالم ماده را حس کنند، به طوری که عالم ماده حجاب بین آن‌ها و آن حقایق نمی‌شود. آری دیدن حقایق و اسرار غیبی، نیاز به روح تربیت شده و رشد یافته دارد که باید زمینه‌ی آن فراهم شود، حال عنایت کنید کار به کجا کشیده است که نه تنها تمدن غربی متوجه چنین نقصی در خود نیست، بلکه معتقدین به این حقایق را مسخره می‌کند.

۲۱- «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۱۵۲.

۲۲- «النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین»، محدث جزایری، ص ۲۵۸.

کسانی که تحت تأثیر تمدن غربی هستند و نگاه آن‌ها در آن محدوده شکل گرفته می‌گویند: چه فرقی می‌کند در مسجد نماز بخوانی یا در خانه؟! یا چرا برای حرم ائمه علیهم‌السلام ارزش خاص قائلید؟ این‌ها نه تنها از آن روح لطیفی که متوجه باشد مکان‌های مقدس مظاهر حقایق غیبی هستند، محرومند، حتی منکر وجود چنین حقایقی نیز شده‌اند. ممکن است بعضی مؤمنین نتوانند آن حقایق را در آن محل‌ها درک کنند ولی همین که ایمان به سخن امامان معصوم علیهم‌السلام دارند و از آن‌ها تبعیت می‌کنند ناخودآگاه تحت تأثیر برکات معنوی آن حقایق قرار می‌گیرند.

وقتی تربیت‌یافته‌گان تمدن غربی و برنامه‌ریزان آن تمدن از ظرایف معنوی عالم هستی غافل باشند هرگز نمی‌توانند زندگی خود و مردم خود را به جاودانگی‌های عالم هستی پیوند زنند تا حاصل کار و مأنوسات روحشان جاودانه بماند.

وقتی به کمک رعایت دستورات الهی که به وسیله‌ی انبیاء به بشر رسیده، بالی به سوی آسمان معنویت نمی‌کشایند چگونه می‌توانند زندگی را ادامه دهند؟ فرهنگی که پنجره‌ای به سوی عالم بیکرانه‌ی هستی باز نکرده تا با پروردگار عالم به نیایش بنشیند، تا کی می‌تواند با زندگی مرده‌ی خویش به سر برد؟ تصور این چنین زندگی چگونه می‌تواند حرارت امید ادامه‌دادن آن را در انسان شعله‌ور نگه دارد؟ چون هنوز نور ایمان در مردم ما زنده است تا مغز استخوان خود پوچی زندگی غربی را احساس نکرده‌اند و نمی‌فهمند بر روان انسان غرب‌زده چه می‌گذرد. ولی اگر همچنان غافلانه به سوی غربی شدن پیش رویم گرفتار راه بی‌برگشتی

خواهیم شد که همه‌ی پنجره‌های امید را به روی ما می‌بندد. آرزو می‌کنیم جدولی بود حل می‌کردیم تا از بودن خود کمی غافل شویم.

وقتی پنجره‌های ارتباط با غیب در مقابل دل‌ها مسدود گردد، مرگِ یک ملت شروع می‌شود، دل‌های خفته دیگر نگران سرنوشت هلاکت‌بار خود نیست، هرچند روز به روز آثار آن در زندگی آن‌ها نفوذ کند، پس به آیه قرآن بیندیشید که می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آن تمدن‌هایی که هلاک شدند چشم سرشان کور نبود، چشم دلشان کور بود که در سینه داشتند.

خداوند ما را دعوت می‌فرماید تا در زمین سیر کنیم، سؤال می‌کند: چرا آن‌هایی که بر حس‌گرایی و کمیت‌بینی اصرار دارند، نمی‌روند زمین را سیر کنند. «أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»؛ سیری که قرآن توصیه می‌فرماید، یک سیر تفریحی و لغو و بیهوده نیست، زیرا حق تعالی انسان را به کار لغو دعوت نمی‌کند، بلکه می‌خواهد آثار باقیمانده از تمدن‌ کسانی را ببینیم که تحرک و تلاش و علم داشتند ولی چون جهت‌گیری معنوی نداشتند به نتیجه نرسیدند.

تحقیقات انجام‌شده و آثار باقی‌مانده از تمدن فراعنه نشان می‌دهد با دقیق‌ترین قوانین علمی آشنا بوده‌اند. اهرام مصر را به گونه‌ای طراحی کرده و ساخته‌اند که حتی بعضی از نکات آن هنوز برای بشر روشن نشده، از دقت‌هایی که در سنگ‌شناسی داشته‌اند بگیریید تا قدرت حمل و نقل سنگ‌های فوق‌العاده بزرگ، تا بقیه‌ی دقت‌ها که جای بحث آن این‌جا نیست. به عنوان نمونه، در سنگ‌شناسی، علمی به نام کانی‌شناسی وجود دارد که کم‌تر از صد سال از عمر آن نمی‌گذرد. در این علم بررسی

می‌کنند که سنگ را از چه جهتی بُرش دهند تا مقاومت آن بیشتر شود، این علم در برش سنگ‌های اهرام مصر رعایت شده است. از طرف دیگر حرکت دادن این سنگ‌ها، به‌خصوص سنگی که سقف هر هرمی را تشکیل می‌داده، از فاصله ۴۰۰ کیلومتری، آن هم از روی آب، کار بسیار عجیبی است. در زمان کنونی و با کمک تمام تکنیک‌های موجود این کار ممکن نیست. امروزه طبق محاسباتی که انجام شده حتی نمی‌توانند این سنگ‌ها را جابجا کنند. حال با این وجود و با تمام قدرت تکنیکی و علمی که آن تمدن داشت، به نتیجه نرسید و نابود شد.

نمونه‌ای دیگر از توانایی تمدن فراعنه، تقسیم آب رود نیل است که با وجود جزر و مدّ شدیدی که دارد کانال‌های آب به طوری تنظیم شده که نهایت استفاده را با کمک همین جزر و مدّ، می‌کرده‌اند، و امروزه هم همان روش و همان کانال‌ها مورد استفاده است. در سال‌های اخیر که مهندسين خواسته بودند آن را تغییر دهند، سبب خشکسالی در اطراف رود نیل شدند. حتی خداوند می‌فرماید: آنچه جادوگران دربار فرعون ارائه دادند «سحر عظیم» بود.^{۲۳} معلوم است کار پیچیده‌ای بوده که خداوند می‌فرماید سحر آن‌ها عظیم بود. ولی با این همه؛ ناکام ماندند و قرآن در باره‌ی آن‌ها می‌فرماید: «وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»؛^{۲۴} به فرعون و هامان و لشکریان‌شان آن چیزی را نشان دادیم و با چیزی روبه‌رویشان کردیم که همه‌ی تلاش‌شان آن بود که با آن روبه‌رو نشوند و از آن فرار کنند.

۲۳ - سوره اعراف، آیه ۱۱۶.

۲۴ - سوره قصص، آیه ۶.

همان قاعده‌ای که تمدن فراغنه را ناکام گذاشت در تمدن غربی به چشم می‌خورد و همچنان که عرض شد این تمدن نه تنها نسبت به آنچه چشم دین می‌بیند، کور است بلکه آنچنان به دست آوردهای خود مغرور است که حقایق دینی را انکار می‌کند و کورچشمی خود را عین بصیرت می‌داند و گرفتار واژگونی ارزش شده است. این است که تأکید می‌شود هراندازه مبانی معرفتی این تمدن و کورچشمی آن بیشتر شناخته شود، بیشتر ارزش دینداری معلوم می‌گردد و هرقدر دین خالص‌تر و از تحریفات پاک‌تر باشد، قدرت‌گذار از تمدن غربی در آن بیشتر است. خطر از آن جا ما را تهدید می‌کند که تمدن غرب را بریده از گذشته و آینده‌اش بنگریم و حیات در حال اضمحلال و بی‌آیندگی آن را نبینیم. در تحلیل وضع امروزی غرب گفته‌اند: «تمدن غربی مانند خروسی می‌ماند که سرش را بریده‌اند، برای مدتی کوتاه این طرف و آن طرف می‌دود، با حرکتی سریع و بدون هدف، تا جان آن بدر رود و بمیرد.» تمدن فعلی تمدنی است که تحولات آن بسیار زیاد است اما تحولاتی سرگردان که روند فروپاشی آن را سریع‌تر می‌کند. بدون آن که تذکرات حکیمان را در امر فروپاشی جدی بگیرد.

محاسبه‌ای غلط

خداوند می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يَخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^{۲۵} ای پیامبر! به تو می‌گویند پس

عذابی که به ما وعده داده بودی کجاست؟ و از سر استهزاء، نسبت به آن تعجیل می‌کنند، در صورتی که خداوند هرگز از وعده‌اش تخلف نمی‌کند و کسانی را که قلب حسی داشته و ضد نظام هستی موضع‌گیری می‌کنند حتماً مضمحل می‌کند.

نظام الهی به گونه‌ای خلق شده است که نشان می‌دهد تمدن غربی در آن نابودشدنی است. ولی این‌ها عجله دارند و کم‌حوصله هستند و در محاسبه‌ای غلط، بقاء چند ساله‌ی گذشته‌ی خود را ملاک ادامه‌ی حیات آینده گرفته‌اند، و تصور می‌کنند شبانه روز هم برای خدا همین بیست و چهار ساعت است، در صورتی که یک روز نزد خدا مثل هزار سال شماست. در منظر قرآن با ملاک‌های قرآنی هم‌اکنون می‌توان نابودی فرهنگ غربی را دید، گرچه عده‌ای با تمسخر می‌گویند؛ با محرم و صفر و روزه و ... می‌خواهند غرب را نابود کنند! امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» در محرم سال ۱۳۵۷ فرمودند: که این ماه، ماه سرنوشت و ماه پیروزی خون بر شمشیر است. «سولیوان» سفیر آمریکا در ایران در خاطرات خود می‌گوید: در همان سال وقتی به نزد شاه رفتم بسیار ناراحت بود، علت ناراحتی او را پرسیدم، گفت: اگر ما از این محرم جان سالم به‌در ببریم مشکل‌مان حل می‌شود. امام «رضوان‌الله‌علیه» به خوبی می‌دانستند چه می‌گویند و شاه هم نقاط ضعف خود را می‌شناخت. الان هم غرب و به خصوص آمریکا نقاط ضعف خود را می‌داند، و گرنه این همه انرژی برای مقابله با نظام اسلامی معنی ندارد.

امروز در غرب دو بحران وجود دارد: یکی بحرانی که در درون تمدن غرب بروز کرده که منقطع‌شدن آن فرهنگ از عالم غیب و معنویت است

و بحران بسیار مهمی است. بحران دوّمی که آن تمدن را با جهان درگیر کرده این تصور است که فکر می‌کند باید ارزش‌های مورد نظرش در همه‌ی جهان همه‌گیر شود و اصرار بر حاکم کردن آن ارزش‌ها دارد. بحران ناشی از برخورد تمدن غربی با تمدن‌های دینی و سنتی، شکستن شیشه‌ی عمر فرهنگ غربی را در پیش دارد. جنگ تمدن‌ها پوششی است که در زیر آن جنگ فرهنگ غربی با فرهنگ معنوی نهفته است، و مسلّم فرهنگ دینی بر فرهنگ مادی پیروز می‌شود.

ماورای شکوه ظاهری

آیا وقت آن نشده که از خود پرسیم اگر تمدن غربی از استحکام کافی برخوردار است چرا در مقابل انتقادهایی که به آن می‌شود این چنین به دست و پا می‌افتد و حاضر است با هزاران تهمت و دروغ، رقیب خود را از صحنه خارج کند؟ این بهترین دلیل بر ضربه‌پذیری و بی‌محتوایی این فکر است.^{۲۶} مسلّم هر تمدنی تلاش می‌کند پایداری خود را نشان دهد و با انواع آمارها اثبات نماید ادامه‌ی تاریخ را در اختیار دارد، و اگر ما صرفاً به آنچه تمدن غربی در اثبات پایداری خود مطرح می‌کند توجه کنیم ممکن است تحت تأثیر قرار گیریم، ولی خدایی که علم مطلق است در مورد رمز سقوط تمدن‌ها می‌فرماید: چون چشم دلشان کور بود نابود شدند. پس

۲۶ - «دبیر سالامون» نویسنده و تحلیل‌گر روزنامه‌ی واشنگتن‌پست می‌نویسد: «ما رسانه‌های آمریکایی طی سه دهه‌ی گذشته در باره‌ی ایران به خودمان دروغ گفته‌ایم... رسانه‌های آمریکایی بر اساس یک توافق نانوشته از پوشش خبری در باره‌ی واقعیت‌های ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خودداری کردند... در نتیجه امروز با ایرانی روبه‌رو هستیم کاملاً متفاوت با تصویری که طی سه دهه‌ی گذشته از آن ترسیم کرده‌ایم...» (روزنامه‌ی کیهان، ۸۷/۱۱/۲۳، یادداشت روز).

نباید بگوئید اطلاعاتی که از کاخ سفید رسیده مخالف این نظر است، طبیعی است که تمدن غربی ناتوانائی‌های اساسی خود را نبیند و معلوم است که ما با اطلاعاتی که کاخ سفید می‌دهد نمی‌توانیم جایگاه تاریخی کاخ سفید را ارزیابی کنیم. آیا حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» اطلاعات به دست آمده از لانه‌ی جاسوسی را که معلوم می‌کرد آمریکائیان چقدر در مقابل نهضت اسلامی ایران ضعیف‌اند می‌دانستند و گفتند: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»، یا ایشان قواعد و سنن جاری در هستی را شناختند و طبق آن سنن حوادث جزئی را ارزیابی می‌کردند و مصداق‌ها را تعیین می‌نمودند؟

ما هنوز با آن که روح ضد غربی داریم ولی به اندازه‌ی کافی غرب شناسی نکرده‌ایم و جایگاه غرب را بر اساس سنت‌های الهی بررسی ننموده‌ایم تا بفهمیم چگونه این فرهنگ نه تنها به جنگ طبیعت و بستر زندگی بشر، بلکه به جنگ با خود انسان آمده است و دقت در آیات الهی نشان می‌دهد جایگاه این تمدن بر خلاف ظاهر پُر اُبَهتی که می‌نمایاند، بسیار متزلزل است. هنر ما فهمیدن جایگاه تاریخی غرب است و نه خیره شدن به ظاهر آن. خداوند پس از طرح کورچشمی تمدن‌های به هلاکت رسیده در آیه‌ی مورد بحث و پس از آن که فرمود: ای پیامبر این‌ها در آوردن عذاب از طرف ما عجله دارند و می‌گویند اگر به گفته تو ما نابود می‌شویم، پس چرا عذاب نمی‌آید. می‌فرماید: «وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أُمْلِيتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَى الْمَصِيرِ»^{۲۷} چه بسیار تمدن‌هایی که ظالم بودند

و بعد از فرصتی که به آن‌ها دادم آن‌ها را گرفتم، و مسیر و تحول همه‌ی امور به سوی من است. این نوع تعامل با تمدن‌های نابود شده یکی از سنت‌های الهی است. پس نباید فرصت داده شده را حمل بر پایداری آن تمدن دانست و به شکوه ظاهری آن خیره شد و از ریشه‌های ویران آن غفلت کرد.

در سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» به حکم وظیفه‌ی الهی با شاه درگیر شدند، آن‌ها - ابتدا طبق سخنانِ «أعظم»، وزیر دربار - تصمیم داشتند حضرت امام را اعدام کنند، حالا چه شد که نتوانستند، بگذریم، در حال حاضر، شاه مرده است و امام «رضوان‌الله‌علیه» هم رحلت کرده‌اند، حال کدام‌یک با مرگ خود تمام و نابود شدند؟ هنوز که هنوز است حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» دارند ادامه می‌یابند و روز به روز حضور بیشتری در مناسبات جهانی پیدا می‌کنند. شاه و وزیر دربارش فکر کردند عامل بقاء و مرگ مردم آن‌ها هستند و خودشان می‌توانند با برنامه‌های شبانه روزی که برای بقای خود می‌ریزند، خود را نگهدارند. خداوند می‌فرماید: «وَأِلَى الْمَصِيرُ» همه‌ی امور به سوی من ختم می‌شود و در قبضه‌ی قدرت من است. فرصتی می‌دهم تا شخصیت افراد و فرهنگ‌ها نمایان شود و سپس سنت خاص خود را نسبت به آن‌ها اجرا می‌کنم.

چه کسی اسیران ما را که در عراق اسیر بودند آزاد کرد؟ ظاهر قضیه این بود که صدام چون می‌خواست کویت را بگیرد، گفت بگذار از دست ایران آسوده خاطر شوم و سپس به کویت مشغول شوم، حالا که نتوانستم اهواز را جزء خاک عراق کنم، لااقل با کویت این کار را می‌کنم. آیا ما اسراء را آزاد کردیم یا خداوند با اندیشه و خیالات خود صدام علاوه بر

آن که اسیران ما را آزاد کرد، صدام را هم زمین زد؟ وقتی متوجه چنین حضوری برای خداوند شدیم به راحتی وعده‌ی او را که می‌فرماید هر تمدنی که چشم دلش کور شد نابود می‌شود، باور می‌کنیم.

در آیه‌ی بعد به پیامبرش می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»؛ بگو: ای مردم من شما را از عواقب زندگی کوردلانه و بی‌معنویت می‌ترسانم، حال خود دانید، «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»؛^{۲۸} اگر مؤمن شوید و اعمالتان مطابق دستورات خداوند باشد، آن‌هایی که ایمان آوردند و عمل مطابق شریعت انجام دادند، تمام گناهانشان بخشیده می‌شود و از رزق کریم و معارف عالی‌ای برخوردار می‌شوند. «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»؛^{۲۹} و آن‌هایی که کافر شوند و سعی کنند از اجرای آیات الهی جلوگیری کنند، نهایت کارشان جهنم است.

وقتی از یک طرف متوجه روح ضد قدسی فرهنگ غرب شویم، و از طرف دیگر به وعده‌های الهی نسبت به ویرانی این تمدن ایمان آوریم، باید ابراهیم‌وار در سرزمین خشک فرهنگ غرب به فکر احیای تمدن اسلامی بود، و این مسلم است که تا دل از شیفتگی‌های دروغین غرب برنگیریم، خداوند نور هدایتِ ایجادِ تمدن اسلامی را به قلب ما نمی‌اندازد. باید مواظب بود به وسیله‌ی غرب، فریب غرب را نخوریم، تا ایمان

۲۸ - سوره حج، آیه ۵۰.

۲۹ - همان، آیه ۵۱.

ابراهیمی به کمک ما بیاید و در این راه از کمی رهروان نهراسیم، ابراهیم علیه السلام که پایه‌گذار تمدن ادیان ابراهیمی بود، یک تنه به میدان آمد.

تمدن غربی توانایی‌های الهی ما را از ما پنهان کرده، ما را به حیوان کارورزی تبدیل نموده که در گرداب دست ساخته‌های خود دست و پا می‌زنیم و از صفای دینی و محیط معنوی محرومیم. طوری فضای زندگی‌ها از معنویت خالی شده و تحت تأثیر روح غربی است که اگر در وسط مساجد امروزی هم بایستیم انگار در وسط خیابان‌های پاریس ایستاده‌ایم، دیگر پیام‌های معنوی و رمزهای روحانی از در و دیوار مساجد ما نمایان نیست، چه رسد به خانه و شهر و محل کارمان.

اگر امروزه جوامع بشری چون حیوان کارورزی در تسخیر تکنولوژی قرار گرفته و بندگی خدا را فراموش کرده و فراموش کرده‌اند آمده‌اند در این دنیا تا خود را تغییر دهند و شایسته‌ی قرب الهی شوند، از آن طرف هم راه نجات مسدود نیست، ما ابتدا خود را گم کردیم و سپس از گمشدگان راه، طلب راه دریا نمودیم.

در مسیر خودیابی متوجه می‌شویم حقیقت ما بندگی خداست و چشم به شرایطی می‌دوزیم که آن شرایط، شرایط قیام به بندگی الهی باشد و این سیر برای نزدیکی به تمدن اسلامی، شروع مبارکی است.

برای رسیدن به تمدن اسلامی لازم است بصیرت لازم را جهت‌گذار از تمدن غربی به دست آوریم و آن بصیرت همان نفی فرهنگ مدرنیته است که در مجموعه‌ی این جلسات همه‌ی تلاش جهت به وجود آمدن چنین بصیرتی بود.

آری! فهم ظلمات دوران مدرنیته با نظر به تمدن اسلامی و مناسبات خاصی که آن تمدن بین عالم و آدم و پروردگار هستی ایجاد می‌کند، نقش بسیاری دارد و لذا لازم است علاوه بر شناخت وضع موجود، به شناخت وضع موعود نیز نظر داشته باشیم و بدانیم وقتی انسان کاملی که واسطه‌ی فیض بین خدا و مخلوق است، در کنار تصرف تکوینی، مدیریت تشریعی عالم را به عهده بگیرد، چه تحولات و برکاتی در عالم ایجاد می‌شود که امروز، جهان از آن برکات محروم است.

بنده قبول دارم امروز؛ روز نشر علم اجمالی به تمدن اسلامی و نفی فرهنگ مدرنیته است و برای اثبات تمدن اسلامی هنوز راه زیادی مانده است، ولی با نفی ظلمات مدرنیته، نورِ ظهور تمدن اسلامی در افق عالم طلوع خواهد کرد.

برای قیام صحیح، «بصیرت» و «علم» نیاز است. علم به تنهایی کافی نیست، قیام کار عشق است، عشق به الهی زیستن، و لذا سعی شد فضای مباحث بیش از آن که جنبه‌ی اطلاع‌دادن داشته باشد، جنبه‌ی حضوری و به عزم آوردن در آن جاری باشد.

عقل حسی؛ دینِ تمدن غربی

اجازه فرمایید در آخر این مباحث یک جمع‌بندی از کلیت روح غربی داشته باشیم، فکر می‌کنم در تجزیه و تحلیل امور به کمک عزیزان آید. راسیونالیسم را که فلسفه تعقلی معنی کرده‌اند، می‌توان دینِ تمدن غربی دانست، در این طرز فکر هر امر ما بعدالطبیعی راستین و شهود فکری، نفی می‌شود، در نتیجه هر گونه مرجعیت روحانی انکار می‌گردد،

نتیجه آن می‌گردد که هر کس به خودش اصالت می‌دهد و هر شخصیتی را که ماوراء ساحت تجربی و حسی، ادراکاتی داشته باشد نفی می‌کند، و اساس کار ساده کردن و همسان نمودن دانش که قبلاً مورد بحث قرار گرفت از اینجا ریشه می‌گیرد. و بدین شکل بود که بینش بشریت تنزل یافت.

راسیونالیسم هر گونه حقیقتی را که ماوراء ادراک عقل تجربی و عقل ریاضی است منکر است، و انسان را از عقل قدسی که با تابش خود می‌تواند انسان را نسبت به سنن جاری در عالم آگاه کند، محروم می‌گرداند. همین که عقل جزئی انسان ارتباط خود را با عقل کل از دست داد، چاره‌ای نخواهد داشت جز این که تمام توجه خود را به عالم ماده بیندازد و در آن غوطه‌ور گردد.

گرایش به مذهب مادی موجب دگرگونی در ساختمان روانی بشر گشت به طوری که در برابر هر نوع اثری جز آن‌چه به حواس در می‌آید حقیقتاً نفوذناپذیر شد و دیگر نتوانست از انوار معنوی عالم بهره بگیرد، و این به معنی آن است که روز به روز قوای مدرکه او محدودتر شد تا آن‌جا که دلیلی نمی‌یابد تا وجود چیزی را بپذیرد که نمی‌تواند آن را حس کند. با چنین روحیه‌ای تأثیر هر نوع چیز مقدسی از زندگی خارج می‌شود، و اگر هم منکر آن نشود آن را امری فوق‌العاده می‌پندارد، در حالی که در یک زندگی دینی امور معنوی و مقدس از امور طبیعی و عادی زندگی به حساب می‌آیند، پس می‌توان گفت در نظام غربی، موضوعات زندگی معکوس شده است و با بی‌خبری از حقایق فوق‌حسی آنچه تأثیرگذارتر است به حاشیه رفته است.

روح غربی و غفلت از لطائف عالم

روح غربی معتقد است بسیاری از مسائل برای قدما مجهول بوده، با این تصور که فکر می کنند جز غریبان عهد یونان و روم باستان در روی زمین بشری وجود نداشته و فکر می کنند مسائلی برای قدما مجهول و اسرارآمیز بوده است، در حالی که هیچ جا ندیده ایم که قدما چنین چیزی گفته باشند.

آیا نباید این طور تصور کرد که چون فرهنگ حسی غربی از درک آن امور عاجز است به آن امور عنوان «اسرارآمیز» می دهد چون با راسیونالیسم و عقل حسی تمدن غربی قابل فهم نیستند؟

به گفته ی رنه گنون: «در زمان گذشته افراد چیزی را می دیدند که امروز نمی بینند، زیرا در محیط زمین و یا در قوای بشر یا بهتر بگویم در هر دو، تغییرات مهمی رخ داده و این تغییرات در ادوار نزدیک تر به ما نیز سریع تر بوده است...»^{۳۰} آیا می توان نقش و تأثیر اماکن مقدس را به صرف آن که عقل حسی از درک آن ها ناتوان است، نادیده گرفت.^{۳۱} «رنه گنون» معتقد است «چون ارتباط میان قلمرو مادی با قلمرو «لطائف» به حداقل خود تقلیل یافته نمی توان با لطایف مرتبط شد، در حالی که برای درک امور مذکور باید قوای مربوط به آن بیش از پیش رشد یابد، در صورتی که در شرایط موجود درست کار برعکس شده، و این قوا به جای رشد یافتن، عموماً رو به ضعف گذاشته... و بدین ترتیب درک چنین اموری دو

۳۰ - «سیطره ی کمیت»، رنه گنون، ص ۱۵۵.

۳۱ - رسول خدا ﷺ می فرماید: «مَا بَيْنَ قَبْرِی وَ مَنْبَرِی رُوضَةٌ مِّنْ رِّیَاضِ الْجَنَّةِ» بین قبر و منبر من باغی است از باغ های بهشت (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۶۸).

چندان مشکل تر و کمیاب تر شده، و همین امر موجب گشته تا متجددان آنچه را قدما نقل کرده اند به باد تمسخر بگیرند.^{۳۲} در حالی که وجود مکان‌هایی که امکان ظهور حقایق غیبی را بیشتر در خود داشته باشند در بدن انسان نیز قابل تجربه است، به عنوان مثال آنقدر که چشم انسان می‌تواند محل ظهور خصوصیات نفس مجرد انسان باشد، کف پای او چنین امکانی را ندارند، یا در هنگام غضب و خجالت - که مربوط به نفس مجرد انسان است - آنقدر که گونه‌ها مظهر آن حالت هستند، سایر اعضاء بدن چنین امکانی را ندارد، با این که همه‌ی اعضاء دارای جنس مادی هستند ولی به عنوان مظهر بُعد غیبی انسان در یک درجه نمی‌باشند.

حاصل سخن آن که، عقل حسی ناتوانی‌های خود را در درک بعضی از حقایق نمی‌شناسد و لذا آن حقایق را انکار می‌کند ولی با انکار حقایق، نقش آن‌ها از بین نمی‌رود بلکه انسان محدود به عقل حسی را با مسائل غیر قابل پیش‌بینی روبه‌رو می‌کند تا آن‌جا که آن‌ها را به عنوان معماهای ناگشوده می‌پندارد، در صورتی که باید به محدودیت درک انسان مدرن آگاهی یابند تا متوجه شوند وجود حقایق غیبی در عالم همان قدر طبیعی است که پدیده‌های مادی وجودشان طبیعی است.

همچنان که قبلاً عرض شد، «رنه گنون» یکی از آثار مکانیکی کردن همه امور در فرهنگ غربی را روحیه متحدالشکل کردن همه چیز می‌داند، علی‌الخصوص که در همه دستگاه‌های اداری «اصل» این است که با افراد به عنوان اعداد صرف و کاملاً مشابه یکدیگر رفتار شود. می‌گوید: «از سوی دیگر، مقرراتی کردن بیش از پیش افراطی همه چیز پیامد بسیار

عجیب و غریبی دارد. زیرا در حالی که به سرعت ارتباط میان دورترین کشورها می‌نازند، در راه آزادی این ارتباطات همه نوع مانع فراهم می‌کنند تا جایی که غالب اوقات رفتن از یک کشور به کشور دیگر عملاً محال است، در حدی که این کار از زمانی که هیچ وسیله مکانیکی جهت حمل و نقل وجود نداشت دشوارتر شده و این نیز جنبه دیگری از «انجماد» است»^{۳۳} انجمادی که در اثر ثبت و تابع مقررات کردن همه چیز حاصل می‌شود تا آنجا که انسان‌ها به جای تحرک لازم در دل طبیعت، گرفتار به هم فشردگی در شهرها می‌شوند و دیگر در مقابل خود فضای بیکرانه طبیعت را که متذکر روح بیکرانه انسان است از دست می‌دهند، فضای بیکرانه دائماً امکانات تازه‌ای فراهم می‌آورد و به همین جهت پیامبران چوپانی را ترجیح می‌دادند.

روح غربی و رازآموزی معکوس

روح غربی آن‌وقتی هم که از عقل حسی سرخورده می‌شود و می‌خواهد به راز بگردد، به تعبیر «رنه گنون» گرفتار «رازآموزی معکوس»^{۳۴} می‌شود و به جای رجوع به انبیاء به جادوگران رجوع می‌کند و با احضار ارواح، خود را مشغول می‌نماید. زیرا در این فرهنگ همه چیز طبیعت خود را از دست داده و تقلبی شده است، همان‌طور که روحیه‌های مردم تصنعی گشته و از مسیر طبیعی خود خارج شده است. موضوع پدید آمدن روحیه‌های تصنعی آن‌قدر جدی است که بقیه امور تماماً وابسته

۳۳ - «سیطره‌ی کمیت»، رنه گنون، ص ۱۶۷.

۳۴ - همان، ص ۲۲۳.

به آن است و برای ارضاء آن پیش می‌روند، بدون آن که کسی از خود پرسد کار مذهب اصالت عقل حسی چرا تا این حدّ به انکار هر گونه قوه متعالی انجامید و تمام همت بشر را صرف اشیاء بیرونی نمود و دوران «سیطره‌ی کمیت» را رقم زد، و همه چیز به صورت مکانیکی در آمد و عنان گسیختگی نیروهای مخرب و استفاده از آن‌ها برای تکمیل انحراف عالم، به صورت کامل به صحنه آمد که به تعبیر رنه گنون موجب نوعی «وارونگی» گشت.^{۳۵} حالتی که درست نقطه مقابل جریان طبیعی است، و شاید بتوان گفت که مرتبه آخر تکامل انحراف است، به عبارت دیگر «انحراف تامّ دست آخر «وارونگی» با خود می‌آورد»^{۳۶}

«رنه گنون» می‌گوید: «آیا عالم جدید در مجموع، انکار مطلق هر حقیقت سستی نیست؟ در عین حال، این روح انکار، به یک اعتبار روحی دروغین است، و نقاب‌هایی را بر چهره می‌زند که شناخته نشود، و حتی خود را عکس آنچه هست بنمایاند و درست در این حالت است که «تزویر» پیش می‌آید»^{۳۷} روح غربی طوری عمل می‌کند که بی‌نظمی به صورت نظمی دروغین ظاهر می‌شود و انکار هر گونه اصلی را در زیر پوشش اثبات اصول کاذب پنهان می‌سازد، ولی با این همه به تعبیر رنه گنون: «با چنان مهارتی عرضه شده‌اند که اکثریت وسیعی از مردم به دام فریب آن‌ها می‌افتند»^{۳۸} در تمدن غربی هیچ چیز نیست که با خطر از

۳۵ - همان، ص ۲۲۸.

۳۶ - همان، ص ۲۲۹.

۳۷ - همان، ص ۲۲۹.

۳۸ - همان، ص ۲۳۰.

دست دادن طبیعت خویش مواجه نباشد، و لذا همه چیز قلابی است، «دینِ قلابی» و «طبیعتِ قلابی»؛ «استراحتِ قلابی»^{۳۹} زیرا از وحدت اصلی که با ارتباط با حضرت احدیت حاصل می‌شود، به وحدت صوری ظاهری تبدیل شده که همان معنویت معکوس است. و این امری است بسیار ظریف زیرا طوری ارزش‌ها واژگون می‌شود که با حفظ ظاهر، تفسیری وارونه از آن‌ها ظاهر می‌گردد و حیلۀ گزرتین افراد در کسوت واعظان و قدیسان به صحنه می‌آیند تا مادیت را به تمامیت برسانند و معنویت را آنچنان تنزل دهند که صرفاً بشری گردد و باز به نام معنویت، بشریت را در توهماتش نگاه دارند بدون آن که بخواهند معنویت راستین که همان فرهنگ انبیاء الهی است، احیاء گردد.

وقتی غرب زیر پوشش معنویت و سنت به صحنه آمد، بدون آن که افق نگاه خود را از عالم حسّ بالاتر بیاورد. سعی می‌کند امور معنوی را طوری تبیین کند که در منظر انسان هیچ امر فوق بشری به ظهور نیاید، تا آنجا که نبوت انبیاء را نیز تجربه روانی می‌داند، بدون آن که حقیقتاً آن پیامبر با پروردگار عالم ارتباط داشته باشد.^{۴۰} این به جهت آن است که سخت تلاش می‌کند همه چیز را صرفاً بشری بداند. زیرا وقتی زیر پوشش معنویت، انسان‌ها از ساحت عالم حسّی بالاتر نرفتند فرهنگ غربی را راحت‌تر می‌پذیرند. آنچه تصمیم قاطع فرهنگ غربی است این که همه چیز را به امور بشری تأویل کند، در حدّی که گویا عالم هستی

۳۹ - همان، ص ۲۳۱.

۴۰ - به کتاب «بسط تجربه نبوی» از آقای دکتر سروش رجوع شود.

پروردگاری ندارد که بخواهد بشریت را به سوی ساحتی برتر هدایت نماید.

پس می توان گفت نظریه های جدید در رابطه با نبوت، همگی دارای این وجه مشترک اند که می خواهند دین را بر امر کاملاً بشری تأویل کنند و این کار دانسته یا ندانسته نفی دین است.

راه برون رفت از مذهب اصالت ماده آن نیست که خود را گرفتار موضوعاتی مثل احضار روح نمائیم که سخت مبهم است و به صرف دوری از ماده، نادانسته گرفتار امور دیگری می شود که راهی به سوی بشر نمی گشاید و یک نوع «رازآموزی کاذب» است. این نوع افراد و گروه ها علی رغم نفرتی که نسبت به مذهب اصالت ماده از خود نشان می دهند، از بسیاری جهات به همان مذهب شبیه اند، زیرا اولاً: از همان نگاه فرهنگ غربی و عقل حسی به همه چیز می نگرند و می خواهند با همان روش ها روح را بیابند و اثبات کنند. ثانیاً: هیچ دریافتی که انسان را نسبت به عالم ماوراء ماده مرتبط کند به دست کسی نمی دهند. در همین راستا طوری دین را تبیین می نمایند که عملاً با انکار دین همراه است، همان طور که عده ای می خواهند دین را امری منحصرراً اجتماعی و حاصل نوعی «شعور جمعی» به شمار آورند که این نیز مرحله ای جدید از انحراف فرهنگ مدرنیته است.

با این امید که توانسته باشیم جایگاه ربوبیت پروردگار عالم را در ارسال رسولان ﷺ تبیین کنیم و معلوم شده باشد چگونه وقتی ملتی از دستورات شریعت فاصله بگیرد گرفتار بحران می شود، بحث خود را تمام می کنم.

دین الهی هدیه‌ی بزرگ پروردگار جهت به بارنشستن درخت جان انسان‌ها است، پس باید بدون آن که سعی کنیم آن را تقلیل دهیم دست خود را به آن بدهیم و به آسمان معنویت متصل گردیم. در بقای با دین الهی است که از بی‌آیندگی و بحران در تمام ابعاد خود نجات می‌یابیم.

در راستای دینداری واقعی معلوممان می‌شود که اگر در خود سخت متزلزل و سست هستیم، با اتصال به نور احدی به پایدارترین موجود تبدیل می‌شویم و در همه‌ی حیطه‌های عالم وجود حاضر می‌گردیم، چیزی را می‌یابیم که از دانایی‌های دنیای مدرن برتر است و آن عشق به حقیقت است، چیزی که در زندگی مدرن هرگز از آن خبری نیست و لذا زندگی در آن چون آتش مرده‌ای می‌شود که خاکسترش نیز بر باد رفته است.^{۴۱}

در حالی که شما بسیار برتر از آن که هستید، می‌توانید باشید. حقیقت انسان چیزی است از جنس انس با خدا، روحی است که همنشین عرشیان بوده، چرا باید این چنین گرفتار زمین شود که گویا آسمانی در کار نیست؟

امیدوارم در جواب به سؤالات عزیزان نکاتی از بحث که همچنان مبهم مانده است روشن گردد، لذا خواهشمندم با حوصله‌ی کامل سؤال و جواب‌ها را دنبال فرمایید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

۴۱ - قرآن در رابطه با زندگی بدون خدا و بدون ارتباط با عالم قدس می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ» مثل کسانی که به پروردگار خود کافر شدند کردارهایشان به خاکستری می‌ماند که بادی تند در روزی طوفانی بر آن بوزد از آنچه به دست آورده‌اند هیچ بهره‌ای نمی‌توانند برد، این است همان گمراهی دور و دراز. (سوره ابراهیم، آیه ۱۸).

پرسش و پاسخ،

جلسه اول،

انسان معنوی، انسان بی ابزار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: از آنجایی که هنوز آن طور که باید و شاید مجامع علمی و آموزشی ما به نقد غرب و مدرنیته نپرداخته‌اند، هر وقت بحث نقد مدرنیته به میان می‌آید سؤالات زیادی در ذهن مخاطبان ایجاد می‌شود و لذا اجازه دهید که آن سؤالات با زاویه‌های مختلف طرح شود تا إن شاء الله نکات مبهم بحث مرتفع گردد، هرچند ممکن است بعضی از آن‌ها تکراری باشد ولی طرح مجدد آن‌ها به جهت روشن تر شدن بحث است. حال اولین سؤال این است که حد استفاده از ابزارها به عنوان یک فرد و به عنوان یک جامعه یا یک تمدن چقدر باید باشد؟

جواب: قبل از آن که به سؤال جنابعالی پردازم در تأیید فرمایش شما عرض می‌کنم که آری، برای عبور از یک تمدن و ورود به تمدنی دیگر، انبوه سؤالات به میان می‌آید و سؤالاتی که نشان می‌دهد، به جهت غلبه‌ی تمدن غربی، موضوع مورد بحث در هاله‌ای از ابهام است، ظاهر می‌شود و بنده نیز معتقدم تا این سؤالات به خوبی تبیین نشود عزم گذار از فرهنگ مدرنیته پدید نمی‌آید. اما در رابطه با سؤال جنابعالی لازم است به این دو مقدمه دقت کنید. اولاً: انسان باید متخلق به اخلاق الهی شود. ثانیاً: خداوند بدون ابزار، ایجاد و خلق می‌کند. با توجه به این امر می‌دانیم که در نهایت انسان به جایی می‌رسد که در قیامت به هر چیزی فکر کند، آن چیز واقع

می‌شود. از آن طرف انسان باید در دنیا مقدمات زندگی قیامتی خود را فراهم کند و آرام‌آرام نیاز خود به ابزارها را به حدّ اقل برساند. از طرفی انسان تا به مقام عقل نرسیده و در مقام نفس است، جهت رفع حوائجش نیاز به آلت و ابزار دارد، در تعریف نفس می‌فرمایند: «النَّفْسُ کمال الاول لِجِسْمِ آلِی ذِی حَیَات»^۱ نفس کمال اول برای جسمی است که در عین داشتن حیات، نیاز به ابزار دارد. پس مقام نفس مقام نیازمندی به ابزارها است، برعکس مقام عقل، که انسان در آن مقام، بدون ابزار حوائج خود را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر انسان در موطن نقص، نیاز به ابزار دارد. ولی چون این نقص، ذاتی انسان نیست پس نیاز به ابزار، ذاتی انسان نیست و در موطن بی‌ابزاری به اصل خود رسیده است. حال با توجه به این که قیامت مقام ابدیت ما است و در آن جا جهت رفع حوائج خود بدون نیاز به ابزار، با اراده اموراتمان می‌گذرد، باید جای ابزارها را در زندگی دنیایی مشخص کنیم و به همان اندازه برای آن‌ها ارزش قائل شویم. قرآن خصوصیت قیامت را این‌طور ترسیم می‌کند که: «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»^۲ برای آن‌ها همه‌ی سبب‌ها منقطع می‌شود. چون جنس قیامت آنچنان است که هر چه را طلب کنید بی‌ابزار برایتان خلق می‌شود.

وقتی ابزارمند بودن، ذاتی انسان نیست و اگر انسان اسیر ابزارها شود و با همان روحیه به قیامت برود سال‌ها در سختی قرار می‌گیرد تا از این حالت آزاد شود، باید با نظر به قیامت بینیم چقدر باید در زندگی دنیایی مشغول ابزار و وسایل باشیم. اهل بهشت به جهت اعتمادشان به خدا، آنچه

۱ - «فرهنگ معارف اسلامی»، سید جعفر سجادی، ج ۲، ص ۱۲۸۰.

۲ - سوره بقره، آیه ۱۶۶.

را می‌خواهند خلق می‌کنند، چون با ملکاتی که در راستای توکل به خدا با خود به بهشت برده‌اند، اسیر ابزارها نیستید. ولی اهل جهنم به جهت عدم توکل به خدا، و اعتماد بیش از حد به ابزار و وسایل دنیایی، در عالمی که همه‌ی اسباب منقطع شده هیچ کاری نمی‌توانند برای خود بکنند، چون همه‌ی امیدشان به ابزارهای دنیایی بوده و نه به خدا، در حالی که در آن عالم از ابزارهای دنیایی خبری نیست. در حقیقت اعتماد به خدا ندارند تا به صرف طلب از خداوند، حوائج‌شان برآورده شود، زیرا چنین روحیه و ملکاتی را در دنیا برای خود به‌دست نیاوردند.

یکی از مراحل سیر و سلوک این است که انسان در دنیا، قیامتی شود، و در این راستا در مرحله‌ی اول به ابزار دل نمی‌بندد، و در مرحله‌ی دوم بدون آن‌ها خلق می‌کند. گفته‌اند: «الْعَارِفُ يَخْلُقُ بِهَمَّتِهِ»^۳؛ عارف کسی است که همتش کافی است برای خلق کردن هر چیز که می‌خواهد، چون جنبه‌ی تجرد خود را تقویت کرده است. عرض کردم که هر چه جنبه مادی ما غلبه کند ابزار گرایی ما شدیدتر می‌شود، و هر چه جنبه‌ی معنوی ما تقویت شود، آزادی از ابزارها تقویت می‌شود.

در قیامت خودمان با خود واقعی مان روبه‌رو هستیم، قیامت مقام ابدیت ماست، پس باید خودمان را در این دنیا براساس قواعد قیامت ارزیابی کنیم تا خود را درست بشناسیم. حضرت علی علیه السلام در رابطه با قیامت می‌فرماید: «قَدْ ضَلَّتِ الْحِيلُ وَ انْقَطَعَ الْأَمَلُ»^۴ در آن‌جا نقشه‌ها و برنامه‌ها گم می‌شود و آرزوها قطع می‌گردد.

۳ - «اسفار اربعه»، ملاصدرا «رحمة الله عليه»، ج ۱، ص ۲۶۷.

۴ - «نهج البلاغه»، خطبه‌ی ۸۳

این ابزارها سرمایه‌ی ابدی ما نیست، سرمایه‌ی ابدی ما در آزادی از این ابزارهاست، باید خود را به بصیرتی برسانیم که بتوانیم خود را فوق ابزار و آرزوها ارزیابی کنیم. عرفا می‌گویند: اول پَر و بالتان می‌دهند تا پرواز را یاد بگیرید بعداً پَر و بالتان را می‌گیرند، تا بی‌پَر و بال پرواز کنید. اول دندان و نیرو به شما می‌دهند تا متوجه چنین استعدادی در خود بشوید، بعداً آن‌ها را می‌گیرند تا بدون این وسایل، توان خوردنِ رزق معنوی و قدرت روحانی پیدا کنید. درحقیقت با گرفتن این‌ها نمی‌خواهند چیزی از ما بگیرند بلکه می‌خواهند چیزی بالاتر و لطیف‌تر به ما بدهند. به ما غنای از دندان می‌دهند، نه غنای با دندان. تا بنا به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به جایی برسیم که: «اِسْتِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اِسْتِغْنَائِكَ بِهِ»؛ استغناء و بی‌نیازی تو از یک چیز، بهتر از استغناء تو با آن چیز است، زیرا نخواستن بالاتر از داشتن است.

سیر حیات از نیاز به ابزار شروع می‌شود و باید به بی‌نیازی از ابزار ختم شود. حال اگر شدت نیاز به ابزار در طول زندگی بر روح و روان کسی غالب شد، او در ابدیت نمی‌تواند زندگی بی‌عذابی داشته باشد. انسان‌هایی که به پیری رسیدند ولی در سیر خودشان نتوانستند از ابزارها آزاد شوند، هنوز کودک‌اند. پیرانِ مکتب توحید، جهانی هستند بنشسته در گوشه‌ای، از دنیا برترند، نه این که گرفتار دنیا باشند.

هدف‌های آزاد از ابزار

آنچه در باره‌ی فرد گفتیم در باره‌ی یک تمدن هم به همین صورت مطرح است. یک تمدن در شرایط متوسطش ابزار می‌خواهد، مثل کودک

و جوان. با مردم متوسط هم باید همین گونه روبه‌رو شد. مسئله‌ی اصلی این است که ابزار، هدف نشود و در رسیدن به هدف‌ها اسیر ابزارها نگردند، بنی اسرائیل هدفشان خدا بود ولی در بینش آن‌ها خدا اسیر ابزارها بود. وقتی حضرت موسی علیه السلام در رابطه با جوانی که به قتل رسیده بود و قاتلش مشخص نبود فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً»^۵؛ خداوند به شما دستور داده گاوی را بکشید و قسمتی از آن را به آن جوان بزنید، زنده می‌شود و قاتل خود را معرفی می‌کند «قَالُوا اتَّخَذْنَا هُزُؤًا»^۶؛ گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ فکر کردند اگر هم بناست به کمک بدن یک گاو ذبح‌شده‌ای این کار انجام گیرد، باید آن گاو، گاو مخصوصی باشد، و لذا سؤال کردند از پروردگارت پیرس آن گاو چه خصوصیتی باید داشته باشد. یعنی خداوند برای زنده کردن یک مرده باید حتماً از یک گاو مخصوصی استفاده کند.^۷ در چنین فضایی است که ابزار جای خدا می‌نشیند. در دستورات دینی از ما خواسته‌اند به مقام یقین برسید، مقام یقین مقامی است که اراده، به خودی خود علت تحقق چیزی می‌شود که ما اراده کرده‌ایم. در خبر آمده است که در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض شد: «أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ، فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْ يَشَى فِي

۵ - سوره بقره، آیه ۶۷.

۶ - همان.

۷ - حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: اگر هر ماده گاوی را آورده بودند کفایتشان می‌کرد «وَلَكِنْ شَدَّوْا فَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ولی سخت گرفتند و خدا هم بر آن‌ها سخت گرفت (عیون اخبار رضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳).

الهُوَاءُ؛^۱ عیسی بن مریم علیه السلام بر روی آب راه میرفت، آن حضرت فرمودند: اگر یقین او بیشتر بود می توانست در هوا حرکت کند. عمده‌ی مشکل از اینجاست که باور نداریم یقین داشتن به «فَعَالٍ مَیْشَاءُ» بودن خدا در زندگی انسان - اعم از زندگی فردی یا اجتماعی - نقشی اساسی دارد. یقین به همه کاره بودن خداوند، روح و روان جامعه را به جایی می‌رساند که حوائج خود را با امید به پروردگار حل می‌کند. البته مردمی که از نظر ایمان متوسط‌اند باید با ابزارها امور خود را بگذرانند، منتها وقتی متذکر نقش امور معنوی شدند اصالت را به ابزارها نمی‌دهند. در فرهنگ قرآنی چشم‌ها به نقش امور معنوی انداخته می‌شود تا اصالت دادن به ابزارها کم شود، مولوی می‌گوید:

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام رفض اسباب است و علت، والسلام
قرآن آمده تا ما را از اسباب‌ها آزاد کند تا با عبور از کثرات، گرایش ما به جنبه‌ی وحدانی عالم بیشتر شود، به همین جهت افرادی که روح قرآنی دارند اصلاً ابزارگرا نیستند. هرچند به عنوان وظیفه در امور عادی زندگی از ابزار استفاده می‌کنند، ولی در همان حال هم متوجه‌اند به اراده‌ی خدا است که این‌ها ما را به نتیجه می‌رساند.

ما نمی‌خواهیم بگوییم ابزارها به کلی باید از صحنه‌ی زندگی دنیایی خارج شوند، این کار نه ممکن است و نه صحیح. حرفمان این است که در استفاده از ابزارها اولاً: مواظب باشیم آن‌ها هدف نشوند. ثانیاً: دائماً ماوراء استفاده از ابزار و وسائل، به نقش پروردگار عالم توجه کامل داشته باشیم.

آری، انسان تا در دنیا است جسم دارد و لذا ابزار طلب است و حکمت خداوند این گونه جاری شده که تا در دنیا هستیم همان‌طور که از بدنمان استفاده می‌کنیم از ابزارها هم استفاده کنیم. البته و صد البته اگر بدن ما مقصدمان شد به انحراف و بحرانِ روحی می‌افتیم و اگر ابزارها مقصد جامعه و تمدنی شد، آن جامعه به بحران می‌افتد.

با توجه به این مقدمات در جواب این که سؤال فرمودید چقدر باید از ابزارها استفاده کرد، می‌توان گفت: بستگی به شرایط انسان‌ها دارد، کودک تمام وجودش بدنش است پس بدنش باید رشد کند، ولی جامعه باید در کنار استفاده از برکات مادی جهت جواب‌گویی به نیازهای دنیایی‌اش، از اندیشه‌ی حکیمان فاصله نگیرد و حکیمان هم باید همواره جامعه را متوجه اهدافِ عالیه‌اش بکنند. طوری نباشد که در زیر پوشش توسعه‌ی اقتصادی، جهت‌گیری‌های معنوی در حاشیه رود. حضرت علی علیه السلام در زمان حکومتشان در زیر پوشش توسعه، خدا را به بهترین نحو به صحنه‌ی جامعه آوردند. حکومت دینی و غیردینی هر دو برای رفاه جامعه تلاش می‌کنند ولی در حکومت دینی رفاه مادی مسئله‌ی اصلی جامعه قرار نمی‌گیرد. در جامعه‌ی دینی هر انسانی براساس درجه‌ی ایمانی که به حقایق معنوی دارد، استفاده‌اش از ابزارها را به حداقل می‌رساند، و همان‌طور که انسان حکیم ابزارها را حجاب خود می‌بیند و همواره سعی می‌کند خداوند را مسبب‌الاسباب بیابد، جامعه‌ای که منور به نور حکمت الهی شود، کمترین توجه را به ابزارها دارد، لذا همچنان که عرض شد «رنه‌گنون» در همین رابطه فرمود: در تاریخ گذشته مردم طوری فکر می‌کردند و طوری زندگی را تعریف کرده بودند که در آن زندگی، نیاز

به این همه ابزار نداشتند، نه این که نمی توانستند آن ها را بسازند. همیشه در طول تاریخ هر جامعه ابزاری را که نیاز داشته ساخته است، ولی طوری زندگی را برای خود معنی نکرده بودند که مثل بشر امروز تمام زندگی شان گرفتار انواع و اقسام ابزارها شود، به طوری که برای باز کردن در خانه هم باید تکنولوژی به کمک او آید.

امیدوارم پس از طرح این مباحث توانسته باشم این مسئله را روشن کنم که همیشه این انسان ها هستند که تصمیم می گیرند به گونه ای که مایل اند زندگی کنند و هر زندگی نیازهای خاص خود را می آفریند، و عموماً کار صنعت گران و اهل فن در هر جامعه ای جواب دادن به آن نیازها است. عالم علوم تجربی ابتدا چراغ برق را ساخت که بیندیشد با آن چه کند، او نیاز توده ها را برای بیدار ماندن در شهرهای مدرن تا نیمه شب را، فهم کرد و چراغ برق را ساخت. و سایر وسایل و تکنولوژی ها نیز بر همین اساس پدید آمد. عمده ی توجه به این نکته است که رابطه ی بین تعریف انسان مادی و حسّی از زندگی، و افتادن در نیازهای گوناگون نباید فراموش شود. در همین رابطه تأکید می کنم اگر توجه به تمدن اسلامی در جامعه ی ما شکل گرفت و انسان ها توانستند خود را در فضای تمدن اسلامی تعریف کنند، نیازهای خاص آن زندگی را نیز در بستر آن تمدن پدید می آورند، و در عین حال به افقی ماوراء ابزارهای مادی نظر دارند.

باید دقت کرد که جای ابزارها در شخصیت انسان کجاست. برای روشن شدن این موضوع لازم است دو نکته مورد توجه قرار گیرد. یکی این که انسان در چه مرحله ای از انسانیت قرار دارد، دیگر این که آیا نقش ابزارها برای همه انسان ها یکسان است. امروزه جنبه ی منفی تکنولوژی

غربی برای اکثر انسان‌ها بر جنبه‌ی مثبت آن غلبه دارد و بیش از آن که از طریق ابزارها به اهدافی که برای خود تعریف کرده‌اند دست یابند، تکنولوژی‌ها برای آن‌ها هدف می‌سازد و آن‌ها را به اهداف زندگی غربی سوق می‌دهد. در حالی که اگر جای ابزارها در زندگی مشخص شود، هر ابزاری برای هر کس در راستای تعریفی که از زندگی خود کرده معنی پیدا می‌کند و لذا ممکن است این تکنولوژی برای جامعه‌ای ارزش داشته باشد و برای جامعه‌ای دیگر هیچ ارزشی نداشته باشد. همه‌ی این‌ها در صورتی است که انسان‌ها از ابتدا زندگی و اهداف آن را برای خود تعریف کرده باشند. این است که عرض شد نقش ابزارها به انسانیت فرد و جامعه بستگی دارد. جامعه به اندازه‌ای که از حکیمان و از هدفی که آنان تعیین می‌کنند استفاده کند، به همان اندازه اسیر تکنولوژی نیست، چون انسان حکیم، انسانی است که به یک نحوه وحدتِ شخصیت رسیده است، حکیم مطلق خداوند است و پیامبران و ائمه علیهم‌السلام مظاهر حکمت الهی‌اند. حکیم به جهت جنبه‌ی وحدانی شخصیتش می‌تواند حدّ ابزارها را برای جامعه تعیین نماید. اگر جامعه از حکیمان فاصله گرفت، در حقیقت از وحدت شخصیت و انسجام لازم فاصله گرفته و گرفتار کثرت و گسستگی می‌شود، نظر به کثرتِ منهای وحدت، موجب اضطراب و پریشانی در روح فرد و جامعه می‌شود و در نتیجه از ابزاری به ابزاری دیگر پناه می‌برد و اشتهاً نجات را در تغییر ابزارها جستجو می‌کند و نه گذار از آن‌ها.

این نکته در جای خود حائز اهمیت است که اگر زندگی انسان‌های جامعه گرفتار ابزارها شد، آن جامعه دائماً در اضطراب به سر می‌برد. زیرا هر روز به تکنیکی امیدوار می‌شود، و همواره تکنیک جدید امید جدیدی

در آن می‌پروراند، و با ابزار جدیدتر امیدها از تکنیک قبلی بریده و به تکنیک جدید می‌افتد و این قصه همچنان ادامه پیدا می‌کند. در چنان فضایی به هر چیزی که می‌خواهیم دل‌خوش کنیم و بدان امیدوار شویم که زندگیمان را با آن ادامه دهیم، فردا رقیب دیگری به میدان می‌آید و نیازهای جدیدی در ما می‌آفریند که دیگر نتوانیم از ابزار قبلی استفاده کنیم. تکنیک جدید هم رقیب ابزارهای قبلی است، هم رقیب نیازهای فعلی ما، طوری نیازهای جدید را در ما می‌پروراند که مجبور می‌شویم آن تکنیک را تهیه کنیم.

اگر جامعه تعریفی منطقی از خود نداشت و ابزارزده شد، از آنجا که ابزارها تمام شدنی نیست، و ماده هم بی‌نهایت صورت و چهره می‌تواند بپذیرد، انسان را تا بی‌نهایت گرفتار خود می‌کند و ثبات و آرامش را از او می‌گیرد.

جولان خیال

سؤال: آیا ظهور این همه ابزارهای گوناگون چیزی است که با فرهنگ غربی مرتبط است و یا استعدادی است که در همه‌ی ملت‌ها در طول تاریخ وجود داشته است؟

جواب: همه‌ی انسان‌ها دارای قوه‌ی خیال هستند، می‌توانند صورتی را تصور کنند و به دنبال تحقق آن در زندگی خود باشند، اگر هدفی متعالی در میان نباشد که انسان را کنترل کند، خیالات گوناگون انسان را به خلق آثار گوناگون وامی‌دارد که این به خودی خود کمال محسوب نمی‌شود. وقتی انسان به این نتیجه رسید که خیالات خود را در خارج از ذهن خود

محقق کند، آنقدر با طبیعت درگیر می‌شود تا صورتِ مطلوبِ خود را بسازد. هیولای اولی یا مادهٔ اولی، قوهٔ محض و پذیرندگی صرف است. یعنی پذیرای هر صورتی می‌باشد. بنابراین شما می‌توانید بی‌نهایت صورت بر طبیعت تحمیل کنید. کافی است شما بخواهید چیزی را بسازید، طبیعت این استعداد را دارد که شما بتوانید آن صورت را از طبیعت به‌دست آورید، هرچند آن خواستن، خواستنِ احمقانه‌ای باشد.

بشری که برای عمرش ارزش الهی قائل نباشد و زندگی دنیائی را مقصد خود بداند تمام عمرش را صرف می‌کند، تا آنچه را تخیل کرده است در بیرون خیالش به‌وجود آورد. آنچه در غرب اتفاق افتاد این بود که این نوع پیروی از خیال به عنوان تحقیق علمی قلمداد شد و لذا ملاحظه کردید در قرن شانزده به بعد هزاران نفر ساعت‌ها از عمر خود را در آزمایشگاه‌ها گذراندند تا به اسم تحقیق علمی، ابزارهایی را طراحی کنند که امروز به عنوان تکنولوژی مدرن وارد زندگی ما شده است.

باید توجه داشت که خالق طبیعت، خدای حکیم است و با ساده‌ترین شکل نیازهای منطقی و طبیعی ما را برآورده می‌کند، ولی اگر حکیمانه در طبیعت زندگی نکنیم، رقیب مخلوقی شده‌ایم که خدای حکیم آن را خلق کرده، و چون مقام حکمت، مقام وحدت است در حقیقت رقیب وحدت شده‌ایم و زندگی ما می‌شود فاصله گرفتن از وحدت و گرفتارشدن در کثرت‌ها و اضطراب‌ها.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،

جلسه دوم،

چه نیاز به نقد فرهنگ تکنولوژی؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: وقتی می‌بینیم جوامع اسلامی، از جمله جامعه‌ی خودمان در برابر نفوذ فرهنگ غرب روی هم رفته مقاومت چشم‌گیری از خود نشان نمی‌دهند، در انتقاد به فرهنگ تکنولوژی چه نتیجه‌ای می‌توان به‌دست آورد؟

جواب: در ارزیابی جامعه‌ی اسلامی و نسبت آن با فرهنگ غرب نباید صرفاً صورت غرب‌زده‌ی جوامع اسلامی را نگاه کرد و از اراده‌ی آن جوامع که ماوراء اهداف زندگی غربی، به حیات قدسی نظر دارند، غافل بود. جوامع اسلامی اهداف خاص خود را دارند، منتها تصور عموم آن است که استفاده از تکنولوژی غربی تعارضی با آن اهداف ندارند. آنچه مباحث نقد غرب دنبال می‌کند تذکر به این امر است که روی هم رفته چنین چیزی واقع نمی‌شود و بیش از آن که ما بتوانیم تکنولوژی را هضم اهداف خود کنیم، فرهنگ همراه تکنولوژی غربی، اکثر مردم ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. و چون جوامع اسلامی برای اهداف خود ارزش اساسی قائل‌اند، چنانچه به چنین آگاهی رسید که در نزدیکی به تکنولوژی غربی، فرهنگ خودی مغلوب آن می‌شود، مسلّم در استفاده‌ی افراطی از تکنولوژی احتیاط می‌کنند و زمینه‌ی شروع از خود را شکل می‌دهند.

سیر تاریخی جوامع اسلامی طوری است که دیر یا زود متوجه آسیب‌های فرهنگی بر آمده از تکنولوژی غربی خواهند شد - البته موضوع حاکمان جوامع اسلامی را که اکثراً مزدور غرب هستند باید از مردم جدا کرد - سر جوامع اسلامی رو به سوی توحید دارد، هر چند فعلاً در یک غفلت تاریخی، گرفتار فرهنگ غربی شده‌اند. هنوز بسیاری از موضوعات مربوط به فرهنگ غربی و آثار آن در تخریب روح اسلامی، درست و جدی مطرح نشده و گرنه مردم در رویارویی با آن مثل همان برخوردی را خواهند داشت که با تذکر انقلاب اسلامی، با نظام شاهنشاهی نشان دادند. وقتی متوجه شوند زشتی غرب فقط در حد شراب و عریانی نیست بلکه روح آن فرهنگ ضد قدسی است، برگشتی کلی نسبت به آن واقع می‌شود. وفاداری جوامع اسلامی به روح توحیدی ناب اسلامی را نباید نادیده انگاریم. بنابراین وقتی متوجه باشیم انسان‌ها به اندازه‌ای که وفادار به یک فرهنگ صحیح هستند زندگی می‌کنند و نه به اندازه‌ای که در ظاهر حرکات آن‌ها نمایان است، دیگر از این که زندگی آن‌ها در ظاهر غربی شده، نسبت به برگشت از آن زندگی مأیوس نمی‌شویم.

نقد فرهنگ غرب، تذکر به ملتی است که در روح تاریخی خود هدفی را که غرب دنبال می‌کند دنبال نمی‌نماید. همان‌طور که وقتی متوجه شدند روح کلی انقلاب اسلامی برای برگرداندن خدا به متن زندگی‌ها است، بسیاری از همان‌هایی که به ظاهر سر تا پا غربی شده بودند، به تظاهرات مردم جهت سرنگونی نظام شاهنشاهی پیوستند. پس می‌توان گفت چون روح جوامع اسلامی با روح فرهنگ اومانیسمی متفاوت است، نقد فرهنگ

غرب با رویکرد به توحید، بسیار کارساز و نتیجه‌بخش است. و بازگشت از حس‌گرایی به معنویت را در پی خواهد داشت.

می‌توان انتظار داشت با نقد غرب تحولی در راستای برگشت به تاریخ توحیدی در جوامع اسلامی پدید آید. نقادی غرب از یک طرف و بیداری مردم نسبت به ارزش فرهنگ اسلامی و عظمت آن، از طرف دیگر باعث می‌شود که مسلمانان نسیم مدد الهی را استشمام کنند و همّت عبور از غرب در آن‌ها شعله‌ور گردد.

تا ما غرب را نقد نکنیم و برای آن اصالت قائل باشیم هرگز مدد الهی برایمان ظهور نمی‌کند، زیرا:

طیب‌عشق مسیحا دم‌است و مشق‌لیک چو درد در تو نیند که را دوا بکند

هرگز خداوند نمی‌پسندد جوامع اسلامی این چنین تحت ظلم و سیطره‌ی فرهنگ غربی باشند، ولی ظهور لطف الهی طلب رهایی بندگان از آن فرهنگ را در پی خواهند داشت.

نقد تکنولوژی و آماده‌گری

سؤال: با فرض نکته‌ی فوق آیا نقد غرب در حال حاضر که تکنولوژی غربی همه‌ی زندگی‌ها را اشغال کرده، می‌تواند تأثیر عملی و کوتاه‌مدت هم داشته باشد؟

جواب: از جهاتی آری، به‌طور کلی در رابطه با مقابله با فرهنگ غربی سه نوع انسان داریم: نوع اول، انسان‌هائی هستند که وقتی متوجه ضعف‌های اساسی فرهنگ غربی شدند، آن‌قدر از نظر اراده قوی هستند که در مقابل تمام روابط اجتماعی حاصل از آن فرهنگ غلط، می‌ایستند.

که این روش بیشتر شبیه شیوه‌ی پیامبران است که یک‌تنه در مقابل فرهنگ کفر دوران خود می‌ایستادند. چنین انسان‌هایی وقتی می‌بینند مثلاً جامعه گرفتار ربا شده تحمل نمی‌کنند، هرچند به قیمت منزوی شدنشان از آن فرهنگ و جامعه تمام شود، البته معلوم است منزوی نمی‌شوند، بلکه کفر را منزوی می‌کنند. روبه‌روی فرهنگ انحرافی می‌ایستند و یک‌تنه خودشان را بلندتر از همه‌ی آن فرهنگ می‌دانند. مباحث نقد غرب برای این نوع انسان‌ها موجب می‌شود که آنچه را حق می‌دانند انتخاب کنند و راه را برای بقیه هموار نمایند.

نوع دوم، انسان‌های نسبتاً با اراده و قوی هستند. این‌ها وقتی متوجه ضعف‌های فرهنگ غربی شدند، طوری در کنار فرهنگ رایج در جامعه حرکت می‌کنند که اسیر آن نشوند، هرچند در خود چنان اراده‌ای را نمی‌بینند که یک‌تنه به مقابله برخیزند، این‌ها در نهایت، خود را نجات می‌دهند. مثلاً یک پزشک یا یک مهندس آگاه به ضعف‌های فرهنگ مدرنیته، از صبح تا بعد از ظهر نمی‌تواند خارج از فرهنگی که بر جامعه تحمیل شده کاری بکند، اما با توجه به معرفتی که نسبت به فرهنگ غربی دارد اجازه نمی‌دهد بقیه‌ی روزش نیز لگدمال آن فرهنگ شود. این انسان‌ها نه تنها شیفته‌ی فرهنگ غرب نیستند، حتی مانع جلوه کردن آن در زندگی خود می‌شوند. نقد غرب برای این‌گونه اراده‌ها به این صورت خواهد بود تا آرام‌آرام در شرایط مناسب بیشتر از قبل، خود و جامعه را از ضعف‌های فرهنگ غربی نجات دهند.

نوع سوم، مردم معمولی هستند که فقط می‌دانند این فرهنگ بد است اما توان مقابله با آن را ندارند. این‌ها در عینی که وفادار به فرهنگ اصیل

خود هستند، نمی‌توانند راهی جدا از آنچه فرهنگ غربی در مقابل‌شان گذاشته انتخاب کنند و یا در مقابل همسر و فرزندان‌شان که جهت غربی گرفته‌اند، مقاومت داشته باشند. اما در درون شیفته‌ی آن فرهنگ هم نیستند. این گروه هم در هر فرصتی که زمینه‌ی گذار از فرهنگ غرب فراهم می‌شود، بالأخره خود و خانواده‌شان را نجات می‌دهند، چون آن‌قدر اسیر آن فرهنگ نشده‌اند که علاقه‌شان به دین از بین برود. سرّ این‌ها در طلب چیز دیگری است، هر چند در عمل نشانه‌ی مشخصی از آن طلب نمی‌بینید.

در مقابل سه شخصیت مذکور؛ شخصیت چهارمی را می‌توان در نظر گرفت که کل فرهنگ غرب را پذیرفته و با آن فرهنگ هم افق است. چنین شخصیتی فقط تکنولوژی غربی را نپذیرفته بلکه فرهنگ تکنولوژی را در کنار تکنولوژی پذیرفته است و چون روح فرهنگ غربی ضد قدسی است نمی‌تواند نسبت به فرهنگ توحیدی وفادار بماند و حتماً از فرهنگ توحیدی جدا می‌شود. عمده‌ی مشکل جوامع اسلامی شخصیت نوع چهارم است که در عین قلیل بودن، کارگزاران فرهنگ غرب‌اند و غرب از طریق آن‌ها تمام مناسبات جهان اسلام را در دست گرفته است. نقد فرهنگ غرب نه تنها میدان عمل چنین افرادی را در جامعه تنگ می‌کند، بلکه چراغی جلوی راه گروه‌های دیگر قرار می‌دهد تا راه برون‌رفت از معضل زندگی غربی را پی‌ریزی کنند. جوامعی که توانستند خود را از شخصیت نوع چهارم نجات دهند خود را از بی‌تاریخی و بی‌هویتی نجات داده‌اند. ملت ایران در دوران قاجار و پهلوی به شدت گرفتار شخصیت نوع چهارم شدند و انقلاب اسلامی شرایط ظهور جدایی از آن‌ها بود.

شخصیت نوع اول با توجه به اراده‌ی عالی که دارد، به خودی خود راه برون‌رفت از ظلمات دوران را می‌نماید و به راحتی خود را از مشکلات دوران نجات می‌دهد و زمینه‌ی نفی غرب را نیز فراهم می‌کند، شخصیت نوع اول و دوم به اندازه‌ای که در نفی غرب از یک طرف، و توجه به تمدن اسلامی از طرف دیگر، برنامه‌ریزی کنند، اراده‌ی شخصیت نوع سوم را - که عموم مردم را تشکیل می‌دهند - جهت عبور از غرب، فراهم می‌کنند تا جامعه‌ی جدیدی ابداع شود.

علت انفعال ما

از جمله نکاتی که در عبور از غرب به ما کمک می‌کند این است که بدانیم چطور شد که جامعه‌ی ما در برابر فرهنگ غرب منفعل شد. وقتی این موضوع روشن شود در عبور از فرهنگ غرب حکیمانه عمل می‌کنیم، نه شتاب‌زده و سطحی که دوباره کارها به غرب ختم شود.

در مباحثی که گذشت سعی شد جایگاه تاریخی غرب روشن شود و معلوم گردد چه شد که غرب، غرب شد، تا در انتخاب‌های خود به کلی روحیه‌ی خود را از روح غربی جدا کنیم، و وقتی در مسیر عبور از غرب با موانعی برخورد کردیم، عقب‌نشینی نکنیم و عملاً دوباره غرب را تثبیت نماییم. مسلّم هنگامی که تاریخ یک ملت می‌خواهد ورق بخورد، انبوهی از آثار و میراث گذشته و مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امثال آن‌ها به عنوان حجاب ورود به تاریخ جدید، مانع می‌شوند، و هنگامی می‌توان از همه‌ی آن‌ها گذشت که بدانیم با غفلت از فرهنگ الهی است که غرب

می آید و می ماند، و با تمسک به فرهنگ انبیاء الهی است که غرب می رود.

وقتی جایگاه فرهنگ دینی و اصیل خود را شناختیم و بدان وفادار ماندیم، چون این فرهنگ با بنیاد انسانی ما سازگار است، در گزینش روح غربی تا حد امکان احتیاط می کنیم و به راحتی هرچه را پیش آمد نمی پذیریم، در نقد غرب، حداقل کاری که پیش می آید بحث گزینش آن است و نه این که از فرق سر تا نوک پای تسلیم آن شویم. دونفر را در نظر بگیرید که هر دو از اتومبیل استفاده می کنند. یکی از آن ها سعی دارد در عین استفاده از آن، روحانیت خود را حفظ کند و لذا بیش از آن که به زندگی تکنیکی علاقه مند باشد به طبیعت - که خدا در اختیار او گذارد - علاقه مند است. او فعلاً گرفتار ماشین شده است، چون شرایط دنیا طوری شده که نمی تواند بدون ماشین زندگی کند. اما دیگری با تمام وجود قلب خود را به ماشین داده، و به همان اندازه از صفای روحی و آرامش روان محروم شده است، بدون آن که متوجه باشد چنین روحیه ای بازتاب چیست. وقتی انسان زندگی حقیقی را گم کند زندگی ماشینی را به عنوان زندگی آرمانی می پذیرد.

انسان در فرهنگ خود زندگی می کند و نه در ابزارها. حال اگر ضعف های فرهنگی را شناخت، به مرور از ابزارهای آن فرهنگ فاصله می گیرد و ابزارهای مناسب فرهنگ مطلوب خود را جایگزین آن ها می کند. در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» تا حدی روشن شد این فرهنگ ها هستند که ابزارهای مربوط به خود را می سازند. پس اگر نظرها از فرهنگ غربی برگشت، به مرور به تکنولوژی

دیگری غیر از تکنولوژی غربی معطوف می‌شود، و بستر شروع ظهور تکنولوژی مخصوص به فرهنگ اسلامی آغاز می‌گردد.

ممکن است بفرمائید چرا در حال حاضر از ابزارهای فرهنگی استفاده می‌کنیم، که آن را قبول نداریم؟ جواب این است که هنوز شرایط توجه به فرهنگ خودمان در عموم مردم فراهم نشده است تا آن توجه، ابزار مناسب خود را ظاهر کند، و لذا مجبوریم از ابزارهای موجود استفاده کنیم، اما به اندازه‌ای که افق فرهنگ توحیدی از منظرمان پنهان نگردد و ذات فرهنگ غربی بر روانمان غلبه ننماید.

بسیاری از ابزارهای غربی، فرسنگ‌ها از ما فاصله دارند و به جای این‌که با روح و روان ما آشنا باشند برای روح و روان دیگری ساخته شده‌اند که چیزی به نام اُنس با خدا را نمی‌شناسد، به قول معروف ما «با خاک محرمیم نه با تاج پادشاه» در اولین شرایط از این ابزارها رو می‌گردانیم.

امید رهایی

سؤال: با توجه به سیطره‌ی فرهنگ غربی بر همه جوامع موجود، و این‌که تمام جهان طالب تکنولوژی غربی هستند، چرا باید امیدوار بود که آینده جوامع اسلامی، غربی نخواهد بود؟

جواب: اول باید متوجه بود که تفکر تاریخی یک ملت تابع تبلیغات نیست، حتی تبلیغات زیر سایه‌ی تفکر تاریخی یک ملت، تاریخ آن ملت را جلو می‌برد، و جهان اسلام با همه‌ی قرابت‌هایی که با غرب پیدا کرده، در اسلام تفکر می‌کند و گوش آن با این پیام نسبتی بالاتر از نسبتی که با

غرب پیدا کرده است، دارد. به همین دلیل است که بارها ملاحظه کرده‌اید که غرب در جهان اسلام در اوج پیروزی‌اش با شکست روبه‌رو می‌شود. با توجه به این مقدمه عرض می‌کنم به دو دلیل امید رهایی هست. یکی این که روح شیعه نسبت به وفاداری به تفکر تاریخی خود توانایی خاص خود را دارد و همواره در هر شرایطی نسبت به آرمان‌هایش وفادار بوده و چشم از آن‌ها بر نگردانده است، و نه تنها در خود که همواره متذکر جهان اسلام و تفکر تاریخی آن‌ها نیز بوده، و به همین جهت پس از انقلاب اسلامی، فرهنگ الهیات رهایی‌بخش در کلّ جهان اسلام قوّت گرفت. دیگر این که ما معتقدیم بنیاد این عالم بر مبنای فطرت انسان‌ها است و فرهنگ مدرنیته فرهنگ غلبه‌ی غریزه بر فطرت است. ذات طبیعت طوری سرشته شده که نظام تکنولوژی را تحمل نمی‌کند و سرانجام آن را درهم می‌پیچد.

در خلال بحث‌های گذشته بیان شد که این فرهنگ محکوم به فناست، منتهی باید سعی کنیم سنت نفی غرب به دست ما جاری شود، تا فرهنگ شیعه در آینده‌ی جهان حضور فعال داشته باشد. مثل نظام شاهنشاهی که آن نظام به جهت اعمالی که انجام داد ادامه‌ی حکومتش متزلزل گشت، منتها حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» طوری به صحنه آمدند و با آن نظام برخورد کردند که آینده‌ی کشور از آن حکومت اسلامی شد.

باید تلاش کرد مبانی ضعف‌های فرهنگ غرب را به طور صحیح و به‌خوبی بشناسیم و با طرح نظام اسلامی، خلأیی را که با نفی غرب حاصل می‌شود پر کنیم. ابتدای امر اکثر مردم تحت تأثیر فرهنگ غالب می‌باشند ولی چنانچه فرهنگ غالب، فرهنگی قدسی و الهی نباشد، حتماً در تزلزل

است و لذا با طرح نقطه ضعف‌های آن می‌توان آن را از غلبه انداخت، در آن صورت عموم مردم متوجه فرهنگ توحیدی می‌شوند. در تاریخ توحیدی گذشته‌ی ما، هر چند اسلام ناقصی در جامعه حاکم بود ولی به همان اندازه شاهان نیز مجبور بودند رعایت اصول اسلامی را بکنند، ما از زمانی ضربه خوردیم که با حضور فرهنگ غربی در دویست ساله‌ی اخیر، روح دین‌داری در عموم مردم ضعیف شد و فرهنگ حاکم، فرهنگ غربی گشت، و گرنه طبیعی است که حتی زمان پیامبر ﷺ هم در ابتدای امر اکثر مردم حق را نمی‌خواستند و تحت تأثیر فرهنگ شرک زمانه بودند. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»^۱ پیامبر براساس حق و حقیقت به سوی آن‌ها آمد، و اکثر آن‌ها نسبت به حق کراهت داشتند. اما پیامبران چنان عمل می‌کنند که مردم حق را می‌پذیرند و در عموم مناسبات خود، در بستر اسلام عمل می‌نمایند. شیشه‌ی عمر فرهنگ غرب وقتی شکسته می‌شود که به طور صحیح نقّادی شود و نقّادی صحیح فرهنگ غرب با طرح مبنای ضد قدسی آن ممکن است، و از این طریق است که عدم اصالت آن فرهنگ معلوم می‌شود و گفتمان حاکم تغییر می‌کند.

وقتی گفتمان حاکم، دینی شد و روح جامعه، الهی گشت، رجوع به نظر مردم، رجوع به راه کارهای مردمی است برای کاربردی کردن هر چه بیشتر برنامه‌ها، و گرنه در ابتدای امر ممکن است مردم نسبت به حق کراهت داشته باشند.

تفسیر هرکاری را باید از خدا و دین خدا بخواهیم. جامعه‌ای که تفسیر اعمالش به دست هوس‌هایش باشد این جامعه نابود می‌شود. ابتدا پیامبران آمدند و مردم را متوجه سعادتشان کردند - نه این که هرچه مردم خواستند همان را سعادت آن‌ها قلمداد نمودند- وقتی مردم سعادت حقیقی خود را شناختند خودشان نهادهای اجتماعی خود را براساس آن تنظیم می‌کنند، چیزی که بحمدالله نظام جمهوری اسلامی از آن برخوردار است و غرب از آن محروم است. انسان‌هایی که ملاک‌های الهی برای ارزیابی خود و جامعه ندارند، هر تصمیمی بگیرند، بر بحران می‌افزایند، به طوری که به هیچ وجه در زندگی، احساس بقاء و کمال و غنا نمی‌کنند، همیشه در ناکجاآباد به سر می‌برند، همیشه خود را ساکن هیچستان می‌یابند و همیشه هم ناراضی‌اند.

اگر شرایط موجود جهان را با چشم الهی تفسیر نکنیم و علت بحران و تزلزل آن را درست نشناسیم، وقتی این شرایط از بین رفت نمی‌دانیم چکار کنیم، وقتی ندانیم چرا فرهنگ غربی به بحران افتاد، همان فرهنگ را به شکل دیگری ادامه می‌دهیم. ولی اگر نابود شدن آن را درست تفسیر کردیم به خوبی می‌توانیم فرهنگ الهی را جایگزین آن کنیم. با تفسیر صحیح می‌توان از این تمدن آزاد شد و طرح دیگری جهت مدیریت جهان ارائه داد و آزاد شدن از فرهنگ غربی غیر از منزوی شدن است. با آزاد شدن از فرهنگ غرب، افق اندیشه را متوجه موضوعاتی عالی‌تر از آن چه غرب بدان می‌نگرد، می‌کنید، هر چند در عمل هنوز مجبوریم از ابزارها و تکنولوژی موجود استفاده نماییم.

معنی مقابله با غرب را باید به جدّ بشناسیم. آیا مانند مهاتما گاندی با غرب مقابله کنیم یا مانند امام خمینی «رضوان الله علیه»؟ تمام تلاش گاندی این بود که خود را از تکنولوژی غرب جدا کند و لذا جامعه‌ی جدیدی در دهکده‌ی ترانسوال در آفریقای جنوبی بنا کرد، در هند هم که رفت همان طور عمل نمود. گاندی در جامعه زندگی نمی کرد، هرچند راه کارهایی برای آزادشدن از سلطه‌ی انگلستان به مردمش داد و در آن برهه موفق شد، ولی هندوستان راه جدیدی را پیشه نکرد، چون فرهنگ غربی در زمان مهاتما گاندی و جواهر لعل نهرو آن طور که باید و شاید نقّادی نشد و از طرفی فرهنگی مناسب جهت جایگزینی در حرکت گاندی مطرح نبود، دو موضوعی که در نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» هر دو رعایت شد.

نقد فرهنگ تکنولوژی ما را از تقلید و شیفتگی نسبت به آن نجات می دهد و در نتیجه قدرت تجزیه و تحلیل در ما رشد می کند، و در آن راستا حقانیت اسلام و تشیع به عنوان فرهنگ جایگزین به خوبی مشخص می گردد. حال چه اندازه از فرهنگ غرب می توانیم فاصله بگیریم و چقدر از اسلام را می توان عمل کرد، بستگی به عشق ما به الهی زیستن دارد.

پس از روشن شدن مبانی تئوریک اسلام، روح فداکاری برای حاکمیت اسلام نقش اصلی را به عهده می گیرد، یعنی برای عبور از غرب روحیه‌ی بسیجی داشتن نیاز است. عمده این است که در بحث حکمت نظری روشن شود که پشتوانه‌ی فرهنگ تکنولوژی، دنیاگرایی و فرار از دین است که با اسلامیت و گوهر انسان در تضاد است. وقتی حقانیت اسلام و زشتی فرهنگ مدرنیته روشن شد، قدم دوم عشق الهی و حیرت قدسی است که کار را یکسره می کند.

پس حرف امروز ما این است که بتوانیم برای مردم طوری موضوع را تبیین کنیم که فرهنگ تکنولوژی غربی را کنار تکنولوژی آن ببینند تا متوجه شوند تکنولوژی به عنوان ابزار صرف وارد زندگی ما نمی‌شود، بلکه با خود فرهنگ خاصی را به همراه می‌آورد، همان فرهنگی که روشن شد در بحران و تزلزل است و با ورود خود در جامعه، آن جامعه و نهادهای سنتی وی را به تزلزل و بحران می‌کشانند.

دیدن نشانه‌های پایان یافتن جهان مدرن نه تنها ما را از نزدیکی به آن باز می‌دارد بلکه از شیفتگی به تکنولوژی آن نجات می‌دهد. با دیدن بی‌آیندگی غرب، تفکر نسبت به آینده شروع می‌شود و انسان از بن‌بست اندیشه آزاد می‌گردد.

رفاه افراطی و تبختر و سبقت در دنیاداری، ریشه در تفکر خاصی دارد که باید ضعف‌های آن تفکر را که منجر به چنین روحیه‌ای شده شناخت، تا از آن طریق در مرحله‌ی عرضه‌ی فرهنگ اسلامی، انسان‌ها بتوانند فرهنگ اسلامی را انتخاب کنند. همیشه وقتی فرهنگی جایگزین فرهنگ دیگری شده ابتدا فرهنگ اولی - مهاجم - از نظر تئوری توانسته خود را اثبات کند و پس از آن آرام آرام قلب انسان‌ها جهت پذیرش آن نرم شده است.

به نظرم روشن شد که پذیرش تکنولوژی از سر تقلید و شیفتگی و بدون تفکر نسبت به فرهنگ همراه آن تکنولوژی، چگونه نهادهای دینی جامعه را ویران خواهد کرد، و چگونه آن‌ها را از جایگاه خود خارج می‌کند. و نیز روشن شد چگونه انسان به کمک بینش قرآنی قدرت تجزیه

و تحلیل امور را پیدا می کند و راز موفقیت ها و عدم موفقیت های جوامع و تمدن ها را می شناسد.

مسلم اگر بخواهیم در سیر به سوی الله قدمی برداریم، اولین شرط این است که تکلیف خود را با فرهنگ ظلمانی حاکم بر جهان روشن کنیم، تا این که حجاب ظلمانی غرب دریده شود و پرتوهای هدایت الهی تجلی کند و گرنه بدون تجزیه و تحلیل آن فرهنگ و بررسی جایگاه تکنولوژی، حتماً نپخته و خام خواهیم ماند.

باید فهمید در چه شرایطی زندگی می کنیم و با چه فرهنگی گره خورده ایم تا بتوانیم راه آزادی را پیدا کنیم. کسانی که هنوز راه را نمی شناسند و به در و دیوار می خورند، چگونه می خواهند به مقصد نزدیک شوند؟

به امید گشوده شدن مددی از عالم قدس و شعله ور شدن آتش عشقی که همه ی ظلمات را بسوزاند و نور را حاکم کند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،

جلسه سوم،

راه نجات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: چگونه می‌توانیم از تمدن غربی که گرفتار آن شده‌ایم، نجات

یابیم؟

جواب: باید عرض کنم برای برخورد صحیح با تمدن غرب ابتدا باید مبانی نظری آن را بشناسیم تا معلوم شود فلسفه‌ای که منجر به چنین تمدنی شده چیست و انسان در آن فلسفه چگونه تعریف گشته که به چنین اهدافی تمایل پیدا کرده است.

موضوع اومانیسم در تمدن غربی به عنوان فلسفه‌ای که اصالت را به انسانی خاص می‌دهد، موضوعی نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت و بدون توجه کافی بدان جایگاه تاریخی تمدن غربی را درست تحلیل کرد. انسان غربی تعریف عجیبی از خود دارد که براساس آن تعریف مادی‌ترین تمدن تاریخ را پدید آورده. وقتی گفته می‌شود در تفکر اومانیستی انسان محور هستی قرار می‌گیرد، یعنی در آن تفکر ملاک همه چیز، حتی ملاک حق و باطل بودن امور، انسان است، ولی نه انسانی که در درون خود خدا را محور قرار داده، بلکه انسانی که اگر به خدا هم اعتقاد دارد، آن خدا باید میل‌های این انسان را برآورده کند، قرآن در تفسیر چنین انسان‌هایی می‌فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ

وَمَنْ فِيهِنَّ، بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ^۱؛ و اگر حق از هوس‌های آن‌ها پیروی می‌کرد قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آن‌هاست تباه می‌شد، بلکه ما به یاد آن‌ها قرآن را فرستادیم ولی آن‌ها از پیرویِ یادنامه‌ی خود رویگردانند.

آیه‌ی فوق نتیجه و سرنوشت نهایی فرهنگی که با میدان دادن به میل‌های بشر بخواهد خود را تعریف کند روشن می‌نماید.

پس ابتدا باید از ماهیت غرب سؤال کرد و این که در این تمدن، انسان چه معنی و جایگاهی دارد، مسلم معنایی که مولوی یا لائوتسه از خود داشتند انسان غربی از خود ندارد و به آن وقعی نمی‌نهد و در نتیجه نمی‌تواند با خود کنار بیاید، و هیچ نقطه‌ی امیدی در منظر خود نمی‌یابد و به همین جهت ناخواسته هرچه بیشتر در طریق نابودی و ویرانی قدم برمی‌دارد. پس درست گفته‌اند که «بی‌خدا بودن، بی‌خود بودن است». اگر ما راه تازه‌ای که انسان در آن معنی دیگری برای خود پیدا کند، نیابیم نابود می‌شویم. باید متوجه بود درمان‌هایی که با حاکمیت روح مدرنیته، معمولاً برای رفع مشکلات ذکر می‌کنند، عین بیماری است، وضع نیست‌انگاری را با صورتی از نیست‌انگاری نمی‌توان دفع کرد، باید در جوهر فکر غربی تأمل نمود تا افق نجات در منظر جان ما خود را بنمایاند، آن وقت است که می‌شنوید: «أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»^۲ آیا صبح نزدیک نیست؟

۱ - سوره مؤمنون، آیه ۷۱.

۲ - سوره هود، آیه ۸۱.

تا متوجه نباشیم بحرانی که در عالم کنونی وجود دارد، بحران تفکر غربی است، نمی‌توان به سؤال شما درست جواب داد.

وقتی با تمام وجود متوجه شدیم انسان مخلوق خداست و همه‌ی کمال خود را با بندگی او می‌تواند به‌دست آورد، و راه و رسم این بندگی را نیز خداوند از طریق ارسال رسولان به ما آموخته است، راه گشوده می‌شود.

انقلاب اسلامی؛ راه برون‌رفت

انقلاب اسلامی با چنین توجهی در این دوران ظهور کرد، و بی‌شک اگر مبانی آن درست رعایت شود، مطمئن‌ترین راه جهت برون‌رفت از معضل دوران غرب‌زدگی خواهد بود. اگر عظمت و ارزش انقلاب اسلامی را در این عصر، آن‌طور که هست بیابیم و از آن منظر ماوراء تعریف غربی، خود را تعریف کنیم، غرب به‌کلی فرو می‌ریزد.

انسان در انقلاب اسلامی معنای لاهوتی دارد، در حالی که در تمدن غربی معنای ناسوتی به خود گرفته. ارزش انقلاب اسلامی به توانایی آن است در احیای انسانیت از دست رفته.

تمدن غربی انسان را آن‌طور که هست نمی‌شناسد، و از ابعاد بسیار متعالی آن غفلت کرده، اگر تعریف الهی انسان ظهور کرد و انسان خود را در آن تعریف بازشناسی نمود توسعه‌ی اقتصادی نیز معنی خود را می‌یابد و آن بستر، بستر متعالی شدن انسان می‌گردد. زیرا در آن فضا مقصد اصلی همه‌ی برنامه‌ها حفظ هویت الهی انسان‌ها است.

همیشه هر ملتی از اصول خود پیروی می‌کند، ولی در عالمی که مبنا و اصل آن عالم هماهنگی با طبیعت است، انسان یک‌طور زندگی می‌کند، و

در عالمی که آدمی خود را مالک و صاحب اختیار موجودات می‌داند و تسخیر بدون مرز را حق خود می‌شناسد، طور دیگر زندگی می‌نماید، لذا راه نجات را باید با تصحیح مبانی فکری جامعه جستجو کرد.

در نگاه دینی، غایت علم هماهنگی با طبیعت بود و نه تصرف بی‌محابا در آن، زیرا در آن نگاه برای جهان غایتی حقیقی مدّ نظر قرار می‌گیرد. اما در نگاه بشرِ مدرن، موجوداتِ غیر بشری هیچ غایتی ندارند و لذا نسبتی بین بشر و موجودات برقرار نمی‌شود، بلکه طرحی را بر موجودات عالم تحمیل می‌کند. به عبارت دیگر علم جدید صورت‌برداری از عالم نیست، صورت‌پردازی است، در صورت‌برداری تعامل بین انسان و عالم فراهم می‌شود و این طور نیست که پس از مدتی با بحران زیست‌محیطی روبه‌رو شویم و این برعکس صورت‌پردازی است که می‌خواهد صورت خیالی خود را بر عالم تحمیل کند.

وقتی نکات فوق نسبت به شناخت تمدن غربی مورد توجه قرار گرفت، دیگر شیفته‌ی آن فرهنگ نخواهیم شد و این همان نجات است. مرتبه‌ی بعد، که ورود به فرهنگ و تمدن مطابق نگاه توحیدی است، خود به خود ظهور می‌کند، وقتی چشمان از تمدن غربی برداشته شد، آرام آرام زندگی مطابق گرایش توحیدی، رخ می‌نماید.

طیب عشقِ مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

تفاوت علم غربی با علم دینی

سؤال: اگر شیمیدان‌ها با بینش توحیدی، کشفیات خود را انجام می‌دادند چه تفاوتی در نتیجه‌ی علم آن‌ها با بینش غیر توحیدی، ایجاد می‌شد؟

جواب: عنایت داشته باشید که عالم، در منظر انسانی که عالم را آیات الهی می‌داند، با منظر علم شیمی که عالم را عناصر مرده‌ای می‌داند که هیچ اراده‌ی قدسی در پشت آن نیست، تفاوت اساسی دارد، در نگاه دوم است که انسان اجازه‌ی هر تصرفی در طبیعت و عناصر آن را به خود می‌دهد و نتیجه‌اش این می‌شود که بشر امروز با طبیعتی روبه‌رو است که سراسر آلوده به مواد شیمیایی است، همچنان‌که توسط همین علم، داروهایی ساخته شد که در آمریکا یک برنامه‌ی پنجاه‌ساله برای از بین بردن آثار سوء داروهای شیمیایی دویست سال گذشته، ریختند.

کیمیاگری که سعی می‌کند نوامیس عالم وجود را بشناسد و طبق آن محصولاتی را به دست آورد با شیمیدانی که قائل به نوامیسی در عالم نیست، دو نوع رویکرد به عالم دارند و حاصل کار آن‌ها یکسان نیست. حاصل علم شیمی کودهای شیمیایی بود که خاک‌های کشور هلند را پس از پنجاه سال از حیات خارج کرد و حالا استفاده از کود شیمیایی را در کل آن کشور ممنوع کرده‌اند.

وقتی نظر عالمان به نوامیس عالم وجود باشد با صرف کمترین انرژی از استعدادهای طبیعت در راستای اهداف انسانی استفاده می‌کنند و لذا نه طبیعت را خراب و نه این‌همه وقت خود را طرف زندگی دنیایی می‌نمایند. مصیبت بزرگ ما این است که پیچ و مهره سفت کردن را کار می‌دانیم

ولی ذکر «الاله الا الله» گفتن را کار نمی‌دانیم. عمر ما یک هدیه الهی است که باید در آن به تزکیه و تطهیر قلب پردازیم. وقتی موضوع تزکیه مورد غفلت قرار گرفت، وقت زیادی از عمر ما صرف تغییر طبیعت می‌شود و بشر عملاً در آن بستر از هویت اصلی خود خارج می‌گردد.

منظور آن‌هایی که می‌فرمایند: «علم جدید سکولار است»^۳ آن است که علم جدید جنبه‌های معنوی جاری در هستی را نمی‌بیند، چون علم اندازه‌گیری است و چیزی که در اندازه نگنجد متعلق آن علم قرار نمی‌گیرد. درست است که می‌گویند علم کاری به دین و بی‌دینی ندارد، ولی عنایت داشته باشید، وقتی نسبت به دین بیگانه است عملاً نفی دین کرده، و نسبت به دین جنبه‌ی انکار به خود گرفته است. در این نگاه نتیجه‌ی کار با نگاهی که جنبه‌ی قدسی برای انسان و طبیعت قائل است، یکی نیست.

مقصد علم در نگاه غربی - اعم از شیمی یا فیزیک و غیره - سلطه بر طبیعت و تصرف در آن است، برعکس فرهنگ دینی که علم در آن برای ادراک و کشف حقیقت و ارتباط با آن است. وقتی هدف، تسلط بر عالم و تصرف در آن شد، هرگونه رابطه‌ای میان شناسایی جهان و اخلاق انکار می‌شود، در حالی که اگر بینش توحیدی مبنا قرار می‌گرفت دیگر این نوع علوم با این هویت نمی‌توانستند ادامه یابند، زیرا شرایط ظهور این علوم، شرایطی بوده که تعادل لازم در حیات بشری از بین رفته است.

رشد سریع علم جدید در تمدن غرب با رویکرد به عالم محسوس، از آن زمان امکان یافت که علم الهی مورد حمله قرار گرفت، به طوری که

آنچه فعلاً در علوم جدید می‌بینید بر پایه یک ماتریالیسم یا لااقل نفی حکمت دینی بنا شده و به همین جهت می‌توان گفت ظهور این چنین علوم در عالم اسلام به هیچ وجه امکان پیدا نمی‌کرد. و با این تحلیل باید گفت: عجز در ساختن تکنولوژی جدید، عین کمال است.

وقتی معنای انسان گم شد، انسان به جای زندگی در آغوش طبیعت برای تقرب به خدا، کارش تغییر طبیعت برای اثبات هویت خود می‌شود. در چنین بینشی جهت علم، اعم از شیمی و فیزیک و غیره، رفتن به جنگ طبیعت است و این که انسان تمام عمر مشغول چنین جنگی باشد و نام آن را زندگی بنهد و از حیات خود که قرب الی الله است باز ماند. به هر صورت با این مختصر توضیح می‌توان گفت با بینش توحیدی علم شیمی، مسلم این علمی نیست که فعلاً هست.^۴

علم جهت دار

سؤال: چگونه می‌توان در تمدن دینی به تحقیقات علمی و علم آموزی پرداخت؟

جواب: یک نظام دینی که در آن انسان‌ها از مقابله با طبیعت، فارغ و آزادند و مشغولیت‌های بیهوده ندارند، علم آموزی از یک طرف با موضوعات واقعی و قدسی رشد خواهد کرد و انسان متوجه سنن الهی و نقش آن‌ها در عالم طبیعت خواهد شد، و از طرفی دیگر تحقیقات علمی با اهدافی فطری و غیر وهمی دنبال می‌شود، تا انسان‌ها به راحتی بتوانند به نیازهای حقیقی خود دست یابند. علمی که حاصل آن فرهنگ حاکم بر

۴ - برای بررسی بیشتر به نوشتار «تمدن‌زایی شیعه» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

تلویزیون و امثال آن است، بیش از آن که برای ما مفید باشد، فرهنگ وقت کشی را به همراه می آورد. و به جای آن که ابعادی از زندگی معنوی را به ما هدیه کند، مزاحم زندگی می شود، چون همچنان که قبلاً عرض شد این تکنیک در فرهنگ خاصی ظهور پیدا کرده است و با همان فرهنگ هم اداره می شود.

تاریخ گواه است که مسلمانان در ساختن مایحتاج خود نه تنها جدی که به شدت خیر خواه همدیگر بوده اند. ریشه ی بسیاری از علوم به مسلمانان می رسد ولی هرگز از آن ها در جهت تسخیر بقیه ملّت ها استفاده نکردند. مشهور است که حتی مسیحیان در جنگ های صلیبی و پس از آن، وقتی سپر می ساختند برای اینکه به فروش برسد به اسم مسلمانان مُهر «الله» را روی آن می زدند. زیرا مسلمانان در ساختن ابزار جنگی هم اعتبار قابل قبولی داشتند، چون آنچه دست و دل آن ها را جلو می برد ایمان بود و نه سود و منفعت صرف. از روزی که حکمت و بصیرت دینی در جامعه ی اسلامی ضعیف شد و در علوم خود نسبت به معنویت بی تفاوت شدیم، همه چیز ما رفت، به جای هم سخنی با آسمان و اُنس با زمین، خواستیم به کمک علم غربی سلطان جهان شویم در نتیجه از خود واماندم. باید همه ی همت ما بازگشت به بصیرت و حکمت توحیدی از طریق دین اسلام باشد، در آن شرایط مسلّم در حدّ مورد نیاز و متعادل آن، به علوم و فنون مورد نیاز دست خواهیم یافت.

سؤال: آیا با توجه به بحران تمدن غربی، این طور که شما می گوئید، این بحران به ملت ها و کشورهای شرقی تحت تأثیر غرب هم سرایت

خواهد کرد و یا ملت‌های شرقی می‌توانند بحران موجود را از سر بگذرانند؟

جواب: هم آری، هم نه. حتماً گرفتار بحران غربی می‌شوند، زیرا برای هر ملتی که دلش مرده است و فقط چشم و دست و حسّش در صحنه است، بحران حتمی است، ولی چون ملت‌های مشرق زمین در خاطره‌ی تاریخی خود زندگی همراه با سنن الهی را می‌شناسند در رویارویی با بحران، امکان برگشت به آن سنن در آن‌ها هست، همچنان که در ملت ایران بعضاً چنین برگشتی به چشم می‌خورد. هنر ما آن است که بحران را درست بشناسیم و فکر نکنیم زندگی بدون آن ممکن نیست. در آن صورت تحقیقات علمی و علم‌آموزی جهتی دیگر به خود می‌گیرد و دیگر ارزش‌های جهان متجدد در آن دنبال نمی‌شود.

تمدن ماندنی

سؤال: اکنون در فضایی که ارزش‌های غربی تمام جهان را تحت تأثیر خود قرار داده، فرهنگ انبیاء - که می‌گوئید ماندنی است - چگونه به حیات خود ادامه می‌دهد؟

جواب: حضور فرهنگ انبیاء به این صورت است که در هیچ برهه‌ای از تاریخ راه سعادت بشر در حجاب نرفته، به طوری که فرهنگ ظلمت بتواند آن را دفن کند. در حال حاضر از تمدن فراغه با آن تکنیک پیچیده هیچ چیز - جز آثار مخروبه - باقی نمانده است، نه برای ابدیتشان چیز قابل پذیرش بردند و نه آثار زحماتشان برای جامعه بشری کمکی باقی گذارد. همین‌طور یزید و امویان، ولی امام حسین علیه السلام با آن که در کربلا شهید

می‌شود و به ظاهر از صحنه‌ی اجتماع آن زمان حذف می‌گردد، ولی با این‌همه اکنون پر تحرک‌ترین انسان در قلب مردم است. انسان مادی شده، در گناه و فساد و پوچی، حیات خود را نابود می‌کند، و اگر چند روز بیشتر هم عمر کند نه حیات فردی و نه تمدن جمعی آن، هیچ کدام بهره‌ای به همراه ندارند.

امروز هم با آن همه ظلماتی که فرهنگ سکولار و معنوی‌ستیز مدرنیته پدید آورده، آنچه از انبیاء الهی باقی مانده حرف آخر را می‌زند، و ملاک ارزیابی ضعف و پیشرفت انسان‌ها است، و اگر ما امیدواریم که با پشت کردن ملت‌ها به تمدن غربی، غرب تمام شود، به جهت بارقه‌ی نوری است که از انبیاء در جان انسان‌های سراسر دنیا باقی مانده. آری تمدنی که همه‌ی افق آن را حسیات پر کرده محکوم به فنا است ولی آنچه این فنا را تسریع می‌کند نوری است که از طرف انبیاء در جان انسان‌ها سوسو می‌زند.

حرف اکثر انسان‌ها در غرب این است که ما نمی‌خواستیم به اینجایی که رسیده‌ایم برسیم، این را می‌گویند بی‌ثمری یک تمدن. اما هرگز در حیات توحیدی چنین سخنی نیست. یکی از بزرگان می‌گوید: ای ساقی به من بگو «عشق» را که به حیات ما معنا و معنویت می‌بخشید و برای ما در رفع موانع چون تیغ بُرّانی بود، چه کسی از ما رُبود؟ در جواب می‌گوید: این علم بود که عشق را غارت کرده و به جای آن نشست. یعنی هنوز دنبال آن چیزی هستند که انبیاء آن‌ها را بدان دعوت می‌کردند، و از علمی که جای عشقِ معنوی را گرفته است می‌نالند، این بدان معنی است که

تمدن انبیاء هنوز در جهان به مردم حیات و گرمی می‌بخشد، و پوچی‌ها را می‌نمایاند.

سؤال: آیا اگر کسی بخواهد با وضعیت تکنیکی امروز جهان هماهنگ حرکت نکند زیر چرخ‌های آن له نمی‌شود؟

جواب: البته باید با ابزارهای امروز دنیا هماهنگ شد. مثلاً وقتی فاصله اماکن زیاد شد از اتومبیل استفاده می‌کنیم و نمی‌توان با اسب و قاطر حرکت کرد. ولی بحث اینجاست که فکر نکنید ماشین یک نعمت است و مشکلاتی را که ماشین ایجاد می‌کند، نادیده بگیرید. وقتی متوجه چنین امری شدیم، دیگر به ابزارها و تکنولوژی موجود، ارزش زیادی نمی‌دهیم و تنها در حد نیاز از آن‌ها استفاده می‌کنیم و تکنولوژی، مقصد و مقصودمان نمی‌شود. در این صورت ضررهائی را که از ناحیه‌ی همین ابزارها و ماشین‌ها به ما می‌رسد فراموش نمی‌کنیم، و از همه مهم‌تر ملاک توسعه یا عدم توسعه‌ی یک جامعه را بود و نبود چنین ابزارهایی نمی‌دانیم. به قول یکی از دانشمندان، ماشین خانواده‌ها را از هم جدا کرد و صله‌ی رحم و احسان به والدین را از بین برد. ارتباطات صحیح و طبیعی و انسانی تبدیل به ارتباطات غیرطبیعی و شتاب زده شد. ما در دنیای امروز رابطه‌ی انسانی با دیگران نداریم. اصلاً جنس این تمدن باعث شده که از هیچ فرصتی استفاده نکنیم، همیشه نگران آینده هستیم و هم اکنون دلمان برای بعدی که هنوز نیامده، شور می‌زند و در نتیجه از اکنون خود هیچ استفاده‌ای نمی‌کنیم، و روحمان در «حال» قرار ندارد، و بعداً هم که با زمان بعد روبه‌رو می‌شویم، همین عدم قرار را با خود می‌بریم. یعنی تمام زندگیمان می‌شود عدم قرار و بی‌بهره‌بودن از فرصت حیات.

درست است که در حال حاضر نمی‌توان به طور مشخص و مستقیم کاری کرد ولی وقتی چگونگی تمدن اسلامی را شناختیم و روح و خاستگاه تمدن غربی را هم بررسی کردیم، آرام آرام راه‌های فاصله گرفتن از تمدن غربی از یک طرف، و نزدیک شدن به شرایط تحقق تمدن اسلامی از طرف دیگر، گشوده می‌شود. از آن مهم‌تر روح مقاومت در مقابل تبلیغات هرچه غربی‌تر شدن، در جامعه رشد می‌کند.

با مقاومت در مقابل تبلیغات هرچه غربی‌تر شدن، باورهای جدیدی در ما سر برمی‌آورند و می‌فهمیم اگر کوچک‌ترین غفلتی به خود راه دهیم تمام سرمایه‌های عظیم معنوی تاریخ خود را از دست می‌دهیم و راز ماندگاری و هویتمان به فنا می‌رود، هویتی که راه آسمان معنویت را بر ما گشوده است و دل انسان را با حقایق نامتناهی مأنوس می‌کند، تا در بقای آن حقایق همواره زنده و نامیرا زندگی کنیم.

سؤال: در رابطه با توجه به هویت معنوی و دوری از غرب و نظر به

تمدن اسلامی، فرد را باید متحول کرد یا جامعه را؟

جواب: اساساً موضوع فرد و جامعه دو مفهوم انتزاعی است که در ذهن از همدیگر جدا هستند، ما در نگاه دینی به روش انبیاء علیهم‌السلام باید عمل کنیم که حق را بگوئیم، در راستای ارائه‌ی حق انسان‌ها در مناسبات خود با خدای خود وظایفی پیدا می‌کنند که در آن راستا مناسبات خود با سایرین را نیز تنظیم می‌کنند. وقتی در راستای ارتباط جناب‌عالی با خدا وظیفه‌ی صله‌ی رحم پیش می‌آید، عملاً ارتباط با افراد اجتماع تحقق پیدا می‌کند، اما ارتباطی در رابطه با حق. پس موضوع اصلی، رابطه‌ی انسان است با

حق، در این راستا هر انسانی در راستای مناسباتی که با حق دارد، مناسباتی با خلق نیز پیدا می‌کند.

الگوی مناسب

سؤال: در راستای گذار از تمدن غرب باید به زمان گذشته برگردیم، یا با حفظ شرایط موجود سعی کنیم مشکلات پدید آمده را حل کنیم؟

جواب: همان‌طور که خودتان هم در سؤالتان باب بحث را باز کرده‌اید. در موضوع گذار از غرب، بحث برگشت به گذشته در میان نیست، بحث درباره‌ی تمدنی است که روح قدسی را از جامعه‌ی بشری گرفته است. و برای حل مشکل نمی‌توان از عامل آن مشکل که نگاه تمدن غربی به عالم و آدم است، غفلت کرد، منتها می‌ماند که در حال حاضر چه راهکار عملی باید پیشه کنیم. ما به حدیث نبی اکرم ﷺ که می‌فرمایند: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَئِيلَ»^۵ معتقدیم و امام خمینی «رضوان الله علیه» را از عالمان امت پیامبر اسلام ﷺ می‌دانیم، و ایشان به واقع مانند پیامبران در مقابل ظلمات شرک آلود دوران خود، خط توحید را به جهان برگرداندند. وقتی پذیرفتیم ایشان خط مستقیم دینداری در عصر حاضر در این جامعه‌اند، و به بیان دیگر نمونه‌ی کامل حیات دینی در این قرن می‌باشند. پس ما در برخورد با مسائل امروز جهان سرگردان نیستیم، امام خمینی «رضوان الله علیه» را الگو قرار می‌دهیم و جلو می‌رویم. ایشان آنجایی که لازم بود، قناعت و سادگی پیشه می‌کرد و آنجا که باید از ابزارهای دنیای مدرن استفاده می‌نمود، منتها اولاً: جهت توحیدی خود را محفوظ

می داشتند. ثانیاً: اصرار داشتند ما باید از خود شروع کنیم، چون روح تکنولوژی غربی، الهی نیست. پس در حال حاضر باید مواظب بود غرق دنیای غربی نشویم.

وقتی متوجه بودیم نباید تکنولوژی، هدف باشد، به ابزارها به اندازه‌ای که بتوانند ما را به هدفمان برسانند ارزش می دهیم، در این صورت خود به خود سلطه‌ی روح تکنولوژی ضعیف می شود و نظرها به شکل دیگری به زندگی می افتد که آن زندگی ابزارهای دیگری را پدید می آورد.

البته عنایت داشته باشید که تمدن غربی برای اثبات خود زندگی گذشته را درست معرفی نمی کند، ضعف‌هایی از گذشته را عمده می کند که حقیقت زندگی گذشته آن ضعف‌ها نبوده است.

از چین گرفته تا آسیا، برای خود طب و درمان داشته‌اند و به صورتی طبیعی با طبیعت تعامل می کردند و از بسیاری از بحران‌های موجود امروز جهان در امان بودند. به گفته‌ی دانشمندان اگر تمدن غربی باری از دوش ما برداشت، بار غیر قابل تحملی بر روان و روحمان گذاشت، ولی تمدن غربی نه تنها ما را از قوت فرهنگ‌های غیر غربی محجوب نگه می دارد، بلکه ضعف‌های خود را نیز توجیه یا پنهان می کند.

سؤال: بعضی‌ها می گویند بحث‌های نقد غرب برای توجیه مشکلات اقتصادی و مدیریتی نظام اسلامی است که نتوانسته است آن‌طور که باید به وعده‌های داده شده عمل کند، آیا همین‌طور است؟ به عبارت دیگر می گویند کسانی که موضوع نقد غرب را پیش کشیده‌اند با انگیزه‌ی طرفداری از نظام اسلامی این کار را می کنند و نه با تفکری آزاد. نظر شما چیست؟

جواب: این صحبت‌ها شبیه آن است که دین اسلام توصیه به روزه در ماه رجب و شعبان بکند، بعد شخصی بگوید چون نظام اسلامی گندم ندارد و نمی‌تواند نیاز مردم را برآورده کند می‌گویند روزه بگیرید. می‌شود این حرف‌ها را زد ولی کسی که مطابق روایات به روزه در ماه‌های رجب و شعبان توصیه می‌کند، به جای دیگری نظر دارد، ماورای آنچه کسی بگوید برای رفع مشکل اقتصادی گفته‌اند روزه بگیرید. مسائل انسانی خیلی بالاتر از موضوعات سیاسی و انگیزه‌های این چنینی است. بحث ما در نقد غرب در راستای ارزیابی جایگاه انسان در سطح جهان است و این که تفکر دینی چگونه به آن می‌نگرد و تفکر غربی چه نگاهی به انسان دارد.

ما می‌خواهیم به کمک بینشی که قرآن در اختیار انسان‌ها می‌گذارد به بصیرتی برسیم که قدرت تجزیه و تحلیل عمیق و صحیح مسائلی را که در اطرافمان می‌گذرد، پیدا کنیم. امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» گرچه در هیچ دانشکده‌ی علوم سیاسی درس نخوانده بودند ولی چون بصیرت قرآنی داشتند به عنوان سیاستمدارترین مرد قرن ظهور کردند و در ازاء همان بینش بود که جایگاه واقعی تمدن غربی را فهمیدند. در ازاء بینش قرآنی بود که اُبّهت‌های ظاهری این تمدن هیچ نمودی برایشان نداشت و هرگز مرعوب آن نشدند. ما در راستای چنین بینشی غرب را نقد می‌کنیم، به همین جهت هم با هر کس که غرب را نقد می‌کند در یک هدف قرار نداریم.

موضوع دفاع از نظام اسلامی به عنوان مرحله‌ی گذار از ظلمات مدرنیته و رسیدن به حاکمیت امام معصوم علیه‌السلام یکی از ارکان عقیدتی ما

است، ولی این به این معنی نیست که هر دولتی را با هر رویکردی تأیید کنیم، آری هر اندازه که دولت‌ها به اهداف انقلاب اسلامی نزدیک‌تر باشند، بیشتر مورد قبول ما هستند و برعکس، هر اندازه که دولت‌ها با حفظ ظاهر اسلامی به غرب اصالت دهند، حجاب نظام اسلامی‌اند و نقد غرب موجب می‌شود تا ما به این دولت‌ها اصالت ندهیم.

عقیم‌شدن طبیعت

سؤال: این نظریه که شما معتقدید طبیعت ظرفیت برآوردن نیازهای افراطی ما را ندارد، نظری نیست که همه آن را بپذیرند. در جواب شما می‌گویند: طبیعت استعدادهای بی‌نهایتی دارد که اگر ما آن استعدادها را به کار گیریم می‌توانیم صدها برابر آنچه از طبیعت بهره‌مند می‌شویم، از آن بهره بگیریم. به عنوان نمونه به دانه‌های تحریک‌شده توسط تشعشعات رادیواکتیویته اشاره می‌کنند که چند برابر دانه‌های معمولی محصول می‌دهد.

جواب: به عبارت دیگر شما می‌فرمائید اگر ما عوامل انرژی‌زا یا دوپینگ به طبیعت تزریق کنیم، با بهره یا انرژی بیشتری روبه‌رو می‌شویم. آری؛ ولی تجربه نشان داده است، آسیب‌های جانبی آن نوع بهره‌برداری‌ها چندین برابر بهره‌ای است که به ما می‌دهد. این یک مسئله ثابت شده است که اگر منحنی مصرف سوخت از حد ظرفیت طبیعت بیشتر شد، جواب طبیعت منفی می‌شود. «شوماخر» در کتاب «کوچک زیباست» می‌گوید: «سوختی که امروز در جهان در طی یک روز مصرف می‌شود، طبیعت طی یک میلیون سال آن را ساخته است.»

دانشمندان معتقدند که آنچه ما امروزه بر سر طبیعت می‌آوریم آن را عقیم می‌کند به طوری که پس از مدتی دیگر جوابگوی نیازهای عادی ما نخواهد بود. اتفاقاً هنر ما باید این باشد که متوجه این قاعده‌ی مهم بشویم که طبیعت در شرایط خود ظرافت‌های مخصوص به خود را دارد که اگر با میل‌های انسانی و به روشی روحانی و کنترل‌شده با آن برخورد نکنیم، عکس‌العمل نشان می‌دهد و نمونه‌ی امروزی آن، مشکلات زیست‌محیطی است که فعلاً حیات بشریت را تهدید می‌کند. باید متوجه بود که طبیعت، محل ظهور اسماء الهی در عالم شهادت است، و باید از طریق معرفت به اصول آن یعنی معرفت به اسماء الهی با آن برخورد کرد، اگر از این مسئله غفلت کنیم و بر اساس دستورات الهی با آن برخورد ننماییم، دیری نمی‌پاید که پژمرده می‌شود و دیگر آثار حیات و طراوت از آن ظهور نمی‌کند. مثل استخری می‌شود که ظاهراً آب زلال و صافی دارد ولی سمی شده است و هیچ گیاه و جاننداری نمی‌تواند از آن استفاده کند و در آن تنفس نماید.

پهنه‌ی بی‌منتهایی که همه به دنبال آن هستیم، جنبه‌ی ملکوتی طبیعت است که با جنبه‌ی ملکوتی خود می‌توان با آن مرتبط شد و این اسن راه نجات که نگاه تمدن غربی، چنین ارتباطی را مختل کرده است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،
جلسه چهارم،
تکنیک و فرهنگ برون‌گرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تیزهوشان برون‌گرا

سؤال: علت تغییر یافتن تکنیک و پیرو آن نوع زندگی انسان‌ها در چیست؟ به عبارت دیگر چرا زندگی و تکنیک دائماً شکل جدید به خود می‌گیرد و از شکل گذشته‌ی خود بیرون می‌آید؟

جواب: انسان همیشه اهدافی را برای خود فرض می‌کند و برای رسیدن به آن اهداف تلاش می‌نماید، حال یا موفق می‌شود یا نه. ما عالم را به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهدافمان در نظر می‌گیریم، حال اگر آن ابزار - جدا از ابزارهای معمولی تاریخ بشری - براساس اهدافی خاص تهیه شود، به عنوان تکنولوژی آن دوران ظهور می‌کند. صورت خاص آن تکنولوژی ریشه در اهدافی دارد که انسان‌های آن دوران پذیرفته‌اند، انسان غربی با ظهور رنسانس بیش از اندازه برون‌گرا شد و تمام استعدادهای خود را در جواب‌گویی به چنین روحیه‌ای به کار برد، در چنین فضایی تکنولوژی در حد هدف زندگی، مورد توجه او قرار گرفت. انسان غربی از این به بعد معنی خود را در پدید آوردن تکنیکِ مورد نظر خود می‌داند. به عبارت دیگر تکنولوژی به معنی امروزینِ آن از وقتی وارد تاریخ شد که نگاه انسان به خودش تغییر کرد و دیگر خود را در سیر به سوی عالم قدس و

معنی جستجو نمی‌کرد، در نگاه جدید عالم محسوس بیش از حد برای انسان غربی اصالت یافت، لذا ابزاری که او را هر چه بیشتر بر عالم محسوس مسلط کند، مقصد و مقصود او گشت، به اصطلاح، تکنولوژی به مثابه هدف مورد توجه قرار گرفت. اگر نگاه انسان به خودش این گونه باشد که خود را باید از انحراف‌های نفس اماره حفظ کند و این از طریق سیر در خود ممکن است و نه با سیر در بیرون، عموماً گزینش‌های چنین انسانی موضوعات معنوی خواهد بود، نه ابزارهایی که عامل سلطه بر طبیعت‌اند. چنین انسانی تیزهوشی‌اش را صرف صعود روحانی خود می‌کند، در حالی که رنسانس، دوران به کارگیری هوش تیزهوشان در مسیر ساختن ابزارهایی برای تسلط بر طبیعت است. در دوران گذشته انسان‌های خیالاتی آرزوی پرواز داشتند ولی هوش و استعداد رسیدن به این آرزو را نداشتند، چون انسان‌های باهوش و متفکر در موضوعاتی که بیشتر الهی و انسانی بود هوش و فکر خود را صرف می‌کردند. در دوران جدید تیزهوشانی که بیشتر برون‌گرا بودند درصدد برآوردن آرزوهای معمولی و خیالی برآمدند، و تمدن غربی به وقوع پیوست.

تغییر تکنیک از رنسانس به بعد به جهت تغییر تحلیل و تعریف انسان از خودش بود. قبل از رنسانس هم انسان‌ها تکنیک مناسب دوران خود را داشتند، ولی چون در آن دوران بیشتر درون‌گرا بودند و سعی در حفظ اصالت روحانی خود داشتند، به ساختن ابزارهایی این چنین مهیب دست نمی‌زدند. انسان قبل از رنسانس طوری به ارزش‌های انسانی ارج می‌نهاد که حاضر نبود آن‌چنان خود را خرج بیرون بکند که سرمایه معنوی او به کلی فراموش شود. هرگز حاضر نبود چهل سال در آزمایشگاه، تمام

وقت خود را صرف بکند، تا چند عنصر از عناصر ماده را کشف کند. فرهنگ غربی با اصالت دادن به ماده و عالم حسّ طوری ارزش‌ها را به هم زد که امروزه دانشمندان بزرگ را کسانی می‌دانند که روزی هجده ساعت در آزمایشگاه کار کنند. در حالی که این نوع زندگی یک نوع غفلت از خود برین را به همراه می‌آورد.

همان طور که عرض شد اصالت دادن به ماده، طوری برساختمان روانی بشر جدید تأثیر گذارد که قوای مدرک‌ه‌ی او در حدّ درک پدیده‌های مادی محدود شد. تا آن جایی که به گفته‌ی رنه گنون «در حقیقت برای او دلیلی باقی نماند که وجود چیزی را بپذیرد که نه می‌توان آن را از طریق حس ادراک و نه از راه عقل تصور کرد»^۱ کار به جایی رسید که هرگونه موضوع مقدس و رمزی از منظر او خارج شد به طوری که اگر منکر آن هم نشد، در حاشیه قرار گرفت و جزء امور استثناء به حساب آمد.

تکنیک و هدف خاص آن

سؤال: باز این سؤال باقی است که آیا نگاه بشر به دنیا عوض شد که تکنیکش تغییر کرد، یا تکنیک، نوع نگاه انسان را عوض می‌کند؟

جواب: ابتدا هدف انسان نسبت به زندگی عوض شد و خود را به صورتی خاص تعریف کرد که لازمه‌ی چنین تعریفی وجود این نوع تکنیکی است که شما امروز با آن روبه‌رو هستید، وقتی انسان خود را طوری تعریف کرد که در آن تعریف، احساس می‌کند به چنین تکنیکی نیاز دارد، تمام همت خود را در پدید آوردن آن تکنیک صرف می‌کند،

چون از نظر خودش از آن طریق به خود معنی می‌بخشد. همین که سرعت بیش از حدّ طبیعی برایش مطلوب شد تمام وسایلی که او را به این مطلوب می‌رساند به تصور می‌آورد و در صدد پدید آوردن آن‌ها، برنامه‌ریزی می‌کند. بشر دوران گذشته کیفیت حیات خود را این می‌دانست که آهسته‌آهسته و نرم‌نرم به همراه طبیعت روزش را شب و شبش را روز کند، زیبایی زندگی را در هماهنگی با طبیعت و انس با آن می‌دانست آن هم با سرعتی که در آن طبیعت موجود است. شب را به عنوان قطعه‌ای از زندگی، می‌خواست شب باشد و لذا تصور وسیله‌ای که آن شب را با انواع چراغ‌ها تبدیل به روز کند نداشت. پیاده رفتن و با طبیعت مأنوس بودن و در کنار آن بودن را زندگی می‌دانست، شعوری در صحنه بود که بشر دوران گذشته را در آن نوع زندگی، به بالیدن دعوت می‌کرد و لذا ساز و کارهای مخصوص به آن زندگی را برای خود پدید آورده بود، هرگز به طبیعت به عنوان یک موجود بی‌جان که بخواهد در آن هر تصرفی بکند نگاه نمی‌کرد. او حکمت را می‌شناخت و می‌خواست. ولی بشر امروز نه حکمت را می‌شناسد و نه می‌خواهد، و اگر هم به او از وجود حکمت خبر دهی، نمی‌خواهد، مثل آدم هوس‌بازی که می‌داند گناه می‌کند و همان گناه کردن را زندگی می‌پندارد. به قول «فرتیوف‌شوان» خطاب به مردم غربی: «شما از آن پیر مرد دستار به سر و قبا بلند که آهسته‌آهسته جاده را طی می‌کند چه می‌فهمید.» این دستار و این قبا حرکت را آرام و روح را در آرامش قرار می‌دهد، حالا شلوار تنگ و بلوز، یعنی نوع دیگری زندگی کن، یعنی در زندگی شتاب کن.

اما قسمت دوم سؤال شما هم در جای خود درست است که با آمدن تکنیک نوع نگاه انسان تغییر کرد، در این حالت است که گفته می‌شود تکنیک فرهنگ خود را نیز با خود می‌آورد. اگر جامعه‌ای روی هم رفته بستر زندگی حکیمانه را فراهم کرده و بر اساس آن زندگی کند ولی ارزش آن را نداند، و این که به راحتی و بدون هیچ بحرانی امور می‌گذرد را امری طبیعی بداند، در مقابل ورود تکنولوژی - که به ظاهر امور را راحت‌تر می‌کند - مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد. اینجاست که پس از مدتی شما متوجه می‌شوید مناسبات و روابط آن جامعه تغییر کرد و بحران‌های مخصوص به فرهنگ غربی در آن جامعه نیز ظاهر شد، وقتی بشر جایگاه زندگی حکیمانه را نشناسد، و یک زندگی تجملی و آرایش کرده به او ارائه داده شود، آن را می‌پذیرد.

در ابتدا با پذیرفتن این تکنیک، اهدافی که این تکنیک بر مبنای آن‌ها ایجاد شده، پذیرفته می‌شود، وقتی هدف‌ها تغییر کرد و میل‌ها و گرایش‌های خاصی که این تکنیک برآورده می‌کند به صحنه آمد، وابستگی به تکنیک شروع می‌شود و رابطه‌ی متقابل تکنیک جدیدتر و هدف‌های مربوط با آن همچنان آن جامعه را به سوی اهداف فرهنگ غربی جلو می‌برد، پس می‌توان گفت: با این تکنیک جز آن هدفی که این تکنیک برای آن ایجاد شده چیز دیگری حاصل نمی‌شود، به طوری که نمی‌توان امید داشت این تکنیک در جامعه‌ای بیاید و بتوان آن را در راستای اهدافی غیر از اهداف مخصوص به آن به کار برد، مگر وقتی جامعه به خودآگاهی رسیده باشد و اهداف توحیدی او با تمام سرزندگی در منظرش قرار داشته باشد، که چنین انتظاری از مردم معمولی دنیا، انتظار

دور از واقعیت است. قبلاً عرض شد وقتی ماشین آمد، سریع تر به خانه رسیدن را به عنوان یک نوع زندگی جدید با خود آورد، و در دل این زندگی بقیه ابعاد زندگی تکنیکی جای خود را باز کرد.

ابزارها بر اساس اهداف و تمایلاتی ساخته می‌شوند، حال اگر آن ابزارها را به ما بدهند آن تمایلات و اهداف را تصور می‌کنیم و در راستای برآورده شدن آن‌ها از آن ابزارها استفاده می‌کنیم، در حالی که قبل از روبرو شدن با آن ابزارها، آن اهداف و تمایلات را تصور نمی‌کردیم تا بخواهیم برآورده کنیم. وقتی تکنولوژی وارد جامعه‌ای شد، نگاه آن جامعه را به اهدافی که این تکنیک می‌تواند برآورده سازد، می‌اندازد و آنچنان ذهن را مشغول می‌کند که دیگر به راحتی نمی‌توان از آن عبور کرد، و لذا آرام آرام جای آن تکنیک برای برآورده کردن آن تمایلات باز می‌شود. مثل وقتی که در شرایط فرهنگ بومی خود، غذاهای ساده مصرف می‌کنیم و بالاتر از آن را تصور نمی‌کنیم ولی اگر با غذائی که هوس را تحریک می‌کند روبرو شدیم، ذهنمان مشغول آن غذا می‌شود و آرام آرام جای خود را باز می‌کند و ما را تشویق به تهیه آن می‌نماید. درست است که در ابتدا شما آن غذا را نمی‌خواستید و به دنبالش هم نبودید اما اگر با آگاهی کامل جایگاه فرهنگ قبلی را نشناخته باشید، با روبروشدن با فرهنگ جدید که قدرت جواب‌گویی به هوس را در ذات خود دارد، از فرهنگ قبلی دست برمی‌دارید و به دنبال آرزوهایی راه می‌افید که با روبروشدن با فرهنگ جدید سر برآورده است.

فرهنگ غربی اهدافی را در مقابل انسان قرار می‌دهد که کاملاً محسوس است، برعکس فرهنگ‌های الهی که اهداف متعالی را پیش

می‌آورد که برای نظر کردن و رسیدن به آن‌ها باید توجه روح از عالم محسوس بالاتر برود، و این کار ساده‌ای نیست، مگر این که جامعه به آفات زندگی غربی و آفات محدود شدن به عالم محسوس درست اندیشیده باشد و بفهمد جهان هستی طوری خلق نشده که انسان سراسر مادی شده بتواند به اهداف و تمایلاتش دست یابد و با انجماد اهداف روبه‌رو نگردد.

به گفته‌ی رنه گنون: «در حالی که دانشمندان خودشان دیگر نظریه‌هایشان را باور ندارند، این نظریه‌ها در روحیه‌ی عامه همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد و اثر آن در وضع نفسانی عموم افراد باقی می‌ماند»^۲ مردم به آن نظریه‌ها به عنوان حقیقت می‌نگرند در حالی که حقیقت نیست، فرضیه‌ای بود نسبت به توانایی‌های عالم محسوس که هرگز برآورده نمی‌شد. ولی چون عنوان «علمی» داشتند قشر عظیمی از عامه را تحت تأثیر خود قرار داد و در همان راستا آثار قدما را به استهزاء گرفتند.

روح گرفتار تکنیک

سؤال: آیا می‌توان تکنیک را یک نوع علم نامید که توانسته مجهولاتی را برای ما روشن کند؟

جواب: تکنیک آثار یک نوع نگاه به آدم و عالم است که در اثر آن نگاه، ابزارهایی تصور و ساخته شد، چون در پدید آوردن آن ابزارها به تحقیق در توانایی‌های طبیعت پرداختند به کار خود عنوان «علم» دادند، در حالی که طبیعت هزاران هزار توانایی داشت و دارد که در آن نگاه مورد

غفلت قرار گرفت. پس علم به معنای گشودن درجه‌ای از مراتب حقیقت که برای ما پنهان است، در تمدنی که تکنولوژی را پدید آورد، موجود نیست. تکنیک با تصرف خود در طبیعت، نظام عالم ماده را در شرایطی خاص قرار می‌دهد که اگر به توانایی‌های عالی‌تر طبیعت آگاهی داشته باشیم، نمی‌توان شرایط جدید را به عنوان یک برتری برای تمدن غربی به حساب آورد. زمانی در راستای اُنس با طبیعت، دیوار خانه‌ها را با خاک و گِل می‌ساختیم و همان دیوار گلی را به عنوان جزئی از زندگی پذیرفته بودیم و اگر پس از مدتی خراب می‌شد دوباره به راحتی آن را تعمیر می‌نمودیم، بدون این که توازن طبیعت را به هم بزنیم. ولی یک وقت به تصور خود می‌خواهیم برای همیشه از ساختن دیوار راحت شویم، حالا آن را با آجر و سیمان می‌سازیم و توازن قبلی اجزاء طبیعت را به توازن جدید تبدیل می‌کنیم و این در حالی است که اگر خواستیم دیوار جدید را خراب کنیم علاوه بر این که باید انرژی زیادی صرف خراب کردن آن نماییم، مواد آن به راحتی قابل برگشت به طبیعت نیست و نمی‌توان به عنوان مواد اولیه برای ساختن دیواری جدید از آن‌ها استفاده کرد، و این موجب پدید آمدن اضطراب‌ها و نگرانی‌های زیادی در روح بشر خواهد شد، چون زندگی را به شدت برای خود سخت و غیر قابل تحمل کرده است. اگر دیوار کاهگلی خراب می‌شد با یک مقدار کاه و گِل تعمیر می‌شد، و زندگی در همان بستر ادامه می‌یافت، در حالی که در نگاه غربی، به امید تکنولوژی و ابزارهای مهیب رابطه‌ی انسان با طبیعت قطع شد و دیگر طبیعت به راحتی در اختیار انسان قرار نمی‌گیرد بلکه باید آن را با قدرت تکنولوژی تسلیم خود نمود.

وقتی روح انسان از طبیعت فاصله گرفت ابزارهای مهیب او را در چنگال‌های خود محاصره می‌کنند و اضطراب روحی موجود، ناشی از زندگی با این نوع تکنولوژی‌ها است که برای سرکوب طبیعت ساخته شده. این علاوه بر آن است که ذات تکنولوژی غربی با هر دم جدیدتر شدن همواره پیرمردها و پیرزنان را از چرخه‌ی زندگی خارج می‌کند. و آن‌ها را به آدم‌های ناتوان تبدیل می‌نماید که امکان زندگی کردن در شرایط جدید از آن‌ها گرفته می‌شود.

روح جهان جدید، چون بر اساس خیالات انسان‌ها مدیریت می‌شود و جلو می‌رود، طوری است که هر لحظه چیز جدیدی می‌سازد، چون به جای عقل «خیالات» در میدان است، ریشه‌ی روانی لباس و ظرف یک‌بار مصرف در این است که بشر جدید، موجودیت خود را نپذیرفته و به سوی ناکجا آباد قدم می‌زند، سرعت و عجله‌ی بشر جدید نیز در همین رابطه قابل تحلیل است. این که ملاحظه می‌فرمایید عجله و شتاب جزء ذات تمدن جدید شده به جهت آن است که می‌خواهد از خود و گذشته‌ی خود فرار کند، به طوری که هیچ ارتباطی برایش باقی نماند. «آلوین تافلر» در کتاب «شوک آینده» می‌گوید: «با دختری در ساحل دریاچه فلوریدا صحبت کردم، می‌گفت از این ساحل خوشم می‌آید چون کسی مرا نمی‌شناسد، به راحتی هر کاری می‌توانم انجام دهم و بعد بروم». در واقع آن خانم می‌خواهد از گذشته فاصله داشته باشد، کارهایش برایش نماند، به یک اعتبار می‌خواهد همواره با خودش غریبه باشد، دائم از خودش فرار کند و بودن‌های گذشته‌ی خود را تخریب کند. چون در تعریف خود به نفی همه‌چیز تن داده است.

به اسم علم، به ساختن نوعی از تکنولوژی دامن زدند که بتوانند به خیالاتشان جواب دهند، و این غیر از علم به آن معنی است که انسان به کمک آن با حقایق هستی آشنا می‌شود و با ارتباط با حقایق ثابت هستی به شخصیت خود استحکام می‌بخشد و به خود وسعت می‌دهد.

تأثیر حداقل

سؤال: با توجه به اینکه هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه دارد و ما هم فعلاً در استفاده‌ی آن‌ها ناگزیریم، در راستای استفاده از آن‌ها چگونه باید عمل کنیم که از تأثیر فرهنگی آن ابزارها مصون باشیم؟

جواب: همان‌طور که فرمودید ابتدا باید متوجه باشیم هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه می‌آورد و این توجه و آگاهی، اولین شرط برای به حداقل رساندن تأثیر فرهنگی تکنولوژی غربی است. باید متوجه باشیم چگونه ماشین سواری توازن طبیعی را که بین من و والدینم برقرار بود، بر هم زد، تا در عین استفاده کردن از آن، تصمیماتمان مطابق روحیه‌ای نباشد که ماشین سواری بر زندگی ما تحمیل می‌کند. وقتی فهمیدیم دوری خانه‌ها از همدیگر چیزی نیست که با ماشین سواری جبران شود، بلکه روح پذیرش ماشین سواری چنین زندگی را به ما تحمیل کرد، با کنترل بیشتری به سوی آن می‌رویم و سعی می‌کنیم تبعات آن را به حداقل برسانیم. وقتی ماشین سواری وارد زندگی بنده شد، بیش از آن که به کمک آن، بیشتر به والدینم سر بزنم، درگیر مسائل جدیدی می‌شوم که زندگی همراه با ماشین سواری برایم پیش آورد. باید بشر متوجه شود در شرایطی قرار گرفته که تحت فشار ظلم تکنولوژی است، و نمی‌توان از

طریق ادامه‌ی همین تکنولوژی آن فشار را رفع کرد، در این صورت استفاده از تکنولوژی کنترل می‌شود. مثل این که غذای خوشمزه و هوس‌پروری وارد رژیم غذایی ما شود، به طوری که دیگر نظام تغذیه‌ی خود را فراموش کنیم، لذا از طرفی شرایط تهیه‌ی آن غذاهای ساده را از دست داده‌ایم، و از طرف دیگر نیاز به غذا داریم، پس مجبوریم غذای جدید را بخوریم. ولی اگر متوجه آثار منفی غذای جدید باشیم در عینی که در استفاده از آن احتیاط می‌کنیم، برخورد ما با آن محبت‌آمیز و همراه با مدح نخواهد بود. در مورد استفاده از تکنولوژی غربی نیز معتقدیم استفاده نکردن از آن فعلاً کار غلطی است و از این طریق سند مرگ خودمان را امضاء کرده‌ایم، ولی باید متوجه آثار منفی فرهنگی آن نیز باشیم، و این از حساس‌ترین مراحل انتخاب ملّتی است که به خودآگاهی رسیده است، تا نه بی‌جهت خود را منزوی کند و نه از اهداف عالی خود محروم شود.

در متنی که یک سرخپوست آمریکایی نوشته بود خواندم که: «شما نمی‌دانید چه چیزی را از ما گرفتند. اقوام ما با طبیعت گفتگو داشتند و زبان همدیگر را می‌فهمیدند و زندگیشان با عالم طبیعت بیگانه نبود. به همین جهت هیچ وقت از آن زندگی خسته نمی‌شدند و میل به جایی بیرون از محیط زندگیشان نداشتند و روحشان ضعیف و مادون نبود. تمدن جدید همه‌ی این‌ها را از ما گرفت و چیزی به ما نداد.» روح انسان به طور ناخودآگاه ابعادی از حیات را می‌شناسد که فرهنگ مدرنیته از آن غافل است و به همین جهت بشر جدید نمی‌تواند با خود زندگی کند.

در شرایط مطلوب، گزینش تکنولوژی غربی معنا نمی‌دهد ولی در شرایط فعلی تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که حداقل استفاده را از آن داشته باشیم و با چشم تحسین به آن نگاه نکنیم. در نهایت به این جا می‌رسید که هر چند جدا شدن از تکنولوژی مشکلاتی را برای ما به وجود می‌آورد ولی جنبه‌هایی از معنویت که در اثر فاصله گرفتن از تکنولوژی به دست می‌آید ارزششان خیلی بالاتر از آن چیزهایی است که با پشت کردن تدریجی به تکنولوژی، از دست می‌دهیم. البته توجه داشته باشید که این نوع نگاه عموماً به انتخاب‌های شخصی مربوط است و ما نباید بدون توجه به شرایط مردم و آمادگی روحی و فکری آن‌ها، انتظار داشته باشیم مردم یک‌شبه به تکنولوژی غربی پشت کنند و فکر کنیم دولت اسلامی می‌تواند خیلی راحت نسبت به استفاده از تکنولوژی کوتاه بیاید. به عنوان مثال شما اگر با ماشین سواری اموراتان را طی می‌کنید، بنده حق ندارم به شما انتقاد کنم چرا از تکنولوژی استفاده می‌کنید، زیرا اولاً: در حال حاضر بسیاری از وسایل تکنیکی با زندگی‌ها گره خورده است. ثانیاً: نوع زندگی و شرایط افراد متفاوت است.

هبوط در ابزارها

سؤال: آیا در بینش توحیدی، پیشرفت ابزار معنا دارد؟

جواب: هم آری و هم نه! در بینش توحیدی مقصد انسان قرب الهی است، حال هر شرایطی که بستر تحقق چنین قربی شود، آن بستر را وسیله و یا ابزار نیل به مقصد به حساب می‌آوریم.

حال ممکن است انسان بدون هرگونه حجابی با مقصد خود ارتباط پیدا کند، مثل این که شما در ابتدای امر از طریق استدلال متوجه وجود خدا می‌شوید ولی به جایی می‌رسید که قلب و جان شما بدون واسطه‌ی استدلال متوجه خدا می‌باشد، اینجاست که مولوی می‌گوید:

عقل بند رهروان است ای پسر و آن‌ها کن، ره عیان است ای پسر

در هر شرایطی انسان‌ها نسبت به مقصد عالیه‌ی خود - یعنی خداوند- در یک موقعیتی هستند، یا تماماً گرفتار ابزارها و وسایل‌اند و از نقش خدا غافل‌اند، و یا از طریق وسایل و ابزارها راه به سوی مقصد را طی می‌کنند، و یا ماوراء ابزارها با مقصد خود مرتبط‌اند. یکی ممکن است عامل سیر شدن خود را گندم ببیند، دیگری عامل سیرشدن خود را خدا می‌بیند، منتها از طریق گندم و یکی خدا را به عنوان رزاق می‌نگرد و لاغیر، در این حالت اخیر انسان می‌یابد که خدا است که رزق می‌دهد، حال یا از طریق گندم و سایر غذاها و یا از طریق ماوراء این‌ها، این انسان، ماوراء ابزارها زندگی می‌کند، هرچند از ابزارها استفاده می‌کند، مثل کسی است که نماز می‌خواند قربه الی الله، اما به نمازش نظر ندارد، به خدا نظر دارد، به خداوند نظر دارد که از طریق او حجاب‌ها مرتفع شود و قرب الهی حاصل گردد، متوجه است نماز کاری است که تحت عنوان وظیفه می‌توان انجام داد تا خداوند به لطف خودش بنده پروری کند، و آن کسی که بی‌دست، دست آفریده به ما لطف کند.

در بینش توحیدی اصل بر این است که بدانیم ابزارها استقلال ندارند، هر چند خداوند از طریق آن‌ها با ما ارتباط برقرار می‌کند، پس کمال انسان به آزاد شدن از ابزارها است. وقتی انسان به جایی رسید که متوجه شد از

هیچ کس کاری بر نمی آید، به راحتی با توکلِ کامل به خدا، امورش طی می شود و اراده‌ی حق در قلبش تجلی می کند و لذا اراده‌ی آن بنده کافی است برای تحقق هر آنچه می طلبد. در روایت داریم که: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»^۳؛ بندگی گوهری است که باطن و کنه آن ربوبیت است، یعنی بنده در سیر نهایی اش با قدرت پروردگار عمل می کند. این مطلب که حل شد دیگر ابزارهای بیرونی این اندازه در زندگی ما جا باز نمی کنند که همه کاره باشند. آری از آن ها در حدّ معقول استفاده می کنیم ولی نگاهمان به بالاتر از ابزارها است، و از طرفی سعی می کنیم امور خود را از طریق طبیعی که خداوند در اختیار ما گذاشته طی کنیم. ابزارهای امروزی ما را از طبیعت و استفاده‌ی صحیح و راحت از امکانات طبیعی دور می کند.

انسان باید برای خود غذا تهیه کند، چون بدن دارد، مثل فرشتگان نیست که بدن مادی ندارند و غذایشان را بدون ابزار به دست می آورند و ذکر خدا غذایشان است. انسان چون از بهشت هبوط کرده است اسیر ابزارهاست. خداوند در بهشت به انسان فرمود «تو و همسرت در بهشت جای گیرید و از آن هر چه می خواهید استفاده کنید و به این شجره نزدیک نشوید»^۴ در آن حالت بقای با خدا همه‌ی شرایط باقی ماندن در محضر خدا برایشان فراهم بود، کافی بود به ماوراء آن حالت - که چیزی جز وهم نبود - نظر نمی کردند، ولی جاودانگی در حالت انس با خدا برایشان کم جلوه کرد، به فکر یک نوع جاودانی دیگر افتادند و شیطان در این امر

۳ - «مصابح الشریعه»، ترجمه‌ی عبدالرزاق گیلانی، ص ۵۹۷.

۴ - سوره بقره، آیه ۳۵.

به میدان آمد که «فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى»^۵ و شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید، و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟! بهشت بقاء برایش لذیذ نبود، می‌خواست چیز دیگری داشته باشد. شیطان در چنین شرایطی که انسان از داده‌های خدا راضی نیست به میدان می‌آید و راه‌های کاذبی را جلو پای انسان می‌گذارد، به آدم توصیه کرد: برود سراغ آن شجره تا جاودانه شود، و نتیجه‌ی پیروی از شیطان آن شد که از آنچه داشت محروم شد و به آنچه می‌خواست نرسید، زیرا امیدش به ابزاری شد که شیطان به او پیشنهاد کرد از آن طریق جاودانه می‌شود و آن شروع گرفتاری‌هایش شد که حالا باید با انواع ابزارها مایحتاج خود را به دست بیاورد. حال اگر در این دنیا هم به آنچه خدا در اختیار او گذارده راضی نشد و خواست ماوراء مسیر طبیعی، زندگی خود را شکل دهد، بر بی‌سر و سامانی خود می‌افزاید. خداوند می‌فرماید در حالی که به شجره‌ی ممنوعه نزدیک شد «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً»^۶ به آن‌ها گفتیم حالا که به شجره نزدیک شدید و خواستید خودتان ابزار جاودانگی خود را تهیه کنید، بروید در دنیا، دنیا جای ابزارهاست، شجره مقام کثرت است و انسان خودش این شجره و کثرت را انتخاب کرد، در حالی که می‌توانست بدون ابزار، بقاء داشته باشد.^۷

۵ - سوره طه، آیه ۱۲۰.

۶ - سوره بقره، آیه ۳۵.

۷ - جهت توضیح بیشتر این موضوع به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

حالا که انسان هبوط کرد نیاز به ابزار دارد، نمی‌تواند غذا نخورد و لباس نپوشد و گرنه می‌میرد، در بهشت با نزدیکی به شجره متوجه شد نیاز به لباس دارد و سعی کرد برگ‌های بهشتی را به خود بگیرد.^۸ گاهی هبوطِ بشر آنچنان شدید می‌شود که از ابزارپذیری هم می‌گذرد و به ابزار پرستی می‌رسد و تمام زندگی‌اش را پرستش ابزارها فرا می‌گیرد.

خلاصه این که به یک اعتبار در نگاه توحیدی، نقش ابزارها بسیار کم است و بیشترین قسمتِ زندگی انسان‌ها در عالمی قرار دارد که بدون ابزار به حوائجشان می‌رسند. در نظر بگیرید تفاوتِ پُر کردن اوقات فراغتی که از طریق اُنس با خدا و نماز و روزه انجام گیرد، با پُر کردن اوقات فراغتی که از طریق ساختن سینما و تهیه‌ی فیلم و ... انجام گیرد، چقدر است، تا معلوم شود ساحتی که در نظام دینی در مقابل انسان گشوده می‌شود چه اندازه از نیاز به ابزارها آزاد است.

یک وقت صحبت بر نقد فرهنگ غرب است که چگونه بشریت را گرفتار انواع ابزارها و تکنولوژی‌ها کرد، یک وقت صحبت بر سر این است که در حال حاضر که گرفتار این ابزارها و تکنولوژی‌ها شده‌ایم چه کنیم تا زندگی را راحت‌تر به مقصد برسانیم. موقعیت ما در حال حاضر مثل موقعیت کسی است که می‌خواهد با احتیاط از وسط یک دریای پُر از نهنگ عبور کند، در آن حال نیاز به کشتی محکمی دارد، ما در حال حاضر باید تک‌تک این ابزارها را به گونه‌ای نگاه کنیم که می‌خواهیم از آن‌ها بگذریم تا از افق توحیدی خود محروم نگردیم، نه این که خود ما هم گرفتار چنگال‌های تکنولوژی گردیم و یکی از اجزاء این دریا شویم، آری

امروزه نیازمند تکنولوژی هستیم ولی با رویکرد عبور از آن، و لذا در راستای استفاده از تکنولوژی یا عدم استفاده از آن، دو حوزه را باید از یکدیگر جدا کرد، یکی حوزه‌ی فردی و دیگری حوزه‌ی اجتماعی. از نظر اجتماعی با مردمی روبه‌رو هستیم که تا رسیدن به خودآگاهی نسبت به غرب، هنوز به دلیل توجه زیاد به ابزارها و تکنولوژی غربی، فاصله‌ی بسیاری دارند و به همین جهت در رابطه با حوزه‌ی اجتماعی باید در حد معتدل آن تکنولوژی را به مردم عرضه کرد. متنها در حوزه‌ی فردی، هر کس باید متوجه باشد که اگر درست عمل نکند گرفتار تکنولوژی می‌شود و به همان اندازه فرهنگ غربی ذکر و فکر او را اشغال می‌کند.

مقصد انسان در زندگی دنیایی، دینداری است، دین می‌خواهد انسان‌ها به خدا برگردند و قلب خود را در اُنس با خدا قرار دهند و از حجاب دنیا و آنچه دنیایی است آزاد شوند، اما این اتصال و اُنس درونی با حق نباید به صورت «محو» باشد، بلکه باید به صورت «صحو» باشد.^۹ مثل پیامبران که در عین اتصال به حق، از اطراف خود غافل و منزوی نبودند.

انسان می‌تواند به مقامی برسد که هر چه را اراده کرد، محقق شود، خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «عَبْدِي أَطْعَمُنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي فَأَنِّي أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ، فَأَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ»؛^{۱۰} بنده‌ی من، مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم، همان طور که من می‌گویم باش، پس

۹ - در مقام «محو» انسان از اطراف خود غافل است، ولی در مقام «صحو» یا هوشیاری، در عین ارتباط با حق از خلق غافل نیست و در مقام وحدت در عین کثرت است.

۱۰ - «اسرار الصلوة»، ملکی تبریزی، ج ۱، ص ۴ - «الدرة الفاخرة»، عبد الرحمن جامی، ص

موجود می‌شود، تو نیز بگویی، بشو، پس موجود شود. این مقام، مقامی است که انسان با اراده‌ی خود و آزاد از ابزارها، عمل می‌کند، همان حالتی که در قیامت برای همه‌ی انسان‌ها پیش می‌آید. آن‌هایی که این مقام را نشناسند سال‌ها در قیامت طول می‌کشد تا باور کنند اراده برای تحقق مطلوبشان کافی است و پس از آن می‌توانند عمل کنند. مثل دویدن در خواب، که چون انسان در خواب هنوز با باور دنیایی اُنس دارد، و شرط دویدن در دنیا حرکت دادن پاهاست، در خواب هر چه می‌خواهد سریع بدود نمی‌تواند، چون نظرِ نفس به پاها می‌باشد، در حالی که پاها در رختخواب بی حرکت است و لذا هنوز به اراده‌ی آزادی که دیگر نظرش به پاهایش نباشد، نرسیده است و گرنه با یک اراده پرواز می‌کرد، چون روحی که از بدن آزاد شده نیاز به پا ندارد ولی اُنس به پا مانع تحقق آن اراده است.

خلاصه هر چه تجرد انسان بیشتر شود نظر به ابزارها و اصالت دادن به آن‌ها کم‌تر می‌شود و برعکس هر چه انسان از جنبه‌ی تجرد خود فاصله بگیرد، به همان اندازه روحش بیشتر مادی می‌شود و امید بر آورده شدن حوائج از طریق ابزارها در او بیشتر می‌گردد.

سؤال: چگونه می‌توان تکنیک جدید را در خدمت دین قرار داد؟

جواب: در دل طبیعت بودن عین زندگی دینی است. اسلام هرگز نخواسته است ما از جامعه و طبیعت بی‌ریم. ازدواج‌های پیامبر ﷺ همان قدر قدسی است که در غار حراء نشستن ایشان قدسی است، به همین دلیل هم با این ازدواج‌ها وحی الهی قطع نشد، عمده این است که بتوانیم تعامل با تکنولوژی را طوری مدیریت کنیم که ارتباط روحانی ما با عالم قدس

ضعیف نشود و روح تکنیکی بر روح قدسی ما غلبه پیدا نکند. اگر با چنین حساسیتی با تکنولوژی برخورد کردیم، ابتدا به آن مقدار که از آن گریزی نیست از آن استفاده می‌کنیم، و سپس تکنیکی را پدید می‌آوریم که در عین باقی ماندن در آغوش طبیعت، به ما یاری می‌کند که با راحت‌ترین شکل زندگی کنیم، نه این که به مقابله با طبیعت اقدام نماییم. در آن حالت و در بستر آنچنان تکنولوژی و تمدن، روح انسان‌ها نه تنها توسط تکنولوژی‌ها سرکوب نمی‌شود، که شکوفا می‌گردد. در آن بستر انسان در عینی که کار و تلاش می‌کند، هر تلاشش قدمی است به سوی مقصد معنوی. در حالی که کار با تکنیک جدید نیروی روحی انسان را از او می‌گیرد و برای او انواع اضطراب‌ها را پدید می‌آورد، و از این جهت است که گفته می‌شود فضای تکنیک غربی با معنویت تضاد دارد.

جنس این تکنیک چون در بستر طبیعت نیست، هر لحظه حادثه آفرین است و شما به عنوان یک مهندس کارتان این است که حادثه‌های پیش‌بینی نشده را پیش‌بینی کنید و سپس رفع نمائید، لذا عموماً مضطربید و اصلاً نمی‌توانید تمرکز فکر داشته باشید. یعنی از جنبه‌ی وحدت خود که وسیله‌ی ارتباط با وحدت مطلق است خارجید.

اگر گزینش‌های بشر با طبیعت تعامل نداشته باشد و باری بر طبیعت باشد، روح انسان را آزار می‌دهد، در حدّی که روح انسان از وظایف اصلی خود باز می‌ماند. یکی از علت‌هایی که در دوران جدید، پیری مساوی بیماری شده آن است که در اثر تقابل دائمی با طبیعت، روح انسان پس از مدتی دیگر قدرت تدبیر بدن را از دست می‌دهد و تناسب بین روح و بدن به هم می‌خورد.

خلاصه این که اگر زندگی دینی داشتن، بدین معنی است که متوجه شویم خدای حکیم، عالم را به نحو احسن آفریده تا انسان‌ها در دل طبیعت به راحتی به بندگی خدا پردازند و اگر دین وسیله‌ای است تا انسان‌ها با عالم و آدم به طور صحیحی ارتباط برقرار کنند، تکنیک جدید در خدمت زندگی دینی نیست و در مقابل نظام حکیمانه‌ی الهی قرار دارد، نباید انتظار داشت به طور کلی تکنیک جدید در خدمت دین قرار گیرد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،

جلسه پنجم،

نسبت تکنولوژی با فرهنگ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: آیا تکنیک مناسب، نقشی در حضور دین در جامعه دارد و آیا می‌توان یکی از وظایف علمای دین را این دانست که در رابطه با انواع ابزارهای مطرح شده در جامعه حساسیت نشان دهند؟

جواب: وقتی متوجه باشیم هر فرهنگی یک نوع زندگی را انتخاب می‌کند و ابزاری در راستای آن زندگی می‌سازد، جواب مثبت است و واقعاً عالمان دین باید نسبت به بار فرهنگی ابزارها حساسیت داشته باشند، تا نه تنها بستر ظهور دین در تنگنا قرار نگیرد، بلکه جامعه شرایط نهادینه شدن دین را در خود پدید آورد. شما اگر زندگی را یک مهلت بدانید برای به ثمر رساندن این مهلت، ابزار خاصی را انتخاب می‌کنید و اگر زندگی را یک فراغت بدانید برای پرکردن این فراغت نوع دیگری از ابزارها را برمی‌گزینید. اخلاق انسان این چنین است که اگر بحث فراغت در میان باشد آن را می‌گذراند و از آن استفاده‌ی لازم را نمی‌برد ولی اگر بحث مهلت در میان باشد از آن استفاده می‌کند. در معنای مهلت هدفی نهفته است که باید برای رسیدن به آن تلاش کرد، به همین جهت آن نوع خانه‌هایی که با فرهنگ گذراندن اوقات فراغت می‌سازیم، غیر از آن خانه‌هایی است که برای تقویت بندگی و استفاده از مهلت بنا می‌کنیم. مشخص است که نوع معماری بستگی به نوع فرهنگ دارد، و فرهنگ

مهلت، غیر از فرهنگ فراغت است. تکنولوژی جدید، تکنولوژی برای گذراندن اوقات فراغت است نه بهره بردن از مهلت.

فرهنگ رنسانس با چنین پیش‌زمینه‌ای شکل گرفت که چگونه زندگی را بدون دین بگذرانیم. در این دیدگاه، زندگی معنی دیگری پیدا کرد لذا فرهنگ گذران اوقات فراغت زندگی دنیایی به میان آمد و برای چنین زندگی انواع تکنولوژی‌ها ساخته شد. در این فرهنگ، وظیفه‌ی الهی انسان‌ها رنگ می‌بازد و ارضای امیال قوت می‌گیرد و به همین جهت عرض شد تکنولوژی غربی یک ابزار خنثی نیست، تجسم فرهنگی است که جهت ارضای امیال نفسانی می‌خواهد جهان را تسخیر کند، و در همین راستا باید متوجه بود آن فرهنگ - بر خلاف ادعایش - نسبت به دین خنثی نیست و لذا تکنولوژی مربوط به آن هم نسبت به دین خنثی نمی‌باشد، بلکه طوری خود را بر روح و روان افراد حاکم می‌کند که دین به حاشیه‌ی زندگی می‌رود.

باید متوجه بود توسعه‌ی این نوع تکنولوژی همراه با فرهنگی است که نسبت به نقش دین موضع انکار دارد، پس چگونه می‌توان تصور کرد علمای دین که درد دین دارند نسبت به نقش تکنولوژی غربی در به حاشیه راندن دین، حساسیت نداشته باشند؟

شورش بر طبیعت

حتماً این نکته را فراموش نفرموده اید که بشر در دوران گذشته‌ی توحیدی خود می‌خواست خود را تغییر دهد تا شایسته قرب الهی شود و در راستای چنین هدفی ابزارهای مناسب آن زندگی را پدید آورد، در

حالی که در دوره‌ی جدید تصور بشر از خودش این شد که جهان را باید مطابق امیال خود تغییر دهد، و در این حال که جایی برای تعالی بشر نمی‌ماند، ابزار مناسب خود را ساخت. در دوره‌ای که بشر از خودِ اصیل و خدا غافل است و جهان را ظهور حکمت و قدرت خدا نمی‌داند، تکنولوژی موجود ظاهر شد، مسلم این تکنولوژی غیر از تکنولوژی بشری است که جهان را مخلوق پروردگار و بستر ظهور حکمت او می‌داند، و طبیعت را بستر صعود معنوی می‌شناسد، در نتیجه ابزاری که می‌سازد نه در جهت تغییر خود است، و نه در جهت پذیرفتن طبیعتی که خالق حکیم آن را ساخته است، در این دیدگاه ابزارهای مهبی جهت تخریب طبیعت به صحنه آمد. در دل این تکنولوژی دو چیز مورد غفلت قرار گرفته، یکی انسانی که باید در مهلت زندگی زمینی به صعودی روحانی دست یابد، و دیگر خدایی که طبیعت را به عنوان مهد انسان قرار داده و لذا نباید به جنگ طبیعت رفت و گر نه خداوند انتقام می‌گیرد.

نگاه عالمان دین

عالم دینی وقتی حق و باطل را شناخت با باطل درگیر می‌شود و اگر باطل را نشناسد حتماً حقیقت را نمی‌شناسد. عالم دینی به اندازه‌ای که توحید را بشناسد، شرک را می‌شناسد، و چون شرک را شناخت، می‌تواند کثرت‌گرایی این تمدن را که در مقابل توحید است ببیند و از فرهنگی که همراه تکنولوژی موجود است، غافل نشود. کسانی که با ملاک‌های توحیدی غرب را ارزیابی نمی‌کنند و خطرات آن را نمی‌بینند، ناخودآگاه غرب‌گرا خواهند بود و به نحوی برای آن اصالت قائل می‌شوند.

ابزاری که در فرهنگ دینی ظهور می‌کند، مطابق رویکرد انسان به سوی بندگی خداوند است و با پذیرفتن حکمت الهی در نظام هستی همراه است.

درمان مسئله‌ی غرب‌زدگی با برگشت به توحید ممکن است آن‌هم به برگشت توحید به معنی تمام کلمه تا حدی که نقش پرودگار عالم را ماورای اسباب در همه‌ی مناسبات شناخته باشیم، در آن صورت است که متوجه می‌شویم اگر ابزارگرایی، انسان را مفتون خود کرد به همان اندازه خداوند در حجاب می‌رود و ما را به خود وامی‌گذارد. معنی این که خداوند ملتی را به خود وامی‌گذارد جز این نیست که سرنوشت او را گرفتار اسباب و وسایل دنیایی می‌کند، که در ذات خود هیچ حقیقتی ندارند، و در نتیجه آنچه را که باید از خدا انتظار داشته باشیم از ابزارها انتظار داریم و به آن‌ها اصالت می‌دهیم.

باید متوجه بود که طبیعت پرستی و طبیعت‌گریزی هر دو دور شدن از تعادل است، آنچه نشانه‌ی تعادل است، تعامل صحیح با طبیعت است. تعامل با طبیعت به معنی آن است که از استعدادهای طبیعت در مسیر رفع حوائج خود بهره ببریم اما به آن تجاوز نکنیم. با طبیعت در حد مظهر اسم حکیم باید هماهنگ شد.

روحي که به بندگی خدا قانع نباشد بر همه چیز عصیان می‌کند، برخدا، بر خود، بر طبیعت و بر دیگران. بر اساس همین روحیه است که شما آثار تجاوز به طبیعت را در فرهنگ مدرنیته ملاحظه می‌فرمائید، این‌ها به آن‌چه طبیعت الهی در اختیار انسان می‌گذارد قانع نیستند، با انواع حيله‌ها و فشارها از حلقوم طبیعت مایحتاج خود را بیرون می‌کشند.

مسلم انسان میل‌هایی دارد، و اگر میل او در میل الهی غرق شد، آن میل از بین نمی‌رود بلکه جهت می‌گیرد و به زیباترین شکل جواب داده می‌شود، به اصطلاح میلش مسلمان می‌گردد. وقتی انسان براساس حکم خدا غذا خورد، بدون آن که میل خود را سرکوب کرده باشد، آن میل را مسلمان کرده است، میل‌های بشر به طور غریزی، توسعه‌طلب و بی‌نهایت‌گرا است و انسان را همچنان به دنبال خود می‌برد، اگر آن امیال الهی نشدند و با نور شریعت در کنترل حکم خدا در نیامدند، انسان را در انتها به جهنم می‌کشانند.

خداوند هر چیزی را به اندازه‌ای که بشر نیاز دارد در دل طبیعت قرار داده، از جمله‌ی آن‌ها «آهن» است، حالا اگر تمدنی بیش از حد آهنی شد، نه تنها روح بشر را در فشار می‌برد، موجب تخریب بقیه قسمت‌های طبیعت می‌گردد. و این علاوه بر آن است که وقتی جنس ابزارهای تکنیکی از مسیر طبیعی خود خارج شد، به اندازه‌ای برای بشر پرهزینه خواهد بود که بشر در استفاده از آن‌ها باید همه‌ی عمر و ذهن و قلب خود را صرف کند. به همین جهت ملاحظه می‌فرمائید که بشر امروز، به جای آن که ابزارها را در خدمت خود بگیرد، به استخدام ابزارها در آمده و از فراغت‌هایش برای اُنس با خدا و عبادت پروردگار عالم چیزی باقی نگذاشته است. بشر امروز از خودش گرفته شده است، با خودش نیست که بتواند آرام باشد و از خود پنجره‌ای به عالم غیب یعنی عالم بقاء بسازد.

پیچیدگی ابزارها و توهم

سؤال: شاخصه‌ی تکنولوژی جدید و تفاوت آن با طبیعت را پیچیدگی آن می‌دانند، اولاً: آیا واقعاً تکنولوژی تمدن جدید پیچیده است و اگر این‌طور است آیا این پیچیدگی برای آن یک امتیاز به حساب می‌آید؟ ثانیاً: آیا می‌توان گفت نظام طبیعی در مقایسه با تکنولوژی مدرن ساده و سطحی است؟

جواب: ابتدا باید توجه داشت که پیچیدگی به معنای توهمی آن غیر از پیچیدگی به معنای کامل بودن است. نمونه‌اش روش پیامبران است که از طریق خاصی قلب انسان را در توجه به لایه‌های غیب، عمیق می‌کردند و او را متوجه رازهای آن عالم می‌نمودند، نه این‌که او را در لایه‌های دنیا اسیر کنند. نتیجه‌ی کار انبیاء آن می‌شد که انسان در سیر به سوی لایه‌های عمیق وجودش به شکوفایی می‌رسید، پس به این معنا انسان پیچیدگی‌هایی دارد ولی دست یافتن به آن پیچیدگی‌ها روح‌افزا است، در صورتی که پیچیدگی‌های دنیا به معنی واردشدن به اموری است که با خیالات خود بر دنیا تحمیل می‌کنیم و در نتیجه فرسایش دهنده است.

در واقع تعالی به سوی عالم غیب حیرت می‌آورد، به طوری که روح در رویارویی با پروردگار عالم به آنچنان حیرتی می‌افتد که با تمام وجود می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ در این نوع توجه به عالم متعالی، نقطه‌ی امنی برای جان و مقصد انسی برای روح پیدا می‌شود و انسان در آن عالم

وطن اصلی خود را جستجو می‌کند،^۲ در حالی که در رویارویی با پیچیدگی‌های تکنیکی چنین حالتی به انسان دست نمی‌دهد.

انسان و هم‌زده آنقدر نیازهای گوناگون برای خود می‌سازد که برای دست‌یابی به آن‌ها مجبور است انواع گوناگون از وسایل پیچیده تهیه کند تا شاید جواب‌گوی آن نوع نیازهایش باشند، و از این طریق خود را گرفتار وسایل پیچیده‌ای می‌کند که برای ارتباط با آن‌ها لازم است وقت بسیاری صرف کند، و عجیب است که صرف سال‌ها عمر برای ارتباط با آن ابزارها امتیاز و کمال حساب می‌شود و نه خسران. به عنوان مثال با حضور کامپیوتر در زندگی‌ها آنقدر برنامه وارد زندگی انسان‌ها شد که برای ارتباط با آن باید چندین سال برنامه بریزد تا بتواند با برنامه‌های تدوین شده در کامپیوتر آشنا شود، و این در حالی است که از این طریق کمالی به انسان اضافه نشد، بلکه تعداد قراردادهای و اطلاعات و شماره‌ها زیادتر شدند. مثلاً وقتی تعداد خیابان‌های یک شهر زیاد شد شما مجبور به داشتن اطلاعات بیشتری هستید ولی این را نباید علم و کمال حقیقی بنامید. کثرت شماره‌ها و عددها ما را اسیر اطلاعات بیشتر کرده است در حالی که علم پیامبران خصوصاً، و معرفت دینی عموماً از این مقوله‌ها نیست. این نوع پیچیدگی‌ها که بیشتر به جهت کثرت امور در عرض هم پدید می‌آید، غیر از پیچیدگی رازهای عالم غیب است، در واقع این نوع پیچیدگی یک

۲- در همین رابطه رسول خدا ﷺ از خدا تقاضا می‌کنند: «رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحْيِرًا...»

پروردگارا تحیر مرا از شهود عظمت خودت زیاد گردان. (میرزا احمد آشتیانی، طرائف الحکم یا اندرزه‌های ممتاز، ترجمه ج ۱، ص: ۲۵۷)

پیچیدگی و همی است نه حقیقی. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَرَهَا الْجَاهِلُونَ»؛^۳ علم نقطه‌ای بود که جاهلان آن را کثرت دادند.

دین در خدمت تجدد!

سؤال: بعضاً گفته می‌شود مسلمانانِ غرب‌زده، دین را در خدمت تجدد قرار می‌دهند، چگونه دین در خدمت تجدد قرار می‌گیرد؟

جواب: رسالت دین آن است که انسان را از یک طرف به مبدأ عالم متصل گرداند، و از طرف دیگر او را در معاد و ابدیتش سعادتمند نماید، و این یعنی فهمیدن سنت «أَنَالِلَهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛^۴ حال اگر دین از مقصد اصلی و رسالت واقعی‌اش خارج شد و وسیله‌ی تأیید فرهنگ و تکنولوژی غربی قرار گرفت، گفته می‌شود دین در خدمت تجدد قرار گرفته است. در این حالت سعی می‌شود از طریق طرح بعضی از آیات و روایات به کمک فرهنگ مدرنیته بروند تا دینداران زشتی‌های مدرنیسم را متوجه نشوند. نباید از این نکته غافل شد که ذات فرهنگ مدرنیته پیروی از میل انسان‌های بریده‌شده از عالم قدس و معنویت است. حال اگر کسی از دین نیز چنین انتظاری را داشته باشد که از طریق دین به امیال نفسانی‌اش دامن بزند، عملاً دین را در حجاب مدرنیسم می‌برد و با این کار در واقع دین را اسیر تجدد می‌کند، و دینی که محدود به تأیید اهداف فرهنگ غربی شد دیگر کارایی لازم را جهت هدایت انسان به سوی حقیقت، نخواهد داشت.

۳ - «مجموعه‌ی رسائل و مصنفات کاشانی»، ص ۶۶۵.

۴ - سوره بقره، آیه ۱۵۶.

وقتی متوجه باشیم دین باید مبنای تفسیر همه چیز باشد، و هر حادثه و واقعه‌ای را باید از منظر دین ارزیابی کرد، دیگر دین را از منظر فرهنگ مدرنیته ارزیابی نمی‌کنیم، بلکه فرهنگ مدرنیته را از منظر دین به ارزیابی می‌نشینیم. در این صورت حادثه‌ها ما را از وطن ثابت و اصلی مان - که همان زندگی با حقایق قدسی است - جدا نمی‌کند و به سرگشتگی و هردم به کاری نمی‌کشاند، ولی اگر از مقام ارتباط با حقایق ثابت عالم که دین عامل آن است، جدا شدیم، گرفتار روزمرگی می‌شویم که در فرهنگ مدرنیته هر روز شاهد آن هستیم.

اگر تعلّمان به فرهنگ مدرنیته باشد و از دین هم نتوانیم بگذریم، سعی می‌کنیم فرهنگ مدرنیته را رنگ دینی بزنیم تا راحت‌تر با تجدد کنار بیاییم. در این حال دین را جهت سعادت خود به کمک نگرفته‌ایم بلکه دین را وسیله‌ی توجیه تمایلات غیر دینی خود قرار داده‌ایم، با این تصور که سعادت خود را همانی می‌دانیم که مدرنیته به ما پیشنهاد می‌کند. و معنی این که چگونه دین در خدمت تجدد قرار می‌گیرد، همین است.

جاهلیت مدرن

سؤال: چگونه می‌توان تبیین کرد که فرهنگ دنیای متجدد همان

فرهنگ جاهلیت است؟

جواب: ابتدا باید روشن شود وقتی از فرهنگ جاهلیت سخن به میان می‌آید، این فرهنگ منسوب به یک فرد یا یک دوره نیست، یک فرهنگ است، آن هم فرهنگی که نقش خداوند و امور معنوی را در مناسبات بشری برنمی‌تابد. کار انبیاء در عین ارائه‌ی احکام الهی و معارف حقیقی،

تفسیری صحیح از فرهنگ جاهلی و بی‌ثمری آن فرهنگ است. معارفی که انبیاء به بشر ارائه می‌دهند از یک طرف قواعد نظام تکوین است و از طرف دیگر رعایت دستورات و احکامی که انسان بتواند مطابق قوانین تکوینی عالم عمل کند، فرهنگ جاهلیت، فرهنگی است که نه متوجه قواعد و سنن جاری در نظام هستی است، و نه می‌داند بشر چگونه باید عمل کند که مطابق سنن عالم عمل کرده باشد، حال چه این فرهنگ مربوط به گذشته باشد، چه مربوط به حال، در هر صورت فرهنگ جاهلیت است. وظیفه‌ی مؤمنین آن است که وقتی شاخصه‌های فرهنگ جاهلیت را شناختند، در راستای سیره و سنت پیامبران عمل کنند تا فرهنگ جاهلیت پس از مدتی با اسم دیگری به صحنه‌ی زندگی بشر نفوذ نکند و فرهنگ نبوی را منسوخ نماید. وظیفه‌ی مؤمنین است که این منسوخیت را تذکر دهند و ملاک این روشنگری هم اثبات حقانیت وحی و نبوت است، که تنها راه برون‌رفت از فرهنگ جاهلیت در همه‌ی دوران‌ها است.

در غرب از حدود ۴۰۰ سال پیش فضائی به وجود آمد که به مرور فرهنگ الهی را به حاشیه راند و تحت پوشش علم، بشریت را نسبت به حقیقت در حجاب کامل برد و با غفلت از حقایق عالم هستی، اعمالی از او سر زد که وی را به هلاکت کامل نزدیک می‌کند. در چنین فضایی هوشیاری ملت‌ها بسیار ارزشمند است، تا نه تنها خود را از ورطه‌ی هلاکت برهانند بلکه مسئولیت رهانیدن سایر ملل را نیز به عهده بگیرند.

وقتی فرهنگ شیطانی غفلت از نبی و نبوت، جای فرهنگ الهی نشست، و ظاهر حق به خود گرفت باید حساسیت نشان داد و آن فرهنگ را خوب تحلیل کرد و باطل بودن آن را متذکر شد، و مردم را به حق و به

فرهنگ الهی دعوت نمود. کاری که ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام در دوران ظلمانی حاکمیت بنی‌امیه و بنی‌عباس انجام دادند، و ما امروز بحمدالله از کار آن‌ها بهره‌مندیم. حداقل کار آن‌ها این بود که نه خود رنگ فرهنگ اموی را - که در ظاهری اسلامی به صحنه آمده بود - پذیرفتند و نه نسبت به سرنوشت بقیه‌ی انسان‌ها در فروافتادن در آن فرهنگ بی‌تفاوت بودند. سعی کردند ارزش فرهنگ توحیدی را متذکر شوند.

در فرهنگ توحیدی ارزش‌ها در جای خود قرار دارد و در فرهنگ جاهلی - در هر پوششی که می‌خواهد باشد - ارزش‌ها در جای خود نیست. اگر ثروتمند بودن - به جای متقی بودن - ارزش شد این فرهنگ جاهلی است، چون قرآن می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^۵؛ والاترین و با ارزش‌ترین شما نزد خدا، متقی‌ترین شماست. حال اگر در فرهنگی، انسان‌های متقی به جهت رعایت تقوی، مورد بی‌حرمتی قرار می‌گیرند باید آن فرهنگ را فرهنگ جاهلی دانست و سعی کرد جامعه را از آن عبور داد.

غفلت بزرگ

چون فرهنگ تجدد و مدرنیسم رجوعی به ارزش‌های الهی ندارد، فرهنگ طاغوتی و جاهلی است. آنچه موجب غفلت بزرگ و حجاب غلیظ می‌شود، بررسی غرب است با ارزش‌های غربی. غرب ابتدا با حمله به ارزش‌های دینی، ارزش‌های خود را بر روح و روان انسان‌ها حاکم کرد، سپس ملاک ارزش‌یابی هر چیزی را همان ارزش‌ها قرار داد. هنر ما آن

است که آزاد از ارزش‌های تحمیلی غرب، نور فطرت و دین را به آن فرهنگ بیندازیم و آن را در آن فضا شناسایی کنیم تا حقیقت آن روشن شود.

انسان‌ها با حق عهدی داشته‌اند که تمدن غربی آن عهد را به حاشیه برده و چیز دیگری جای آن نشانده تا ما را از خلوت با حق بیرون آورد. در عهد جدید از یک طرف عهد انسان با خدا پنهان می‌شود، و از طرف دیگر باطل بر روح و روان انسان‌ها غالب می‌گردد. انسان مؤمن در چنین شرایطی علاوه بر این که باید فرزند زمان خود باشد تا بفهمد در دنیا چه می‌گذرد، باید مواظب باشد اسیر روح زمانه‌ی موجود نشود و روش او در نقد فرهنگ غرب، روش محمدی ﷺ و با ملاک‌های الهی باشد تا از عهد دینی و الهی خود عقب‌نشینی ننماید، و گرنه ناخواسته دریچه‌ی کفر را به روی خود باز کرده است.

خودآگاهی رهبران جامعه

سؤال: نقش دین در برخورد با دنیای مدرن چگونه می‌تواند باشد؟
جواب: در باب پذیرش دین سه نکته را باید در نظر گرفت تا معلوم شود کدام دین می‌تواند دینداران را از آفات مدرنیته مصون بدارد. یک نکته این که دین را به عنوان ابزاری برای رفع حوائج دنیایی خود بپذیریم، که این نوع دینداری در حقیقت دنیاداری است ولی یک دنیاداری سالم. نکته‌ی دوم این که دین را به عنوان یک حقیقت متعالی بدانیم که برای متعالی شدن خود آن را می‌پذیریم که در پرتو آن در زندگی دنیایی هم

سالم عمل کنیم. نکته‌ی سوم این که بعد از پذیرفتن دین جهت تعالی خود، زمینه‌ی رویکرد دیگران به دین را فراهم نماییم.

حال وقتی دین را به خوبی پذیرفتم و از آن طرف هم تجزیه و تحلیل صحیحی نسبت به فرهنگ غرب پیدا کردیم، برخورد با مظاهر فرهنگ غرب یک برخورد نتیجه‌بخش خواهد بود. آنچه در جواب این سؤال مدّ نظر بنده است چگونگی عبور جامعه از روح مدرنیته به روح دینی است که مسئله‌ی بسیار حساسی است. چون از یک طرف باید روح دین را در کنار ظاهر دین را در کنار ظاهر دین جمع کرد، چیزی که در سیره‌ی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» مشاهده کردید، از طرف دیگر عبور از روح مدرنیته احتیاج به جایگزینی مناسب دارد و این امر یک‌شبه، عملی نیست، باید آرام آرام بستر جایگزینی را فراهم کرد، از آموزش بگیر تا صنعت، باید جامعه از روح سکولار حاکم بر آموزش و صنعت، به سوی توجه معنوی سوق داده شود. سال‌ها برنامه‌ریزی می‌خواهد تا بتوان در نظام آموزشی انسان را طوری معرفی کرد که آن انسان خلیفه‌الله است، و یا صنعتی را پدید آورد که در تعامل با طبیعت مایحتاج ما را برآورده می‌کند - و نه با تقابل با طبیعت -. دین اگر بخواهد برای مردم اجتماع حرف داشته باشد و به آن‌ها کمک کند تا از مشکلات عبور کنند، باید ملاحظه‌ی همه‌ی سطوح انسانی را بکند، و با ابزارهای زمانه به نحوی ارتباط خود را حفظ کند. مثلاً امروزه نمی‌توان به مردم گفت تصور خانه‌ی شخصی داشتن را از ذهن خود بیرون کنید و مثل گذشته با روح تفاهم در کنار همدیگر همه در یک خانه زندگی کنید. البته باید ضعف این تصور که

انسان‌ها گرفتار فردگرایی شده‌اند را روشن نمود، ولی این نقیصه در بستر جدیدی باید جبران شود و نه با برگشت به گذشته که فعلاً عملی نیست. مردم واقعیت‌هایی را می‌شناسند و صرف شناختن و تصور آن‌ها کافی است که آن‌ها را به عنوان نیازهای خود تصور کنند و سپس طلب نمایند. اگر تکنولوژی و ابزاری باشد که مردم تصور کنند می‌توانند از طریق آن فلان مشکل خود را حل کنند، به طرف آن تمایل پیدا می‌نمایند. از نظر فلسفی تصور و تصدیق از امور اختیاری نیست، فقط عمل مطابق با آن تصور از اختیارات انسان است. مثلاً وقتی ماشین سواری به وجود آمد، تصور داشتن ماشین و استفاده از آن برای طی کردن مسافت، بی‌اختیار در ذهن ما می‌آید، وقتی تصور ماشین آمد و طرف متوجه شد می‌تواند مسافت‌های طولانی را با ماشین سواری طی کند دیگر پاهای انسان در طی کردن مسافت‌های طولانی با پای پیاده، سست می‌شود، دیگر نمی‌توانید مثل قبل به پاهایتان دستور دهید پیاده از روستا به شهر بیاید و برگردد.

پس روشن شد که شما نمی‌توانید چیزی را که می‌شود به عنوان یک واقعیت خارجی تصور کرد، به مردم بگویید تصور نکنند، به مردم نمی‌توان گفت حالا که می‌شود به ویلاشهرها و شهرک‌های حاشیه شهر رفت و در آن‌جا خانه ساخت و سریعاً به وسیله‌ی ماشین سواری به مرکز شهر آمد، چنین چیزی را تصور نکنید. این تصور، واقع می‌شود چون تحقق خارجی دارد. البته تحقق خارجی آن، تبعاتی را مانند ترافیک شهر و ... به دنبال دارد. حال شما به عنوان مدیری که باید برای جامعه برنامه‌ریزی کنید و از فروافتادن مردم در معضلات مدرنیته آن‌ها را حفظ کنید آیا

می‌توانید حضور پدیده‌ای مثل ماشین سواری را نادیده بگیرید و جدای از آن برنامه‌ریزی کنید؟ مسلّم نمی‌توانید. از آن طرف می‌دانید که تکنولوژی غربی، روح و فرهنگ غربی را به همراه دارد، پس با جایگزینی تکنیکی بومی به جای تکنیک غربی عبور از تکنیک غربی ممکن است، تا آرام آرام تصور تکنیک جایگزین شده بر تصور تکنیک قبلی غلبه کند و دست و دل مردم به سوی تکنیک جدید متمایل شود. و البته وقتی مردم متوجه آفات آن یکی و ارزش آن دیگری بشوند راحت‌تر انتخاب می‌کنند. نقش دین در اینجا است که جهت روح‌ها را متوجه تکنیکی بکند که با فطرت انسان و ذات طبعت هماهنگی داشته باشد.

تخیل و تسلیم

کسانی که مرجع علمی و عملی مردم هستند نگاهشان به پدیده‌ها طوری است که احساس تکلیف می‌کنند چگونه وظیفه‌ی جمع مسلمین را با این پدیده‌ها در این زمانه روشن کنند، تا در عین رعایت اصول اسلامی، بتوانند در دنیای مدرن زندگی کنند. شما به عنوان یک شخص می‌توانید بسیاری از پدیده‌های جدید را نخواهید ولی این نظر را نمی‌توانید به جمع مسلمین تحمیل کنید. عموم مردم چنین‌اند که اگر به آن‌ها گفته شود چون تکنولوژی غربی با فرهنگ غربی همراه است و شما را از اسلام باز می‌دارد، پس تکنولوژی غربی را استفاده نکنید، به راحتی به اسلام پشت می‌کنند. چون امکان ندارد تکنولوژی‌های جدید را تصور کنند و راحتی کار با آن‌ها را بشناسند و آن وقت بتوانند به دست و دلشان بگویند از آن‌ها چشم‌پوشی کن، اصلاً دست و پایشان جلو نمی‌رود.

در مباحث فلسفی موضوعی مورد بحث قرار می‌گیرد به عنوان «فاعل بِالْعِنَايَةِ» به این معنی که گاهی تصور یک عمل به خودی خود عامل فرمان دادن به اعضاء می‌شود و اعضاء را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، به طوری که تصور ماشین سواری به عنوان «فاعل بِالْعِنَايَةِ» پای خسته‌ی انسان را متوقف می‌کند تا به وسیله‌ی ماشین سواری ادامه‌ی راه را طی کند. علت تسلیم شدن انسان در مقابل خستگی پاها، تصور و تخیل ماشینی است که می‌تواند به کمک آن بقیه راه را ادامه دهد و به همین جهت نمی‌تواند به پاهای خود فرمان دهد که راه را به صورت پیاده ادامه دهد. وقتی انسان تصور رفتن به وسیله‌ی ماشین را دارد، دیگر اراده‌ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی‌تواند داشته باشد.

در مورد «فاعل بِالْعِنَايَةِ» و نقش تصور در فرمان دادن به اعضاء، می‌فرمایند: کسی را در نظر بگیرید که بر روی دیوار بلند و باریکی راه می‌رود که عرض آن به اندازه‌ی عرض یک موزائیک باشد، امکان منحرف شدن پای او از دیوار و لغزش پاها و سقوطش بسیار بیشتر از وقتی است که بر روی زمین، بر روی ردیفی از موزائیک‌ها قدم می‌زند که دارای همان عرض‌اند، زیرا در حالت اول نقش خیال و تصور سقوط، نقش بسیار فعالی است و همواره تصور سقوط در او شدت می‌یابد به طوری که ممکن است به جد تصور سقوط کردن در ذهن او واقع شود، و سپس به بدن خود مطابق کسی که سقوط کرده فرمان می‌دهد، و در نتیجه سقوط می‌کند. در جریان این نوع سقوط، اول سقوط را تخیل می‌کند، بعد سقوط می‌کند، یعنی علت سقوطش همین تخیل سقوط است نه چیز دیگر. چون تخیل سقوط، ماهیچه‌های پای او را سست و لرزان می‌کند و بعد

ماهیه‌ها عملی مناسب سقوط کردن از خود نشان می‌دهند و طرف سقوط می‌کند. در اینجا اول تصور سقوط کردن در خیال او شکل گرفت و بعد سقوط کرد، پس علت سقوط یا فاعل سقوط، بالعنایه بود، یعنی عنایت کرد که سقوط می‌کند و همان علت و فاعل سقوط کردن شده.

وقتی نقش فاعل بالعنایه و نقش تصور را در اراده‌ها شناختیم دیگر انتظار نداریم مردم برخلاف تصورات خود عمل و اراده‌ای داشته باشند. بنده قبول دارم امکان کنترل خیال هست ولی چنین انتظاری را از مردم نباید داشت. مردم با تمام وجود نقش تکنولوژی دنیای مدرن را تصور و لمس می‌کنند و آن را جدی می‌گیرند، و دین آمده که چنین انسان‌هایی را با همین خصوصیات به سعادت برساند. در همین راستا است که فقه شیعه برای ساده‌ترین تصورات انسان‌ها جا باز کرده و جواب‌گو است. رهبران علمی و عملی جامعه با مردم به اندازه عقولشان مدارا می‌کنند،^۶ تا آرام‌آرام آن‌ها را وارد حوزه‌ی توحید کنند و از اسارت افراطی ابزارها برهانند.

توجه به آثار منفی تکنولوژی غربی احتیاج به بصیرتی دارد که به عنوان «خودآگاهی» آن را مطرح می‌کنند، خودآگاهی فوق آگاهی است، چون در خودآگاهی یک نوع عزم و تصمیم‌گیری نهفته است، وقتی تا حد خودآگاهی متوجه آثار منفی تکنولوژی غربی شدیم، برای عبور از آن برنامه‌ریزی می‌کنیم، در این حالت است که نقش دین اسلام، به خصوص

۶ - پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «أَنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرًا أَنْ تُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»؛

(شیخ صدوق، امالی، ص ۴۱۹) به ما انبیاء امر شده که به اندازه‌ی عقل مردم، با مردم سخن بگوییم.

تشیع، مشخص می‌شود. راستی اگر روحیه‌ی تشیع نبود چگونه ما می‌توانستیم ماوراء ماشین جنگی غرب، در دفاع مقدس هشت ساله، از تاریخی که غرب برای ما ترسیم کرده بود، عبور کنیم؟

سؤال: آیا این نوع مدارا کردن و همراه شدن با تصورات و تخیلات

مردم، موجب به رسمیت شناختن فرهنگ‌های سطحی نمی‌شود؟

جواب: در رابطه با مدارا کردن با مردم و حل مسائل آن‌ها، نظام

اسلامی با نظر به افقی که باید به آن رسید، عمل می‌کند و لذا در عینی که هیچ وقت مدیحه سرای نفس اماره‌ی کسی نمی‌شود، رعایت روح و روحیه عمومی را می‌نماید. و این نوع عملکرد، عملکرد حکیمانه‌ای است، زیرا جهت‌گیری‌هایش انسانی است نه طاغوتی. مشکلات در دوره‌ی قاجار به آن صورت پدید آمد که کسانی به پذیرش فرهنگ غربی اقدام کردند که از حکمت اسلامی برخوردار نبودند و لذا بیش از آن که تکنولوژی غربی را بر اساس نیازهای منطقی جامعه گزینش کنند، درصدد ارضای نفس اماره‌ی خود و دیگران بودند، و به همین جهت هیچ مقاومتی در مقابل سیل حضور تکنولوژی غربی نشان داده نشد، بلکه با ولع هرچه بیشتر به استقبال آن رفتند. در حالی که اگر آن گزینش به دست کسی سپرده می‌شد که دائم نظرش به مقصد حقیقی انسان‌ها بود، تکنولوژی غربی به عنوان یک مهمان پذیرفته می‌شد که دیر یا زود باید برود، در آن صورت مشکل رسمیت بخشیدن به فرهنگ مدرنیته پیش نمی‌آمد و مدیحه‌سرای جامعه و تکنیک غربی نمی‌شدیم، بلکه با روح خودآگاهی سعی می‌شد در عین استفاده از آن، از آن عبور شود، زیرا نه نفی صرف تکنولوژی غربی درد ما را دوا می‌کند، و نه غرق شدن در آن.

وقتی به یک انسان ترسو بگوئید ترس، مشکلی از او حل نکرده‌اید، ابتدا باید به عنوان یک واقعیت بپذیرید که او می‌ترسد. سپس با شناختن علت ترس و تقویت روحیه‌ی او و جایگزین کردن تصوراتی به جای تصورات ترس‌آور، آرام‌آرام او را از آن ترس عبور دهید. به همین جهت نظام اسلامی یک‌مرتبه به تکنولوژی غربی پشت نمی‌کند بلکه سعی در آن است که مردم آرام‌آرام وارد عالمی از توحید شوند که تصوراتشان نسبت به دنیای مدرن تغییر کند، در آن حالت است که زمینه‌ی ظهور تمدن اسلامی فراهم می‌شود و جامعه‌ی اسلامی با شوری وصف ناشدنی درصدد شکل دادن به نوعی از زندگی می‌شود که در آن نوع از زندگی نیازهای خاص انسانی برآورده می‌شود. در آن حالت معلوم می‌شود که چرا می‌گوییم، در فضا و روابط و هوای تمدن غربی، ساختن علم دینی ناممکن است، چون در فضای رویکرد به تمدن اسلامی است که معلوم می‌شود چه نیازهایی داریم و چگونه باید به آن‌ها پاسخ داد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

فهرست منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محی الدین

سیطره کمیت و علائم آخر الزمان، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاء الدین دهشیری

اسفار اربعه، ملاصدرا

فصوص الحکم، محی الدین

عصر او توپی، دکتر رضا داوری

فلسفه در بحران، دکتر رضا داوری

شناخت اسلام، فریتیوف شوآن

کوچک زیباست، شوماخر

جوان مسلمان و دنیای متجدد، دکتر سید حسین نصر

علم و دین، ایان باربر

انسان‌شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمة الله عليه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمة الله عليه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، امام خمینی «رحمة الله علیه»

فردایی دیگر؛ سید مرتضی آوینی

توسعه و مبانی تمدن جدید، سید مرتضی آوینی

زندگی در عیش، مردن در خوشی، نیل پستمن

تکنوپولی، نیل پستمن

بیماری به سوی مرگ، کی یر که گور

پرسش از تکنولوژی، هایدگر

علم و تمدن در اسلام، دکتر سید حسین نصر

خودآگاهی تاریخی، دکتر محمد مددپور

دیدار بینی، دکتر محمد مددپور

حکمت معنوی و ساحت هنر، دکتر محمد مددپور

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- جوان و انتخاب بزرگ
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- ده نکته از معرفت النفس
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن روح
- فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه) (جلد ۱ و ۲)
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- بصیرت فاطمه زهرا علیها السلام
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیهما السلام
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد ۱ و ۲)
- مبانی معرفتی مهدویت
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- جایگاه رزق انسان در هستی
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن گونه که باید باشد
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می شود
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ، شیطان و جادوگر در عالم